

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب کوچک دلخواه  
مؤلف گرمهیت روشنی  
مترجم دکتر علی‌اسلامی  
موضوع ۲۵  
شماره قفسه ۷۰۹۳



جمهوری اسلامی ایران

شاره ثبت کتاب

۱۰۸۷۳۷

|            |      |
|------------|------|
| کتابخانه   | ۳۶   |
| مجلس شورای |      |
| اسلامی     | ۱۰۶۴ |

۱ ۳ ۵ ۷ ۹ ۱۱ ۱۳ ۱۵ ۱۷ ۱۹ ۲۱ ۲۳ ۲۵ ۲۷ ۲۹ ۳۱ ۳۳ ۳۵ ۳۷ ۳۹ ۴۱ ۴۳ ۴۵ ۴۷ ۴۹ ۵۱ ۵۳ ۵۵ ۵۷ ۵۹ ۶۱ ۶۳ ۶۵ ۶۷ ۶۹ ۷۱ ۷۳ ۷۵ ۷۷ ۷۹ ۸۱ ۸۳ ۸۵ ۸۷ ۸۹ ۹۱ ۹۳ ۹۵ ۹۷ ۹۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

## كتاب لورتا

مؤلف گھمیت روزانہ

مترجم دکتر علی اسلامی

## ٥٥ موضوع

شماره قفسه ١٤٩٢



جمهوری اسلامی ایران  
شماره ثبت کتاب

10

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلام

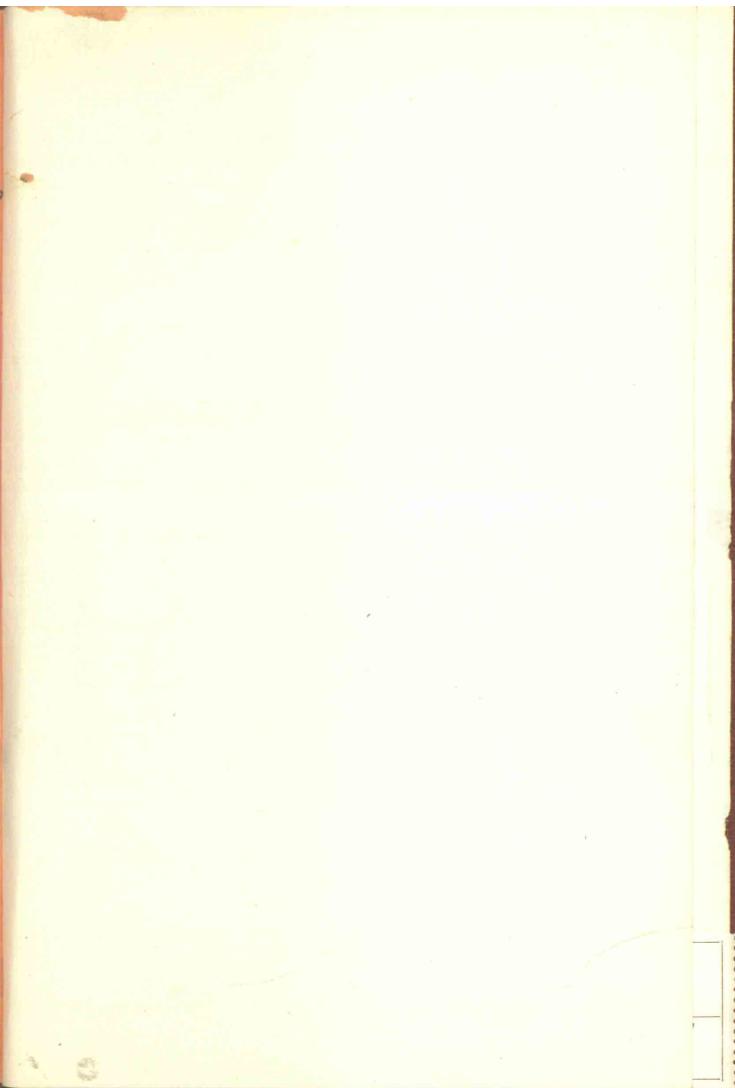
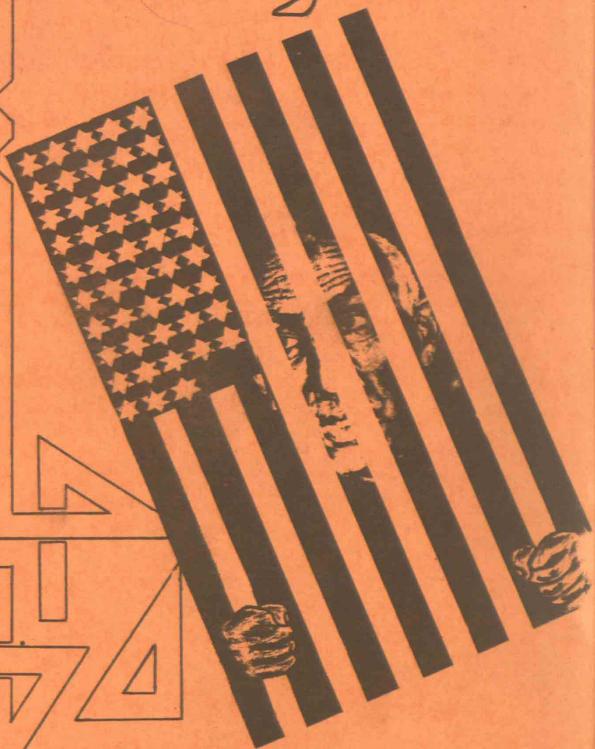
१०४८

# کودتا در کودتا

۱۶

نوشته گرمیت روزولت

راح نودتای ۲۸ مداد در ایران)



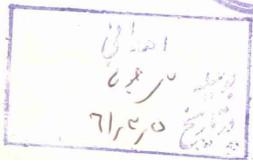
۷۵۴

۹۰۸ ۷۶۷

# کودتا در کودتا

بسم الله الرحمن الرحيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ  
لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

خواص احمد  
۱۳۶۱/۲/۲۶



نوشته: گرمیت روزولت

ترجمه: دکتر علی اسلامی

لطفاً " قبل از مطالعه کتاب موارد زیر را در متن کتاب تصحیح  
فرمایید

| صفحه | سطر    | غایط      | صحیح     |
|------|--------|-----------|----------|
| ب    | ۱۱ و ۹ | میلسیو    | میلسیو   |
| ۹    | ۱      | دورو و    | دورو     |
| ۱۴   | ۱۳     | وارد      | وارد     |
| ۳۱   | ۱۰     | شده       | می شود   |
| ۳۱   | ۱۱     | می شود    | شود      |
| ۳۵   | ۳      | شدیدالحن  | شدیدللحن |
| ۳۷   | ۷      | کرد       | کرده     |
| ۳۸   | ۱۳     | در        | به       |
| ۴۷   | ۸      | کنید      | کند      |
| ۵۹   | ۱۳     | پراودا    | پراورا   |
| ۶۷   | ۱۲     | پشتیبانی  | پشتیبانی |
| ۶۸   | ۲۳     | اضافی است | و        |
| ۷۰   | ۷      | نایت      | نایت     |
| ۷۱   | ۱۶     | بالای     | بالا     |
| ۷۶   | ۵      | اضافی است | جدی      |
| ۹۷   | ۱      | ستون      | ستونی    |



- \* کودتا در کودتا
- \* نوشته: گرمیت روزولت
- \* انتشارات: جاما
- \* چاپ اول آذرماه ۵۹
- \* چاپ دوم آذرماه ۵۹
- \* چاپ سوم دیماه ۵۹

پیشگفتار

هر که نامخت از گذشت روزگار هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

تاریخ را بهر چند دوره‌ای که تقسیم کنیم و بهر گونه که آنرا تعبیر و تفسیر نمائیم یک چیز را نمی‌شود انکار کرد و آن اینکه وقایع تاریخی تحت شرایط خاص زمان و مکان با دلالت و مشارکت انسان‌ها بوقوع می‌پیوندد از حوادث گذشته اثرها و ششنان‌های انکارناپذیر دارند و بر روی وقایع آینده دارای اثرات حتی هستند.

حکومت ملی دکتر مصدق تحت شرایط خاصی در ایران آغاز شد این دوران کوتاه در حد سال اخیر جزء ۶-۷ سالی شمار می‌آید که ایران روی حکومت ملی و مردمی بخود دیده است با این جهت رویدادهای این دوران در تاریخ ایران میدرخشد و یکی از دلایل عینی نسل آگاه و متهمد جامعه جهت ادامه مبارزه اسلحه زیرا نشان میدهد علیرغم قدرت‌مند بودن زورمندان جهانی و تلاش مذبوخانه عوامل داخلی انسان‌ها تاریخ واقعی و حقیقی خود را می‌سازد آنطور که هم اکنون نیز ساخته‌اند.

دکتر مصدق رهبر نهضت ملی ایران عمری بس طولانی یعنی از روزی که می‌توانسته برای رهایی ایران از چنگال استعمار انگلیس کوشیده و مبارزه کرده است . مبارزه‌اش را با کودتای ۱۲۹۹ حکومت رضاخان و مخالفش با قرارداد ۱۹۱۹ وثوق الدواله . . . را همه میدانند .

الف

| صفحه | سر | علی        | از         | صحیح |
|------|----|------------|------------|------|
| ۱۰۲  | ۱۳ | در         | از         |      |
| ۱۰۳  | ۳  | استعسار    | استعسار    |      |
| ۱۰۳  | ۷  | عدد        | عده        |      |
| ۱۲۷  | ۲۲ | می‌بینید   | می‌بیند    |      |
| ۱۳۹  | ۸  | بولانه     | بولاند     |      |
| ۱۴۸  | ۱۸ | نکنم       | نکنم       |      |
| ۱۵۸  | ۴  | مخالفت     | مخالف      |      |
| ۱۶۴  | ۱۳ | می‌کردد    | کردن       |      |
| ۱۸۲  | ۱۱ | خانواده‌ها | خانواده‌ها |      |
| ۲۰۲  | ۱۴ | ضریت       | ضریت       |      |
| ۲۰۴  | ۲۰ | سلامت و    | سلامت      |      |

توجه - در من کتاب درجات صحیح نظامی سپهبدارفع سرهنگ ارفع و سپهبد ریاحی سرتیپ ریاحی می‌باشد که بدین وسیله تصحیح می‌گردد .

ترس از خدا و معاد نه مقتضیات دینی و سیاسی عمل  
نمایم باد شما و جنوب ما را نلرزاند و در درجه ایمان  
ما تاثیر ننماید . . . من ایرانی و مسلمانم و بر علیه  
هر چه ایرانیت و اسلامیت را تهدید کند تا زنده هستم  
مبارزه مینمایم .

در شراطی که میلوپها نفر مسلمان در کشورهای جهان سوم تحت  
سلطه بسر میبرندند و زمانیکه در کشورهای افريقائی و آمریکای لاتین مردم  
بdest اميراليستهای جهانخوار اسیر و گرفتار بودند بوجود آمدن هسته  
 مقاومتی در برابر قدرت‌های حاکم بر دنيا زنگ خطر بزرگی بود که  
 میتوانست در تمامی سرزمین‌های زیر ستم بازتاب عميق بجا گذارد و  
 منافع جهانخواران را دچار مخاطرات جدی نماید . بدکر دلایل مختصري  
 در اين مورد بسنده می‌کيم .

در همان روزهای نخستین شروع تهشت ملی ايران يك از روزنامه  
 های فرانسوی بنام "دپش دوميدي" در شماره ۲۱ خرداد ۱۳۳۵ زیر عنوان  
 مسلمانان جهان چشم بآرمان دوخته‌اند نوشته :

"اهمیت بين المللی و قابع ایران علاوه بر مساله نفت و  
 موقعیت استراتژیکی، بیداری جنبش مسلمانان جهان و  
 تحول سیاسی در سیاست و زندگی چهار صد میلیون  
 مسلمان دنیاست .

تحوالاتی که امروز در ایران بوقوع می‌پیوندد هر قدر  
 وسیع باشد جنب و جوش مسلمانان بهمان نسبت بزرگ و  
 عظیم خواهد بود . "

چند ماه بعد روزنامه "کوريه" جاپ سوئیس در شماره ۱۳ اکسبر  
 ۱۹۵۱ خود نوشته :

"بيش از يك هفته از اخراج باقیمانده گارشان

پ

بعد از جنگ بين الملل دوم که تنها برنده آن ایالات متحده بود  
 باعث شد تا این دشمن جدید ملت‌های ضعیف با بهره‌گیری از امکانات  
 مالی فراوان ناشی از پیروزی در جنگ و هم‌جنین نیروی نظامی خود  
 بخیال آن بیافتند که سرزمینهای جدیدی را بزیر سلطه خود درآورد و  
 بغارت منابع آنها بپردازد ایران با موقعیت خاص خود نمی‌توانست از دید  
 طماع و حربی این شیطان تازه نفس دور بماند، باینجهت پس از ورود  
 قوای متفقین به ایران مجلس ۱۳ تحت نفوذ آنان در اردیبهشت ماه ۱۳۲۲  
 قانون اعطاء اختیار قانون‌گزاری در زمینه مسائل مالی و اقتصادی را به یک  
 مستشار آمریکائی بنام دکتر میلسیو تصویب کرد مصدق در ارتباط با نفوذ  
 این امیریالیسم جدید و جلوگیری از گشترش آن در اجرای برنامه خود با  
 اختیارات میلسیو شدیداً مخالفت کرد و گفت:

" مجلس شورای مطابق قانون اساسی حق نداشت که حق  
 قانون‌گزاری را بکسی واگذار نماید . زیرا قانون‌گزاری از وظایف مجلس  
 شورایی است و هیچکس و هیچ مقامی حق قانون‌گزاری ندارد ولی مجلس  
 این حق را هم برخلاف قانون اساسی واگذار کرد . . .

حضور مداوم و مستمر دکتر مصدق در متن حیات سیاسی و اجتماعی  
 کشور باعث شد تا آنهاشی به فرهنگ و اعتقادات توده، و احترام به  
 حفظ و اعتلاء آنها در جهت استقلال و آزادی مردم ایران قدم ببردارد .  
 در تاریخ ۲۵ شهریور ۱۳۲۴ خطاب به نمایندگان مجلس گفت:

از نظر ما اجنبی، اجنبی است شمال و جنوب فرق  
 نمی‌گند موازنه بین آنها تنها راه نجات ماست در سایه  
 این سیاست ما می‌توانیم تمام تهمت‌های مادی و منوی  
 را که مانند یک ملت مستقل حق داریم تحقق نماییم . . .  
 از مسلمانی و آداب آن در برابر حق بودن اسلام و نه  
 برای میل این و آن پیروی کنیم و به لوازم آن فقط بپای

پ

انگلیسی از آبادان نگذشته بود که دولت مصر لایحه القاء قرارداد ۱۹۳۶ بین مصر و انگلیس را به مجلس برد و دولت عراق نفعه تجدید نظر در قرارداد ۱۹۳۵ بین انگلیس و عراق را سازگرد .

همچنین چند ماهی از حکومت دکتر مصدق نگذشته بود که جمال عبد الناصر حکومت ملک فاروق را در مصر سرنگون گرد و هنگامیک در سال ۱۹۵۶ گاناب سوئر را ملی نمود در نقط افتتاحیه نقش مصدق را بعنوان اولین کسی که پیشقاوی ملی گردن در کشورهای جهان سوم بود ستود .

اثر رویدادهای ایران در کشورهای جهان سوم و خطراتی که از این رهگذر منافع چاولگران بین المللی را تهدید میکرد احتیاج به بررسی جدایهای دارد و در این مختصر نمیتوان آنرا شرح داد . در صحنه سیاست داخلی اگر چه مصدق خودش نیز اعتراف میکرد که بعلت درگیریهای خارجی و تا رسیدن به پیروزی قطعی نمیتواند کوشش زیادی در حل مسائل بنماید ولی کارنامه دو سال و چند ماهه حکومتش در مورد اجرای قانون تعليمات اجباری، لایحه القاء عوارض مالکانه در دهات، لایحه ازدیاد سهم کشاورزان و سازمان عمران کشوری، تاسیس صندوق عمران و تعاون ده با تشکیل شوراهای دده، شوراهای دهقانان ( برای اداره امور صندوق دهستان ) .

لایحه ثبت اراضی موات اطراف تهران بیام دولت و منع قبول تقاضای ثبت نسبت باراضی بایر و موات . لایحه تعديل اجاره بها به میزان ده درصد در مورد خانهها و مغازههای که مال الاجاره آنها تا سه هزار ریال بوده . میلیارد ریال برگهای وام یکصد ریالی بعنوان قرضه ملی برای تامین

مخارج کلیه امور مربوط به اجرای ملی شدن صنعت نفت، بقدر کافی کوشش او را در راه تامین رفاه طبقات مستقیع نشان میدهد همینجا باید یادآوری نمود که تنها قشر محروم و متوسط جامعه از خرد اوراق قرضه ملی استقبال کردند " کما اینکه اوراق قرضه ملی را جزو معنودی از منمکنین، اشخاصی خریدند که سهیوجه استناعت مالی نداشتند "

با توجه به اینکه ارش، شهریاری و زبانداری عدالتا در اختیار دربار بود و هر روز نوطنهای بر ضد مصدق ترتیب داده میشد او از این اعتقادش که حفظ دمکراسی برای رشد آگاهی تودهها لازم است صرف نظر ننمود؛ اگر چه همانطور که بعدها گفته خواهد شد سیاستهای خارجی و ستون پنجم آنها در داخل کشور از این جو آزاد سوءاستفاده کرده و اسیاب سقوط حکومت را بوجود آوردند .

تجربه چند سال اخیر علا " بما آموخته است در صحنه سیاست جهانی کسانی حق حیات دارید که واسطه بیکی از دو ابرقدرت باشند در غیر اینصورت با جاذبهای که سیاست موازنه منفی دارد و ملت ها را واقعا" بر سرنشوشت خود حاکم میسازد کشورهای سلطه گر حملات ناچاریهای خود را برای محو آثار استقلال و بیپسرفت و آزادانی ایستگوه ملتها شروع خواهند کرد . بر منای این نموده استدلال نطفه کودتای ۲۸ مرداد که از شروع حکومت ملی ریخته شده بود رشد کرد و دوران سیاه ۲۵ ساله شروع شد .

کودتای ۲۸ مرداد با همکاری حکومت امریکا و انگلیس و شرکت نفت ایران و انگلیس پایه بیزی و اجرا شد کیم روزولت نوہ روزولت معروف که بنا به اعتراف خودش در کتاب حاضر سرفرماده عملیات این کودتا بوده، حزبیات کودتا را در این کتاب فاش کرده است بطوری که انتشار این کتاب حتی در امریکا با عکس العمل منفی مردم روپرتو گردید و مجبور شدند نسخههای موجود آنرا از دسترس مردم جمع آوری نمایند . او در مورد طرح

اینطور می‌نویسد:

"نام روز طرح آجاکس بود قصد از برنامه آجاکس یک اقدام مشترک بود این برنامه شاه ایران، وینستون - چرچیل، آنتونی آیدن، آیزنهاور، جان فوستر دالس و سیا را در برگرفت و هدف آن برانداختن حکومت دکتر مصدق بود."

جالب است علاوه بر خطر همه گیر شدن مبارزات در سطح جهانی و در میان ملل زیر ستم از زبان افشاء کننده کودتای ۲۸ مرداد علی داخلی کودتا را بررسی کیم. او می‌نویسد:

"همانقدر که شاهنشاه به مصدق اعتماد نداشت، پیرمود هر روز بیش از پیش پشتبانی توده را بدست می‌ورد.

با در جای دیگر مینویسد:

"مصدق سعی داشت شاه را سرنگون سازد. از آن بعد نه تنها یک دشمن آشتبانی ناپذیر با انگلیس بود. بلکه به پرزیدنت آیزنهاور که تازه حکومت آمریکا را در دست گرفته بود بخصوص جان فوستر دالس وزیر امور خارجه و برادرش آلن دالس رئیس سی اعلام خطر گرد.

این پیرمود ایرانی کیست که بخود جرات مددهد به سران دو کشور بزرگ دنیا اخطار نماید آنها میدانند عدم وابستگی به شرق و غرب قدر برای آنها خطر دارد. سیمین دلیل قبل از روی کار آمدن مصدق دو جاسوس ایرانی استخدام میکنند تا در آینده در سرنگونی حکومت ملی آنها کم کند. در این باره از قول روزولت اینطور می‌خوانیم: "وقتی صبح روز بعد در آسمان بودم خاطراتی از دهنم می‌گذشت دورهای که می‌بایست برای آدمگشی و سوّقصد های با برنامه وارد ماجراهای شوم. این جریان منجر به

آشنازی من با گروهی گردید که بعدها عوامل اجاکس (کودتای ۲۸ مرداد) شدند. با مراجعت به گذشته یعنی در سال ۱۹۵۰ من این گروه را که "پیشوایان مهار" نامیده میشنند نمی‌شناختم و به سختی میتوانستم شرکت آنها را د. ماموریتی که ما هنوز در باره آن اظهار نظر نگرفته بودیم حدس بیزم . حالا می‌توانم فقط اسم مستعار آنها را که برادران بوسکو نامیده میشنند بخاطر بیاورم. " در اواخر ۱۹۵۰ در یکی از بازدیدهای گوتاه و متعدد از ایران در یکی از مخفیگاههای امن "خارج شهر برادران بوسکو را به من معروفی گردند . . . . آنها مستقیماً به موضوع اصلی پرداختند و گفتند مصدق هنوز بقدر ترسیده ولی احتیاج به زمان دارد و در مدت زمان گوتاهی بقدر خواهد رسید هم چنین حدس می‌زند اتحاد خطروگی بین او و روحانیت شورشی و محقق " حزب توده و در پشت سر آنها روسها خواهد بود. این روابط از نظر آنها خوشایند بود (از نظر من هم همینطور) توجه شود این تاریخ سال ۱۹۵۰ و قبل از شروع حکومت دکتر مصدق است. ) بنابراین از آمریکائیها میخواستند که جمیت پشتبانی مشغول بکار شوند نقش آفرینی این دو برادر که بعدها طی سافرتی بواشنگتن با استخدام سیا در آمدند در ایران با دربار و سیاری از عوامل وابسته ایرانی تعاس داشته تا روز کودتای ۲۸ مرداد و تسخیر رادیو بدست کودتا- جیان ادامه داشت روزولت می‌نویسد: " از رادیو گوینده ناشناس نیمی بفارسی و نیمی بانگلایسی شروع بگفتن مطالبی گرد . . .

بنا بر اصل اطاعت کورکرانه و قبول این که شاه سایه خداست طرفدار جدی شاه بودند و یا با، فروختن خود به بیگانه حامی شاه و برنامه‌های او بودند ولی مگر اکثریت افسران و درجه‌داران و سربازان می‌توانستند قبول کنند که با تایید کودتای ننگین امریکائی و یا سکوت در برابر آن باعث شوند سالهای شوم بعد از ۲۸ مرداد بر کشور حاکم گردد و خود نیز مانند توکاری تحقیر شده از افسران و درجه‌داران امریکائی فحش و ناسرا بشنوند و سروشوتشان بدست آنها تعیین شود. قبول این امر کار مشکلی است و حوادث بعدی نیز نشان داد که ارشتن شاهنشاهی با همه واسیگهایش بامریکا و با همه تصفیه‌هایی که انجام می‌گرفت باز تعدادی از کادرهای آن در جریان انقلاب بکم مردم شناختند و از دستورات امام پیروی کردند اما باز هم اعتراف آقای روزولت این مشکل را حل می‌کند زیرا ایشان طی یکی از آن شریفی‌های شردوستانه‌شان! مخصوص اعلیحضرت برای اجرای طرح کودتای ۲۸ مرداد که توسط امریکا و انگلیس در واشینگتن بنصوبی رسیده بود برای در جریان گذاردن شاه می‌گوید:

” من یک نفر را با خود آورده‌ام او وظیفه دارد با عده قلیلی از افسران که با دقت و اختیاط انتخاب شده‌اند در ارتباط باشد این مرد برای اعلیحضرت شفعت آور و جالب خواهد بود . راجح به شخصیت پیتر استونمن توضیحاتی دادم بدون آنکه نامش را ذکر ننم . ”

این کودتا آنچنان پایه‌های مردمی اش قوی بود که حتی شاه مورد اعتماد امریکا هم نیایزار اسم افسر امریکائی که آمده افسران ارشن ما را تشویق به یک کودتا بینغ شاه، امریکا و انگلیس بنماید با خبر شود باللغب ! و اما یک نکته آخری که می‌خواهیم در این مقاله آن بیزدایز براستی نخست وزیر کودتا بعد از آنکه حکم توقیف صادر شد در کجا مخفی بود که هیچکس نا روز کودتا از وجودش با اطلاع نشد و حتی بعد از

خ

برادران بوسکو باین نحو عمل گرده بودند تا من ملت فتح شده زودتر گار را شروع ننم . ”

شرمساری بر کسانی ماند و یا خواهد ماند که بدلیل وابستگی بخارجی و یا تعصب و عدم آگاهی از تاریخ، مصدق و نهضت ملی ایران را آمریکائی معرفی کرده و یا می‌کنند .

اگر تا امروز محققین و نویسنده‌گان متعدد ما سعی می‌کرددند با استفاده از شواهد و وقایع جنی دخالت آمریکا و انگلیس را در ایران نشان دهند و یا مخالفین نهضت ملی ایران می‌کوشیدند با تمسک جستن به نامهای یا قول شفاهی این و آن و یا بدلیل ارتباطداشتن با قدرتهای خارجی مصدق را آمریکائی بنامند، امروز یکی دیگر از سندهای جنایت آمریکا افشا شده و در برایر امواج سه‌مین تاریخ قرار دارد . آفتاب آمد دلیل آفتاب .

روزولت که بعلت اجرای موفق کودتای ۲۸ مرداد در دنیا آغازی ایران معروف شده است در مورد مخارج کودتای ۲۸ مرداد مبنیویسد ” ما یک گاو صندوق آهنی در دفتر معافونم داریم این گاو صندوق در یک پستوی بزرگ قرار دارد که تقریباً تمام آنچه را اشغال گرده است این گاو صندوق غرق در پول ایرانی است ما معادل یک میلیون دلار در صندوق داریم ”

بعضی از کسانیکه در باره کودتای ۲۸ مرداد مقالات و یا کتابهای نوشته‌اند این رقم را بین ۱۵ - ۱۹ میلیون دلار ذکر کرده‌اند (فرد کوک مجله نیشن و اندرونالی در کتاب حوادث دروی سا ) در کشورهای جهان سوم ارشت بخاطر قدرت سرکوبی مردم همیشه مورد توجه قدرت‌های استعماری و عوامل داخلی شان می‌باشد شک نیست در ارشت زمان کودتای ۲۸ مرداد و قبل از آن عده‌ای از افسران و درجه‌داران

ج

حالا باید باین ادعای امریکا رسیدگی شود که آبا مصدق روسی بود قبلاً گفتیم که حزب توده میگفت مصدق عامل امپریالیسم آمریکاست و سازمان جاسوسی آمریکا و سفیر کبیر ایالات متحده در ایران میگفت مصدق دارد ایران را بدامن کوئیستها میبرد و این از نظر امریکا غیرقابل تحمل است.

یکی از دلایل روسی بودن مصدق اینست که بعد از حکومت رسیدن، شیلات شمال را ملی میکند و فرارداد با روسها را لغو میکند دیگر آنکه حزب توده که بعنوان ستون پنجم شوروی در ایران عمل میکرد در روزنامه مردم در شماره ۹۲ مورخه ۳۵/۴/۱۵ منویسد:

"کاملاً آشکار است که وقتی انگلیسیها رزم آرا این عامل صدیق خود را بعنوان سٹک بزرگ در ترازو گذاشتند، آمریکائیها نیز با سوءاستفاده از افکار و احساسات ملت ایران بزرگترین سٹک خود یعنی ملی گردن صنعت نفت را بدست اقلیت در گفه دیگر ترازو جا دادند."

در مورد نقش حزب توده در گودتای ۲۸ مرداد گتابها نوشته شده تا جائیگه خود حزب در قطعنامه پلنوم وسیع کمیته مرکزی حزب توده ایران در باره خطاهای رهبری در گودتای ۲۸ مرداد باشتاباه خود اعتراف کرده است؟! از درگیریها، زد و خوردها، اعتضابهای که در حسن‌ترین روزهای حکومت ملی توسط این حزب برپا میشد حرفی نمیزنیم دیگر از دلایل روسی بودن حکومت مصدق و نهضت ملی ایران اینست که روسها در زمانی که با بعنوان پشتونه احتجاج میرموی به طلاهای خود و در واقع طلب خود از روسها داشتم آنرا بما پرداخت ننمودند و بعد از "پیروزی گودتا آنرا به سپهد" خوب یعنی سپهد زاهدی دادند و باز هم بمناسبت تحریم اقتصادی که غرب و اقمار آن خرد نفت را نیز تحریم کردند مصدق از بلوك شرق خواست تا بمنظور کمک به اقتصاد ایران و

بیروزی هم گودتاجیان سعی نکردند محلی که این قهرمان ملی! در آن مخفی شده بود به تماشای مردمی بگذارند که بقول آنها مشتاقانه به خیابان ریختند تا حکومت ضد ملی را واگون کنند! آقای روزولت خودش بکمک ما می‌آید میگوید مدتها ایشان در همان شمران نزدیک منزلش مخفی بوده و بعدها روزهای قبیل از گودتا اورا به خانه یکی از افراد سیا نزدیک سفارتخانه ارباب می‌آورند لاید می‌ترسیدند جناب ایشان از نخست وزیری گودتا منصرف شود زیرا می‌نویسد:

"فرد یکی از اعضا گروه ما بود که بعلت ناخوشی گرد اصلاً در تمام مدتها گه من در شیران بودم در فعالیتها شرگت نگرده بود خانه‌اش خیلی از سفارت دور نبود این خانه زیرزمین بزرگی داشت دیوارهایش هم خیلی بلند بود بنظر بهترین محل برای حفظیگ سپهد" خوب بود. در اینجا دیگر نمیتواند منزل و مخفیگاه این قهرمان ملی را مخفی نگذارد چه ایشان در روز گودتا بر حسب اتفاق در جلو سفارت امریکا با آقای سرتیپ گلستانه فرمانده نیروی هوایی برخورد میکند و از این اتفاق خیلی خوشحال میشود و وقتی تیمسار از سر دسته جاسوسان ارباب و آقای ایران میپرسد که آیا کمکی از دست من بر می‌آید میگوید بله برو چند تاک سیاور و سراغ زاهدی (در همان زیرزمین خانه عضو سیا یعنی فرد زیرزمین) برو و بعد هم می‌نویسد مردم به آن خانه ریختند و سپهد را روی شانه بخیابان آوردند شکی نیست که اگر آیا روزولت بگوید باز هم نخست وزیر محبوب در شمران بوده کسی حرفش را باور نخواهد گرد حتی تیمسار گلستانه و تودههای مردم! پس بهتر است بگوید در گذشته جای دیگری بوده و واضح است که هیچکس نمی‌تواند از این دروغ با خبر شود زیرا فقط عمال سیا می‌دانستند که زاهدی در خانه یکی از اعضاء سیا مخفی شده است.

خروج از بن بست آن زمان نفت ما را بخورد.

سفر رومانی در مصاحبه با آیت الله گاشانی در جواب گله  
وی مبنی بر اینکه چرا دولت شوروی و گشوهای خاوری  
اروپا نفت ایران را نمی خورد گفت دولت شوروی و  
گشوهای خاوری اروپا نفت بقدر کافی دارند و احتیاج به  
نفت ندارند تا از ایران بخورد.

(با خطر/امروز ۲۹/۵/۳)

حتی بررسی اجمالی تاریخ و آگاهی مختصر با آنچه که در دنیا و  
ایران بعد از کودتای ۲۸ مرداد گذشته بطور واضح و آشکار نشان میدهد که  
نهضت ملی ایران بهره‌مندی داشت مصدق تها بخواست مردم و با حمایت  
بیدریغ مردم بوجود آمد وجود ایرانی غیرواسطه به شرق و غرب در جلو  
چشمان میلیونها مردم زیر سلطه خطر جدی برای جبهه امپریالیستی و  
ظاهرا "سوسیالیستی آن زمان بود که تازه دوران تبره استالینی را پشت  
سر گذاشته بودند نمونه تیتو و یوگلساوی را میتوان در تایید این مدعای  
ارائه داد.

موققت دشمنان ایران در این بود که پای خود ایرانیها را بمان  
کشیدند. نهضت ملی در آغاز حرکتش توائسه بود با پشتیبانی از  
روحانیت آگاه سریعا" بیان مردم گسترش یابد و مقبولیت عامه بیشتری  
بیندا کند اگر این اتحاد و انسجام حفظ میشد میتوانست تمامی منطقه را  
با نوب بکشند پس باید حساسیت رهبران را شناخت و به هر طریق که  
شده آنها را به مخالفت با نهضت کشانید و یا آنها گفت "موجو دیت شما  
در این حکومت در عرض خطر است. جیمه‌گیری‌ها در برایر نهضت ملی  
شروع شد؛ دلالان استعمار که توائسه بودند با فرست طلبی خود را در  
مقام رهبری مردم جا بینند بیکار ننشستند و آتش بیار آن معركه شدند و  
بالاخره آنچه نباید اتفاق بیافتد بوقوع پیوست.

امروز یکار دیگر تلاش عظیم ملت ما به ثمر رسیده است تاریخ  
نشان داده است که این گونه حوادث در کشورهای جهان سوم زیاد اتفاق  
نمی‌افتد. این پیروزی با رهبری قاطعانه امام خمینی و مشارکت توده‌های  
مردم انجام گرفته است. شاه یکار دیگر تحت فشار مردم کشور را ترک  
کرده و پس از مدتی در بدیری مرده است.

امپریالیست‌ها امروز کارآزمودن از سی سال پیش هستند فرصت -  
طلبانی خود را در صف رهبری توده‌ها قرار داده‌اند و منتظر فرصتی  
هستند تا ضربه نهایی را وارد سازند . تنها با اتحاد مردمی که به  
استقلال آزادی و حکومت عدل علی اعتقاد دارند این انقلاب به پیروزی  
خواهد رسید و شرط ضروری و لازم دیگر داشتن برنامه‌ای مدون جهت  
اداره امور کشور است تا به نسل جوان ما نشان دهد برای پیاده کردن جه  
الکوئی باید ابزار کنند و زندگی خود را وقف جامعه نمایند . موجهای  
سه‌میگن تاریخ در اولین حرکت خود تحریف کنندگان تاریخ را بزیر آب  
خواهند برد و چه خوبست تا با توسل به سخنان امام علی (ع) رهمنودی  
برای آینده بیایم و مطمئن باشیم که حق پیروز خواهد شد و مستعطفین  
وارش زمین خواهند بود .

" بترسید از عذابها و سختیها که بر اثر زشتگاریها  
و بدگردانیها با متهاها پیش از شما رسیده پیش‌آمد های  
آنان را در نیکی و بدی (خودتان) یاد آورید (بیینید بر  
هر گاری چه اثری مترتب است )  
و بر حذر باشد از مانند آنان شدن هر گاه در تفاوت و  
حالات ایشان اندیشه نمودید پس اختیار کنید هر گاری را  
که بسب آن ارجمند گشند و دشنان را از آنان برطرف  
ساخت و تندرست مانندند و نعمت و خوشی برای آنها  
فراوان شد و نیکوگاری و بزرگواری پیوست ریسمان

(اجتماع) آنرا ، از پرهیز نمودن از جدائی (نفاق و دورانی) مهربانی کردن (اتفاق و بیانگی) ترغیب و سفارش یکدیگر به مهربانی (اتحاد و همبستگی) دوری کنید از هر کاری که مهره پشت پیشینیان را شکست ، و توانایی ایشان را سست نمود

بیست و هشتم مرداد یکهزار و سیصد و پنجاه و نه

### بخش ۱

هفت شهر عشق را عطار گشت  
ما هنوز اندر خم یک گوچه‌ایم  
„جلا الدین رومی“

صحی گرفته و بارانی بود . پیش‌بینی من به موقع می‌بیوست اما به همراه یک ترس آزاردهنده بود . در این روز یعنی ۲۵ زوئن ۱۹۵۳ درباره نحوه عمل ما در ایران تصصم گرفته‌می‌شد . آیا ما از برنامه‌ای پیروی خواهیم کرد که من با انگلیس‌ها موافقت کرده بودم این موافقت در ذهن من جنبه آزمایشی داشت ولی برای بریتانیائی‌ها حالت قطعی داشت ؟ من به همراهم ۲۲ صفحه نوشته‌داشتم که برای اجرای طرح تنظیم شده‌مود . بریتانیائی‌ها یک پیش‌نویس تهیه کرده بودند که من از آن رونویس کردم زیرا موارد آن بسیار دقیق بود . آنها یک برآمده کامل طرح ریزی کرده بودند فکر می‌کردم بیشترین عملی که ما می‌توانستیم انجام دهیم تشخیص هدف بود . حقیقت آنست که ناحد مقدور باید به این نوشته به صورت یک طرح نگریست اما من نمی‌خواستم بعدا "کسی در واشنگتن ، لندن یا هر جای دیگر بگوید : "ایست این آن چیزی نیست که شما قول دادید انجام دهید " هیجان دیدار در وزارت امورخارجه طبق برنامه برای ساعت ۱۱ مصباح بر وجودم مستولی بود . اکنون ده وربع بود و باید اقرار کنم که اعصاب

کرد. محرك آنها بطور بدیهی فقط امتیازات نفتی بود. ما به جز تهدید آشکار پیشی گرفتن روسیه علاقه‌مند چیز دیگری نبودیم.

من از ساختمان «کی» (که اگر موذینه گفته شود) که در زمان جنگ بین‌المللی دوم سناشده و بین ساختمان یاد بود لینکلن و آتمائی قراردارد و در جهت بنای یاد بود واشنگتن است سوار اتوپوس شدم و به طرف اداره مرکزی سیا رفتم که در خیامان ۲۴۳۵ واقع است و قرار بود با آقای آلن ولش دالس رئیس موسسه ملاقات کنم. و از آنجا کا دیلاک سیا به وزارت امورخارجه مقر برادرش جان فاستر دالس رفتیم. در موقعی که بدانجا رسیدم تهدید باران واقعیت پیدا کرده بود ولی این باران و گرفتگی هوا در اعتماد من اثر نداشت.

در دفتر جان فاستر دالس یک جلسه عده و مهمی تشکیل شده بود. گشه شالی اطاق یک کاتاپه به اندازه معمولی با یک میز مستطیل از چوب ساج قرار داشت و روی این میز از زیر سیگاری بود. در جلو و دو طرف آن صندلی‌های راحتی چرمی گذاشته شده بود پس از آن میز کار بزرگ و زیر قرار داشت که جان فاستر دالس نشسته بود و در یک زمان با دو تلفن صحبت می‌کرد — برای او این حالت غیر عادی نبود. از قرار معلوم تلفن‌ها به علت حضور ما در آنجا ارتباطی نداشت. یک میز دراز گوشه حنوی آن اطاق بزرگ را اشغال کرده بود. در آنجا یک گروه مهمی دورهم جمع شده و ساكت بودند تا بطور جدی به پیشنهاد ما توجه ننمایند.

بالاخره چنین بمنظمه رسید — من به سرعت دریافتیم که غالباً اعضای گروه به این نتیجه‌گیری رسیده‌اند که اگر رئیس توجه جدی که منجر به توافق گردد به عمل نیاورد بهمیچ راه حل رضایت‌بخشی نمی‌توان رسید و صرف‌نظر کردن از آن اصلاح است.

مجلس مرکز از افراد برجسته‌ای بود حقیقت است که همه افراد برجسته دارای یک عقیده نبودند. معاون وزارت امورخارجه زیرالوال والتر بیدل اسمیت

من راحت نبود. هنوز وقت کافی باقی بود. اندیشه‌های بی‌ثمر به مفزم هجوم آورده بود. درباره خونریزی که ممکن بود روی دهد فکر می‌کردم — نتایج ترسناک شکست، مشکلاتی که به راحتی می‌توانست به همراه موقتی باشد — با قبول آمادگی برای آنچه که شغل‌اصلی من شده بود همه این‌ها در مفزم دور می‌زد.

نام رمز عملیات آجاکس بود. (نام رمز درقاوس من به سادگی به نام‌های سری گفته می‌شد و سیا نام رمز را برای شناسایی عملیات خلاف و خاص به کار می‌برد). قصد از برنامه آجاکس پکاقدام مشترک بود. این برنامه شاه ایران، وینستون چرچیل، آتنوی ایدن، آیه‌هایر، جان فاستر دالس و سیا را در بر می‌گرفت. مقصود این اتحاد برانداختن نخست وزیر ایران دکتر محمد مصدق بود. دکتر محمد مصدق سعی می‌کرد شاه را اخراج و خود را حاشرین او سازد و برای رسیدن به مقصود خود با اتحاد شوروی متعدد شده بود. پیر مرد مکار که در سال ۱۹۵۳ تخدیم متفاوتی از سن او بین هفتاد و یک و هشتاد و زده می‌شد، فکر می‌کرد که کار مطابق تصورات ذهن او خواهد بود. دیگران مطلب را به گونه‌ای متفاوت می‌دیدند. در واقع در قفای این اتحاد دوم استکار حقیقی در دست روسها بود. بسیاری از جهانیان مصدق این مطلب را درک کرده بودند. در ماههای اخیر حزب کمونیست ایران — توده — کنترل خود را بر «جنیش مصدق» قدرتمند و مستحکم تر ساخته بود.

درک این واقعیت و خطرات آن ایالت متحده و بریتانیا و عناصر اصلی در ایران را بهم نزدیک کرده بود. من مقاعدشده بودم که این عناصر شامل شاه بخش عظیمی از نیروهای مسلح و اکتشت قابل ملاحظه‌ای از مردم بودند. شرکت نفت ایران و انگلیس پس از اخراج شدن از ایران در نه ماه قبل و وقتی که تمام کوش هایش در وادار ساختن مصدق در برگرداندن برنامه ملی کردن شرکت نفت ایران و انگلیس شکست خورد پیشنهاد آجاکس را عنوان

راستی مهربان داشت. در آن صبح به خصوص او از نظر روحی دو رو میهم به نظر میرسید. من این عمارت را به خاطر آن به کار بردم که با مطلب مورد بحث محالفت میکرد اما بخوبی از نظر دو رئیس خود حان فاستردالس و بیدل آگاه بود. هر دو آنها کاملا در عقیده خود حتی قبل از خواندن اوراق گزارش من پایرحا بودند. دکتر بحث‌گردن در برابر دو رئیس خود را مناسب نمییافت.

در کتاب دکتر ماتیوز آقای رایرت ریچاردسون باوی -

وکیل دعاوی نشسته بود و در میان دیگر شغل‌هایش اساد حقوق و سپس روابط بین‌المللی در دانشگاه هاروارد بود. در آن زمان مدیریت برناهربازی در وزارت امورخارجه را معدبه داشت. بعداً "از ۱۹۶۸ تا ۱۹۶۸" به سمت مشاور خدمت کرد. بطور عادی او شبات پژوهیدن کارتر او را به سمت معاونت سا برگردید. بطور عادی او شبات عقیده خود را حفظ نکرد. در این مورد او با دکتر هم عقیده شد و هم در مورد موقعیت و هم درباره، آنچه باید انحصار شود سکوت کرد. جهره گرد و سرخ او در زیر موهای سفید بطور ناشخص شیرین و مطلوب شده بود سیگار برگی که دود میکرد بطور کلی به جهره‌اش حالت تغکر آمزی داده بود.

در طرف راست او در اشتباهی میز، هنری (هانک) بای رود بود. از زمایی که اول بار پست سفارت (در مصر ۱۹۵۵-۱۹۵۵) را به عهده گرفت او بیش از هر کس دیگر در تاریخ دبلوماسی آمریکا شغل سفارت را به عهده گرفته است. آفریقا جنوبی، افغانستان، برمه، فیلیپین و پاکستان. در آن زمان معاون وزیر امور خارجه در امور خاور نزدیک، آفریقا و آسیای جنوب شرقی بود (اکنون بخش آفریقا جدا شده است) او برخلاف بسیاری دیگر پیشنهاد ما را خواهد بود. از عقیده و نظر وزیر آگاه بود. او با قول این واقعیت که سخت باید خواهد بود سکوت کرده بود، با اگزتاشن روی زاوی خود ضرب گرفته بود، اسروان

هر لحظه بیکی از حاضرین یک‌نگاه‌تند و کوتاه‌می‌انداخت و بطور کلی عروس و ترشو بود. اما او یک جو مهاجم از سلط و قدرت را داشت که وجه تعبیری را القاء میکرد و ما از این مزیت برخوردار بودیم که می‌دانستیم او طرف ماست. او سلف‌آلن به عنوان رئیس سپا بود و در شمال غربی واشنگتن به فاصله یک کوچه با من زندگی میکرد. یک سال قبل وقتی که او هنوز رئیس سپا بود، همسرم و من دارای دوستگاه مهاجم شکاری و پاکوتاه بودیم که غالباً "به ملک و خانه بدل تحاوز میکردند. یک روز در دیدار صبح کارمندان، مرا سانگاهی خیره آهینگریست. با صدائی تکان‌دهنده گفت "روزولت! اگر نمی‌توانید سگ‌های لعنی خود را از باغ خانه من دور سازید، آنها را ساتر حواهم زدا". - و به احتمال برای شما هم این امر روش شد. من تاره دریافتمن که این سگها چقدر حذاب هستند. و گفتم "زیرا! اگر شما یک راسوی متعفن نداشتبید که زیر آن بوته بزرگ در باغ شما زندگی کشد، سگ‌های من هرگز پایه آن حای لعنی سی‌گذاشتند. او اخم کرد و خیره شد و سپس سانگهان تسمی آشکار سود. موضوع راسو با این‌ماکره منتفی شد و من بعداً "سگ‌ها را به دیگری واگذار کردم.

تا آنچه که من بدل را می‌شاختم مایل به عطیات مخفی و سری بود. در بعضی زمینه‌ها او مردی ریگو بود - مخصوصاً در انتخاب کلمات که می‌توانست سی‌رحمانه مستقیم و سی‌رود را بستی باشد. اما در مایل موارد اصولاً او تکری انجرافی و غیر مستقیم داشت. در این موارد بیشتر و مخفی داشتن یک موضع قدرت در وجود او بود. عملیات آحاسن احتمالاً در بعضی از زمینه‌ها با سوط و بطور مسکوکی تا مشخص بود. معهدایه درستی این برname دست‌بخت او محسوب می‌شد و او مایل بود که این اصطلاح را به کار برد. من کاملاً به نظر او اطمینان داشتم. کی از معاوین بدل اج، فریمن (دکتر) ماتیوز در کتاب من نشسته بود او مردی چاق سا موهای حاکستری و رنگ جهره‌ای سرخ و خلق و خوئی به

سیاه او یک خط و موضع گیری آشتبی سایپرسی گرفته بود که با دهان آشتبی ناپذیر او هم آهنگی داشت. اعتقادش نیاری به بیان کلمات نداشت.

من علاقمند بودم بدام که جرا هنوز جان فاسترالیس گزارش را که با چنان دقتی تهیه شده بود مورد مطالعه قرار نداده است. همانطوری که عنوان کردم دلیلش تا اندازه‌ای این بود که آنرا با بریتانیایی‌ها به مذاکره و میاجهه گذاشته بود. اما همتر از آن ملاقات‌هایی بود که من در خاورمیانه با چهارت تن از افراد خودمان داشتم. هیچ‌کدام از آنها باید که در بخشی از عملیات واقعی نقشی داشته باشند. ممکن‌باشد اگر همه‌چیز موردد پذیرش قرار می‌گرفت - آنها در موقعیت آن نقش اساسی بازی می‌کردند. همه آنها ایادی قدیمی در ایران بودند. یکی از آنها قبل و در ضمن جنگ‌جهانی دوم سال‌هایی را در ایران گذرانده بود، اکنون او رئیس بخش سازمان مربوط به ایران در واشنگتن بود. دو تن دیگر مشاور بودند خارجیانی که کشور ایران را کاملاً می‌شاختند و ما می‌توانستیم از آنها برای اطلاعات و مشاورت مورد نیاز خود استفاده کنیم. چهارمی مسوز شخص اول مورد نیاز من در منطقه بود با وجود آن او قبل از شروع عملیات واقعی صحنه را بایستی ترکیمی کرد. فاستر با گله من یکی از تلفن‌ها را گذاشت ولی هنوز با دیگری صحبت می‌کرد. من به مطالعه روی گروهی که در اطراف بودند پرداختم. در انتهای چپ میز رابرт. وی. مورفی قرار داشت او معاون وزارت امور خارجه در کارهای سیاسی بود. من او را از زمان جنگ‌جهانی دوم می‌شناختم زمانی که او مسئول تهیه طرح خفی برای پیاده‌شدن متفقین در شمال آفریقا بود. نام این عملیات تورج (مشعل) بود و نقش اساسی را در اولین پیروزی بزرگ متفقین در جنگ داشت وقتی او در نهم زانویه ۱۹۷۸ وفات یافت چالمرز را برتس در روزنامه واشگن پست نوشت:

باب مورفی یکی از سربازان کشوری دوره‌ای از تاریخ نا-شایسته‌های جدید آمریکائی بود. او ستون محافظه‌کار در وزارت امور خارجه بود که به

مرور به مشاغل بالا رسید. او اعتقاد داشت مقاومت در برابر روس‌ها همیتر یا هر دیکتاتور دیگر داشت. هنوز من چیزی از گزارش‌ها در نیافردا مکن شان دهد وقتی که دولت وقت به طریقی عمل می‌کرد که او آنرا غیر عاقلانه می‌پنداشت کوشیده باشد تا مانع گردد یا یک تصمیم را به خارج درز دهد تا از اجرای آن جلوگیری به عمل آورد. با گذشت زمان ممکن است شان داده شود که او اشتباه می‌کرد اما او قادر بود و صلاحیت کافی جهت خدمت به کشور را داشت.

باب مورفی در میان کارمندان وزارت امور خارجه تنها فردی بود که دارای هرگونه تجربه‌ای در عملیات سری بود و موقوفت‌های درخانه‌ای بودست آورد. اما هم ساكت و هم غیرصریح بود. هر چند برخلاف سیاری از همکاران به من تبسم دوسته‌ای می‌کرد و بطور ضعیف احساس حاکی از رفاقت نشان می‌داد.

بعد از باب مورفی وزیر دفاع چارلز ویلسون با چهره‌ای گلگون، موشی سفید و مهربان اما خشن قرار داشت، میں او و لوئی هندرسون که بغل دست من نشسته بود آجودان ویلسون بود که نام او را نمی‌توانم به خاطر آورم. بدون برسن دارین حلسه لوئی کلید اصلی فضایا بود. او با عجله از محل ماوریت خود در تهران به واشگن جمهیت‌بیان مقصود و عنوان کردن پیشنهادتش آمده بود. ممکن بود که جان فاسترالیس تصمیم می‌گرفت اما لوئی بنا نفوذترین فرد در این تصمیم گیری بود.

حتی از روزهای اولیه جنگ جهانی دوم لوئی از اولین آشنايان من بود که به مرور دوست نزدیک من شد. من در آن جنگ برای یک دوره کوتاه برای دین آچسن کار می‌کردم در حالیکه لوئی کمک او در امور اقتصادی بود. لوئی پس از آن مسؤول اداره‌ای بود که مرسوط به هم پیمان جدید اتحاد شوروی می‌شد، نوئی قتل از جنگ در مسکو خدمت کرده بود. او روسها را خوب‌می‌شناخت او عمیقاً به آنها بی‌اعتماد بود. من با او بعداً



سیل و جسمان خاکستریش و خنده بلند او (صدای فاستر زیگی داشت که آلن فاقد آن بود) صدایش معمولاً آرام اما گاهی در لحظات احساساتی کاملان بیلدیود و شاید در اغلب اوقات در حملات دوره‌ای اش – که او احرازه نمی‌داد با پیکبازی قوی تنبیس ممزوج شود – هم‌اورا از فاستر طاهراء خشن‌تر و سخت‌تر تعبیر می‌ساختند. اکنون هر سوالی که برادرش می‌کرد آلن باستی به من رحوم می‌نمود و من باستی در جند کلمه مکنس باش دهم. هدف من به سادگی آن بود که با هر سرعتی که ممکن بود موفقت در ساره این گزارش را بدست آورم و پس از آن به فوریت از اداره سیرون آمم.

بنابراین من عصی بر روی لبه صدایی خود نشسته و سه هرکدام از سوالات فاستر، که بوسیله آلن به من حواله داده می‌شد به خوبی و سا اطمینانی که می‌توانستم پاسخ می‌دادم. من به خوبی آگاه بودم که حتی در میان تعداد کسانی که در سیا از طرح آگاه بودند شکهای وجو داشت. در تمام موارد این افراد کسانی بودند که از قصد اطلاع داشتند اما به از محنوتی گزارش اما به صورتی دیگر از آلن به پائین اشتیاق و اطمینان افروزدند. آن سخنی از طرح که مرسیط‌سنجی طمامی ایران می‌شد با اختیاط بسیار از طرف پستانگون بررسی شده بود. اطلاع و داشتن دقیق من موحض می‌شد. بطور کلی وزیر دفاع شاید از طرح آگاه بود. هرچند بطور نسیی او در این ملاقات اشتیاق از خود نشان می‌داد و ما از حمایت او برخوردار بودیم.

البته من و آلن آگاه بودیم که غالباً اعصابی این گروه بطور قدرتمندی طرفدار اسرائیل بودند. بنابراین بسیار گاهی از سکاشی که ما بدان تاکید می‌کردیم – جداگاهه یا با هم و در هر فرصت ممکن – آن بود که ایران بک، کشور عربی بیست. در واقع ایران سطور غیر رسمی دارای یک سیاست حسن با اسرائیل است. در سال‌های بعد وقتی که عصی از دوستان اسرائیلی سا بحیرت و آگاهی سیا بیوستند تا در سازمان دادن و هدایت سازمان امیست حدید

وقتی که در بغداد و پس از آن در دهلی تو سفیر بود برخورددادشم به عقیده او جزیی که بسبت تحدید نظر در عدم اعتماد او شده باشد ملاحظه نشده است. من با او در تهران برای بررسی زمینه‌ها و سپس جهت تهیه مقدمات برای اجرای عملیات مورد نظر ملاقات‌های داشتم. موضع لوئی روشن – و بطور روشنی تا خواهاید – بود. او ترجیح می‌داد با همکاران خارجی خود به طریقی جنگلین باشد. اما هندرسن بسیار افراد بر جسته کارکنان خدمات خارجی در آن عصر بود که واقعیات زندگی در این حیان که زندگی می‌کیم درک می‌کرد. او می‌ترسید که ایران تحت رهبری مصدق تحت کنترل روسیه درآید. او اعتقاد داشت که این امر صریحاً سه‌میگان برگرفت است و خطر واقعی برای امنیت ملی ایالات متحده خواهد شد. من شکداشتم که او حتی به چشم اندارهای موقوفت ما خوشبین باشد اما راه دیگری که همان انداره امیدبخش باشد نمی‌شناخت. او از پیشنهاد ما با حالی متفکر و با طرفات پشتیبانی کرد.

بالاخره فاستر دالس تلفن خود را تمام کرد. از پشت میز خود بلند شده و در بالای میز ما فوار گرفت که برادرش آلن در طرف راست و من در سمت چپ او واقع شدم. گزارش ضمیمه و بروق را که در سراسر او فوار داشت برداشت و به تمام گروه نگاهی کرد و گفت: بنابراین این گزارش نشان می‌دهد که چگونه ما از مصدق دیوانه خلاص می‌شویم! این اظهار عقیده با سکوت استقبال شد و در بعضی موارد آشکارا از پاسخ خودداری می‌شد. فاستر دالس شروع به خواندن کرد، به سرعت صفحه‌ها را سرمی‌گرداند انسان متخرمی شد که جگونه ممکن است به دقت خوانده شود گاهی سوالی از آلن می‌نمود.

آلن در سیاری از زمینه‌ها که بیهوده برادرش بود. در واقع او حوانی بود و علی‌رغم حالت ملایم‌تر در قدرتمند عمل کردن کمتر از برادرش نبود. اما ظاهر و گاهی رفتار و سلوکش فریب‌آمیز بود. کله بزرگ و مانند شیرش،

این امیراطوری بین دریای خزر در شمال و خلیج فارس در جنوب واقع است. ایران دارای مرازهای مشترک از غرب به شرق با ترکیه، عراق، اتحاد شوروی، افغانستان و پاکستان است. به مسئله به صورت دیگری سنگرد گرفتن مراز جنوبی اتحاد شوروی راه رسیدن روسیه به بنادر آب‌های گرم را مسدود خواهد کرد. البته آنها دریای سیاه، را دارند اما این بخش به خاطر تنگی سفر و داردانل از دنبای خارج جدا شده است. این تنگها بوسیله ترکها و مردمی مستقل الرأی و سرکش حفظ می‌گردد روس دریاره آنها موقتاً نهاده اطمینان نکنند. اگر آنها ایران را کنترل کنند، خلیج فارس را کنترل خواهند کرد. این روایی‌آنهاست، بزرگترین خواست و جاه طلبی شان می‌باشد این مطلب حتی از زمان پطر کبیر نیز بوده است... او به خشکی تذکر داد. این مربوط به سال‌های خوش‌گذشتہ و تقریباً دو و نیم قرن قبل بود.

— در خاتمه من علاقمند درباره آنچه اشاره شد تاکیدمایم. ایران بسیک کشور عربی نیست و رابطه‌اش با همسایه‌های عرب مخصوصاً "عرب غالباً" تیره بوده است. بنابراین ما نمی‌خواهیم مطلب را با نگرانی‌های اسرائیل درهم آزمیم. اسرائیل باید همانگونه که‌ما علاقمندی به دور نگذاشتند روس‌ها از ایران علاقمند باشد. و البته غالب عرب‌ها نیز چنانند...

او با کمی تمسخر رو به من خم شده گفت اکنون نوبت شماست آقای روزولت،

من نفس عمیقی کشیدم و شروع کردم. قریان، همانطوریکه شما می‌دانید ما این موقعیت را به دقت مطالعه و بررسی کرده‌ایم. شما به خاطر می‌ورید که بریتانیا‌ها ابتدا، قبلاً از انتخابات، قبلاً از آنکه آیرن‌ها رئیس‌جمهور شود و شما وزیر امور خارجه شوید با ما متعامن گرفتند. طبیعتاً ابتدا بریتانیا به خاطر مشکل نفت خود درگیر بوده است در حالیکه علاقه

ایران کمک نمایند این روابط نزدیکتر شد. (به سخنرانی ویلیام کلی رئیس اسقیفیا در دانشگاه ایالت بوتا مراجعت شود. کلی عنوان کرد سیاست ساواک را بوجود آورد و به آن روش‌های صحیح جاسوسی را آموخت. هرالد جورنال (بوتا) ۱۵ نوامبر ۱۹۷۸). این اقدام غیر رسمی اسرائیلی‌ها کاملاً مخفی بود، اما برای ایران دارای ارزش زیادی بود.

بالاخره وقتی فاسترالیس آخرين صفحات گزارش را به پایان رساند، به صندلی خود نگه کرده و عینک خود را روی پیشانی خود گذاشت و به من نگاه کرد و با صدای کشیده گفت «کیم برای اطلاع آفایان که بعضی از آنها فرست مطالعه گزارش شما را نیافتدند، من علاقمند هستم شما ای اهمیت ایران را بیان کنم، بعد از آن جرا شما نباید خلاصه‌ای از آنچه پیشنهاد انجام آن داده شده است بیان کنید؟» صدای پیکواخت او به همان اندازه خستگی او خشن بود، بدین طریق او و کسانی که در اطراف این میز نشسته بودند در این تصمیم‌گیری وارد مطلب شدند.

«ولا» شما آقایان من فرض می‌کنم می‌دانید که ایران کجاست و چیست...

او با ما شبیه یک معلم مدرسه صحبت می‌کرد... پررشیا که بیشتر بدان می‌نامند، در طول تاریخ پایی بین دورترین بخش شرقی آسیا و سرزمین‌های مدیترانه و اروپا بوده است. با وجودی که اهمیت آن با تغییر مسیر تجارت پس از ساختن کanal سوئی در دهه ۱۸۶۰ تنزیل کرد ولی موقعیت استراتژیک ایران آنرا به صورت ستون فقراتی در میان قدرت‌های بزرگ درآورداده است — همینه رویه گاهی فرانسه و آلمان و اکنون بریتانیا کبیر و به همراه آن ایالات متحده.

امروز ایران منطقه‌ای بیشاز ششم هزار مایل مربع را اشغال کرده است. این مقدار بسیار کمتر از آنچه بوده است می‌باشد. زیرا به علت جنگ‌های قرن نوزدهم مقدار زیادی از قلمرو خود را از دست داد. اما ایران هنوز یک امیراطوری نامیده می‌شود و شاه آن شاهنشاه یا شاه شاهان

است رخ دهد بیشتر نیست. ما می‌دانیم که شاه آرزومند برکناری دکتر مصدق است. اما هنوز احساس نکرده‌ایم که قادر به مشورت و مذاکره با او هستیم. راهی از برای پیش‌بینی پیش‌بایش از اینکه جگونه موقعیت‌گسترش خواهد بیافت وجود ندارد بنابراین آنچه واقعاً در اینجا مای توائیم اکون اراده دهیم یک مطلوب‌ذهنی، یک آمید، یک هدف است. این گزارش یک جریان ممکن را برای آن هدف ترسیم می‌کند. ما احساس اطمینان می‌کنیم که می‌توائیم آنرا انجام دهیم، اما ممکن خواهیم شد راهی غلط به ایمانی رهنمایی شویم که از هم اکون ما می‌توائیم چگونگی آنرا بیان کنیم...

یک نکته در مرکز توجهات قرار دارد: این امر یک تعهد چند جانبه با همکاری کامل ایرانیان مورد اعتماد و تحت رهبری شاه است. ما می‌توائیم یک چنین مقصود همگانی را درک کنیم. موقوفیتی که ما و بریتانیایی‌ها در جستجوی آیین هرگز نمی‌تواند تحقق بسازد. انگلیسی‌ها ایندتا در ایران نمی‌توانند بکار پردازند و برای ما کوشش جهت نهاد کارکردن بی‌ثمر است. هرجیزی که از این به بعد عنوان می‌کنم سرمنسای اعتماد و کار توانم حقیقی سین ایرانیان و ما است منتها با مشارکت و حمایت انگلیسی‌ها نا آنچه که قادرند...

"طیعتنا" اولین هدف پشتیبانی شاه برای سازمان دادن حمایت نظامی است ما قصد داریم بدقتی راه رهبران مورد نظر انتخاب شده ارتش تماس پیدا کنیم. من تکرار می‌کنم "سو دقت انتخاب شده ارتش ستداد فعلی ژنرال ریاحی حباب کنده املي مصدق است. ما بدرستی مطمئن نیستیم چند نفر از افراد زیر دست او از وفاداری فرماده کل قوا که طبق قانون شاه است سربیجیده‌اند. البته بعضی‌ها چنین هستند. اما درنهایت ما در جستجوی افراد بسیار سیار نادری هستیم که علیه‌اعلیحضرت به مصدق و ریاحی پیوسته‌اند...

در مورد مسئله تغییر مصدق ما شانه‌های قدرتمندی داریم که انتخاب

و درگیری ما اصولاً به خاطر در معرض تهدید قرار گرفتن حق حاکمیت ایران: وسیله شروعی است. طبق دستور راهنمایی‌های آقای آلن دالس برای ارزیابی و بررسی چندین بار به ایران رفته‌ام. دوبار آخر آن از زمان انتخابات بوده است. من می‌خواهم عنوان کنم که ما در مورد سائل اصلی که علاقمند بدان هستیم کاملاً موجب رضایت است. اولاً "تهدید شوروی به وضع درست، خطرناک و قریب الوقوع است. در این لحظه بنظر می‌رسد که رمان به شفع روس‌ها و متفق ناگاهشان دکتر مصدق است. نکته دوم مورد نظر من به نظر متضاد اولی است اما من کاملاً در مورد آن مقاعد شده‌ام و آن اینست که در مرحله نهایی که کاملاً قابل درک است که این مرحله نهایی زور آزمائی است ارتش و مردم ایران از شاه حمایت خواهند کرد. آنها از شاه در مقابل مصدق حمایت و مخصوصاً در برابر روس‌ها پستیبانی خواهند کرد. به عقیده من درباره آن هیچ شکی نیست.

بنابراین ما از شما تمویب و تأیید می‌خواهیم که اقدام کنیم. همانطوری‌که می‌دانید ما تأییدیه اندکستان را گرفته‌ایم. به مردم اینکه تأیید شما را به دست آوریم می‌توائیم با شاه تماس بگیریم زیرا تا زمانی که ما مصوبه نهایی از جانب ایالات متحده برای اقدام دریافت نکرده‌ایم احساس می‌نماییم جهت تماس مجاز نیستیم. ما امدادواریم که این مصوبه را امروز صحیح دریافت کنیم.

فاستر دالس به آهستگی سرش را تکان داد و صدای آرامی درآورد که من آنرا به منایه شناه تأیید گرفتم. در اطایی که در عرض میز و زیر قرار داشت باز شد و موباینه بگوییم رایحه‌ای از سیگار برگ "باب باوی" به سوی من به حرکت درآمد. در لحظه‌ای که فاستر به قطع کلام گوش نمی‌داد این رایحه را کنار زدم.

اکنون "احاره دهد" به چگونگی این تعهد ما بطور خلاصه نظری ساکنیم. از این‌داد روش کنم که آنچه‌ما ارائه‌می‌کنیم از یک طرح که ممکن



کم . من بایستی هر دو مورد را قبل از این بحث عنوان می کردم .  
 "قربان ما واقعاً در مورد هزینه‌ها تصور می‌کیم که کم خواهد بود ،  
 حداقل برای موضوعی با این اهمیت حیاتی کم خواهد بود . من می‌توانم  
 بگویم حداقل شاید یک صد یا دویست هزار دلار مورد نیاز خواهد بود .  
 پاسخ به سوال دوم بسیار سخت است . من گفتم که اگر همه‌حمایت‌ها  
 را که در نظر گرفته شده است دریافت کیم ، شکستی برای آن نصیب‌یشم .  
 اگر ما در باره موقعیت قضاوت نادرست کرده باشیم اندازه‌گیری نتایج مشکل  
 خواهد بود . می‌توان گفت که حداقل آن که بسیار بد و وحشت‌ناک هم خواهد  
 بود . ایران به دامن روسها خواهد افتاد و اثر آن در بقیه خاورمیانه  
 فاجعه‌آمیز خواهد بود . اما من باید این مطلب را اضافه کنم که این همان  
 نتایجی است که اگر ما کاری نکنیم با آن مواجه خواهیم بود . . .  
 آلن با اشاره به سرادرش گفت : خوب ، من فکر می‌کنم شما  
 چشم‌اندازها را با اختراعی صریح روشن کردید . . .  
 فاستر دالس برای لحظه‌ای ساکت ماند با مدادی که در میان انگشتان  
 کلفت خود داشت بازی کرد . لب‌هایش بهم فشرده شد و از فکر گره  
 بر ایروانش افتاد . سپس او مستقیم به من نگاه کرد و تو دماغی اسمی برد  
 که من نفهمیدم و در هوای گم شد .  
 او با تسمی ضعیف در برابر تعجب من گفت : درباره گیلانشاه چه  
 می‌گویند ؟ .

قریان شما خوب می‌دانید که او فرمانده نیروی هوایی است ، در مورد  
 وفاداری مطلق او به شاه شکی نیست . اما در این تعهد ما نقشی برای نیروی  
 هوایی ملاحظه می‌کیم . ما می‌خواهیم هرچه ممکن است تعداد کمتری از  
 نقشه‌های ما طلوع گردد . بنابراین در حال حاضر ما قصد تماس با زنال  
 گیلانشاه را نداریم . . .  
 لحظه‌ای سکوت برقرار شد – تفکر و اغتشاش فکری در مورد اینکه چه

شاه تمیسار فضل‌الله زاهدی است . انگلیسی‌ها در مورد او اختباط‌هایی  
 دارند . آن اینست که او را در زمان جنگ جهانی دوم در فلسطین زندانی  
 کرده بودند . اما ما اورا می‌شناسیم و به او اطمینان داریم . زاهدی اکنون  
 پس از آنکه مصدق کوشید او را دستگیر سازد در مخفی‌گاه به سر می‌برد .  
 پسرش اردشیر جوانی است که برای بعضی از کارکنان سفارت ما شناخته شده  
 است . او شجاع و بطور مطلق نه تنها به پدرش بلکه به شاه وفادار است .  
 او یک فرد ارزشمند و کامل مطمعن برای تماس با زنال خواهد بود . . .  
 "افسان و افراد کشوری دیگری وجود دارند که می‌توانند نقش مهمی  
 بازی کنند . این‌ها کسایی هستند که نسبت به آنها شاه و دولستان انگلیسی  
 ما که از دور مراقب و کمک‌کار هستند اطمینان‌کافی و کامل‌دارند . اگر اکنون  
 ما تایید شما را بگیریم ، قدم بعدی جلب موافقت شاه است . پس از آن ما  
 سا او در یک خط کار خواهیم کرد تا او قدرت کافی جهت اقدام بذست‌آورد  
 به مجرد اینکه او مصدق را برگزار کرد و زاهدی را به حای او استقرار داد ،  
 باید حمایت کافی برای این اقدامش به عمل آورد . ما باید با هم حمایت  
 عمومی و نظامی را سازمان‌دهیم که هرگونه مقاومت از جانب مصدق و متفقینش  
 و هم زنال ریاحی را بطور مطلق بآس‌آورد و سی نمر به سازد . و اگر ایکار  
 امکان‌پذیر باشد روس‌ها نیز امکان دخالت را بی‌فایده خواهند یافت .  
 قربان ما کاملاً "اعتقاد پیدا کرده‌ایم که این امر با موقوفیت امکان‌پذیر  
 است . همه ما منتظر تصمیم شما هستیم . . .  
 قبل از آنکه فاستر چیزی بگوید ، آلن به میان پریده و یک پیشنهاد  
 مطرح ساخت . کیم شما بهتر بود که دو مطلب دیگر را قبل از تفسیرها و  
 نظرات وزیر عنوان می‌کردید ، اولاً "برآورد هزینه و ثانیاً "من فکر می‌کنم  
 شما باید نظر خودتان درباره ضریب بالقوه‌ای بیان کنید که در صورت نادرست  
 اسجام گرفتن پیش‌سنجی‌ها بوقوع خواهد بیوست .  
 النه آلن درست می‌گفت و من می‌توانستم سخن خود را احساس

در آنجا اقامت داشته باشد. نه لاین لاین و نه شمکله نه لاین میباشد لاین  
 لاین من این مطلب را که او بطور صريح گفته بود اضافه نکردم که آنچه برای  
 آپنده پرسامدیری کرد همایم با استفاده از تکیه کلام «بیدل» مشابه  
 «دستیخت او نبود. اند لاین لاین چنین است از اینجا؟»  
 اینجا نه میباشد بلکه اینجا نه میباشد اینجا نه میباشد اینجا نه میباشد  
 پرسی ببرد. شما ممکن است نام او را بدانید + ببل هرمن و در زمان  
 پیش از دنیا پیش از درسال ۱۹۴۶ تحقیق پیش از اتحادیه های  
 اصلی روزنامه های به فعالیت مشغول بود. مانکی رای خواهیم که در کشور  
 زیستنای داشته باشد بدون آنکه الزاماً سایا در ارتباط بوده باشد. با وجود  
 این او چندین سال است که با ماست و از سال های آخر دهه ۱۹۴۰ در ایران  
 بیوده است. ما دونفر از افراد درجه پیک در سفارت خانه در تهران داریم  
 او من یکی از افراد شه نظامی را که تحریباتی در شرق دور دارد پا خود  
 خواهم برد - هر دوی سیام پیتر استونمن این فرد را پیش از اینجا  
 محلی خواهد بود. او مردی خوب با منشی شن است و تحریباش نیام  
 ایکسای را که با او کار می کنند تجت باش قرار می دهد.

«سپس من باید درباره دو نفر سخن بگویم که فعلاً در این مرحله  
 مقدماتی نیز درگیر شدند. من اطهیان دارم که آنها در هفته های آ پیده  
 بی نهایت ارزشمند خواهند بود. آنها برادرند که ما به عنوان سیاره ایان  
 بوسکومی ناصیم اینها مطلقاً خارج از برنامه خود به جانب می آمدند.  
 ما آنها را به طریقی که می توانیم آزمایش کردم. با وجود آن کمالاً  
 آسکار از روشن کردن بعضی از تحریبات گذشته مود امتناع ورزیدند و حینی  
 بعضی از همکاران فعلی خود را پسر اعلام ننمودند، ما کایلاً از آنها راضی  
 هستیم. فعلاً آنها خود را انجام عملی که من ترجیح می دهم در جا  
 حاضر از آن بحث نکم قول نمایند. اما ما کاملاً اعتقاد داریم  
 که می توانیم به کم آنها در حل جاییت بازار از اعلیحضرت روزی آنها

کسای در این طرح شرکت خواهند کرد. بوجود آنها من ادعا دارم،  
 «کیان دیگری درگیر خواهد شد. اولاً شما غصی دانید که بریتانیا  
 مخصوصاً شرکت نفت ایران و انگلیس از زمانی که امتداد دیگر شرکت  
 آنها را از ایران میرون کرد ارتباط های ایالات متحده و سلطنت ایرانی خود بوقتی  
 کرد هماید. آنها ممکن است بعضی ارتباط های مهمی ایجاد شده باشند که فکر  
 می کند آشکار ساختن آن صوری باشد اما حداقل آنها تقابل می رانند ادو  
 تن برقرار کرد هماید که آنها تصوری کنند می توانند بزرگترین موارد استفاده  
 را داشته باشد. این دو نفر نام مستعار منوشه و «کافرون» دارند و من  
 نمی توام بیشتر از این شناسائی بدهم این دو را واقع می هموز آنها زلندیده ام  
 اما انگلیسی ها به آنها اعتماد بسیار دارند و به حدات آنها را توصیه می کنند.  
 حتی اگر در ضمن عملیات هیچ فرد انگلیسی در ایران نباشد از افرادی که  
 ما با آنها از نزدیک کار می کنیم و شما بعضی از آنها را دیده اید از جمله  
 آقای گالاکان یک مقام عالی رتبه ای شرکت بفت ایران و انگلیسی است که  
 مسئول عملیات به خاطر حفظ منافع بریتانیا است. دو نفر از اهم کاران او نیز  
 درگیر این مسئله هستند. یکی از آنها در گوردون سارمس است  
 اصلی شرکت نفت ایران و انگلیس در تهران میوه ایلویه ما کمک کرد تا بنا  
 چند نفر از دولت ایران خوب ایرانی اور خارج از ایران تعزیز حاصل کنیم.  
 دیگری رئیس گوردن. آقای «هنری مونتگ». ..

ایست که می خواهد برای ایجاد تعیس را دینوی. بنی همای در ایران و شما در  
 جهان خارج در قیس ساکن گردید. اما سب رکن هنری همچوی از این  
 دالس لیخند ضعیفی زد و چیزی نیگفتند. ام. سب رکن هنری همچوی از این  
 ایار حاصل آمریکائی ها، مدیر اصلی ایا خیه ای عاجز کویه نه له هست  
 بل افاضله بعد از آنکه من به آنجا رفتم آنجا را ترک خواهد کرد اند در واقع  
 او یک جمهوری پرستان مخلی شده ایست و نمی تواند در ضمن این اطلع عملیات

از آلن به بعد فاستر در جهت عقایدهای ساعت به سوال خود از اطرافیان میز ادامه داد. غالباً آنها غرولند می‌کردند و آشکارا با درگیری در حداقل تعهد ممکن راضی بودند.

بیدل با حداقل کلمات و با اطمینان معمول عنوان کرد.

„البته ما باید پیش برویم!“

دکتر ماتیوز و باب با او به سادگی بیشتر سرشان را بالا و پائین حرکت دادند تا درعرض، تا حدی غیر ضریح در جهت مشت بودند اما این طرفداری زیاد نبود. «هانک بای رو» در انتهای میز تقریباً "پمورتی صحبت کرد که شنیده نمی‌شد مطمئناً" مشتاق نبود اما با وجود آن چنین مفهوم شد که از پیشنهاد حمایت کرد. در انتهای چپ من جارلی بود که مانند همیشه سخن او نامفهوم ولی علاوه‌نده ادامه کار بود. جارلی با تأیید نظایر وار بغل دستی اش مورد حمایت قرار گرفت. پس از آن نوبت لوشی هندرسون بود. او تردید نکرد ولی با صدای خشن و سهیگان سخن راند.

آقای وزیر، شما می‌دانید، من ابداً "این نوع کار را دوست ندارم. اما با موقعیتی خطرناک و نومیدکننده و مردی دیوانه مواجهه شده‌ایم که با روسها متفق خواهد شد. ما راه جاره‌ای جز ادامه و اجرای این تعهد نداریم. ممکن است خداوند یاری دهد و موفق گردیم" دستهای خود را روی سینه خود حلقه و به پشت صندلی خود تکیه زد و به بالا نگاه کرد. شکلی که از خداوند درخواست کنک می‌کند.

بالاخره نوبت من رسید. قریان، من فکر می‌کنم به سادگی اینکار باید انجام شود. اطمینان از نتیجه موقیت آمیز آن غیر ممکن است اما به دلایلی من مطمئن هستم. ما می‌توانیم موفق شویم.

وزیر پوز خند سریعی تحويل من داد و بلا فاصله بلند شد.

پس چنین است، اجازه دهید ادامه دهیم" او به سوی میزکار خود

حساب کیم و این علمت مورد نیاز برای مردم و ارتض خواهد بود. در این مرحله من نمی‌توانستم درباره توضیح بیشتر فکر کنم. ما در دنیا - مخصوصاً من - چه می‌توانستم بکیم اگر وزیر عملیات را تأیید نمی‌کرد؟ چگونه می‌توانستم انگلیس را مقاعصاً می‌کرد؟ آنها به راحتی تسلیم می‌شدند؟ من قادر به درک آن تسبیم آنها چگونه می‌توانستند آنرا پیدا کردند. اما اگر آنها نمی‌پذیرفتند چه اقدام دیگری برای آنها مقدور بود؟ آنها نمی‌توانستند به تنهاشی به کار بپردازند وقتی که آنها حتی می‌توانستند به افاده خود درکشور دسترسی یابند. در نتیجه آنها خشمگین و درمانده و غیر قابل پیش‌بینی خواهند شد. من یک پیغام دیگر از دودسگار برگ "باوی" را دریافت کردم و با عطسه با آن جنگیدم. فاستر دالس هنوز ساکت بود. یک سیل دیگر از افکار به غزم هجوم آورد. اگر او تأیید کرد و ما شکست خوردیم چه روی خواهد داد؟ این چیزی بود که من بارها درباره اش فکر کرده و خود را درست راضی کرده بودم که ما نمی‌توانیم شکست بخوریم. امکان دیگری وجود نداشت. حز.....

بالاخره فاستر مستقیماً به من نگاه کرد. او اسراران پر پشت خود را بالا کشید که من اعلام دارم که تمام آنچه را که باید بگوید گفتم. سپس او با متناسب سرخود را نکان داد و برای ازیزی و بزرگی نظرات دیگران که در اطراف میر نشسته بودند متوجه آنها شد با تشریفی گفت "خوب، اجازه دهید اگر نظری دارید از آن نیز اطلاع یابیم. آلن، از شما شروع می‌کنم". آلن بسیار خلاصه و با تلهق یک حقدان کامل سخن گفت. بطورکلی او احساس می‌کرد که طرح به اندازه کافی از نظر جزئیات موردنیزی قرار نگرفته است. انگلیسی‌ها مشارکت خود را انجام داده‌اند و مطلع ترین کارمندان سازمان ما در بخش‌های دیگر تمام امکانات خود را در جهت کمک به این طرح انجام داده‌اند. نمی‌توان انگلیسی‌ها ریسک‌هایی وجود داشت اما اطمیخت بود که اشکالات برطرف و موفق خواهیم شد.

## محمد رضا خویی

ریل از لب آن بله و هایه ن دسته ای شیخ پلیس  
نه بینه چه میگیریم میگیریم فله . بله ریشه های شاه ایش نه میگیریم  
بله میگیریم تفهیه عده بله . شاد بله بله ایش لیله لیله لیله لیله  
تسه لب نه بینه هایش سالم آج . شاد بله که بینه لیله لیله لیله  
بینه بینه میگیریم هیله هیله ریشه ایش ایش ایش ایش ایش ایش  
لایمه که بله  
پخش ۲  
و عده ایش  
یه میگیریم میگیریم نه ن آشیانه ل . کمان طلاقی سوزاتم را برايم بیاور  
نیزه های آرزو های را نیز برايم بیاور  
ویلیام بلیک (۱۸۷۲)

هفت ن سیمی رو لعنه لب چونه شکر بله شکر بله بله بله  
همه اینها میگیریم و میگیریم و میگیریم و میگیریم و میگیریم و میگیریم  
و قی من بی تایید کلی که در گوش های صدا میگرد دفتر فوستر دالس  
را برگ کردم امدوار و زخم که سلاफله قادر به برواز به بروزت باشم . طرح  
من آن بود که از آنها اتو میل همراه حجم گاسور همکاری که در خاور میانه  
سأکن بود از طریق کوهستانها به دمشق بروم و سپس به خاطر بر هیر از کما  
کویر را شانه طی کرده به بغداد بروم . در آن شهر پر گرد و خاک و گرم  
در خانه دوست دو خانه خودمان استراحت کرده و از طریق حلقیں به  
قصد ایران عازم ایران کردم . ورود به ایران با بد آشان باشد . من طیش  
بودم که محافظ مرد رخانیین نا مدتیها بعداز آنکه بین کشور را ترکنم ورود  
فردی بنام کربیت ورولت را بسیران اطلاع نخواهد دارد . و چون نا رعای  
که در ایران هشت ام رمز قدیمی را به عنوان اسم مستعار سکار خواهیم برد  
بسیار این تفاوتی نبی کرد . به مجرد گذشتن از مور ، ما میتوانیم شرها در  
گرمانشاه یا اگر سرع را رسیدگی کنم در همدان و حتی بر دیگر نه شهران  
بکذرا من . بدین طریق روز بعد ما در خانه بیل هرمن در کوه های شمال شهر  
خواهیم بود . بیل کارمند من در خاور میانه بود و من نا او ، زنش چنین و

رفت ، یکی از تلفن ها را بزداشت و ما را از اطاق بیرون اکرد . من امیدوار  
بودم که او نه احتفال آن کاخ سفید صحیفه متنی کلند و قلراوی بی کذاره ایانها  
موافق رئیس جمهور را بسدست آورد . اما هرگز یه این مطلب آگاهی  
سیاقم .

وقتی دفتر وزیر را ترک کردم مطمئناً امتحان های متفاوت وجود  
داشت . از یک طرف لصوصیت شدن ظرخ ما رجوب نمود . ملکه عقیده من  
کیفیت بذیرش نه تنها حمایت شاه را سهرمه می آورد بلکه سلب اعتماد  
مشتری به سازمان و همچنان به شخص من انتیو می خود . من باید پنهان عضلوان  
دلخوشی به این امر نوچه می داشتم . از اسوی دیگر این تضمیم گزیری "ستگین"  
و سخت بود . این تضمیم گیری به لغایه خطوط اعظمی لو دی مطمئناً سراوارمه  
و تابسته آزمایش . توجه دقیقاً به میاری بیماران سالا بواره در ماین مجلسه  
بیک چنین توجهی بدان نشده . در واقع من اطمینان داشتم که انتقال  
نبینی از کسانی که حاضر میزدند اگر احسان زادی می کردند با شهادت شخصی  
گفتن داشتند با طرح پیشنهادی مخالفت می کردند .

"اما احتمالاً" این راهی که دولت عمل می کنید و بینه لیل آست که  
گاهگاه نیز شکستی خورد ای بقیناً " فقط به عنین دلیل فالشته السی باید لعلم ا  
خود را از سکست در زمان اخود می دلید . من ان عی دانم سهین جمه روی اداد ،  
آنچه من می دانم آن بود که گروچ که مادر ساوان حزیفات آنرا آساده  
ساخت . و اکنکن که از انتقامی می سوخت نیش از آن که بورسی و قضاوت  
نماید آماده اجرای عملیات بود . قدم عدعی اطلاع از اندیشه های شاه یو دست  
به هر صورت از آن به بعد . من در خدمت خودم بود . و آینه احسان  
می کردم چندان هم بند نمود . من میتوانست در تمام احتمالات از حد اکثر  
حمایت سهره مند و حداقل دخالت دیگران را داشته باشم . من گروهی کاملة  
حسور برای درگیری با خود داشتم . اما نه باید نه عذر نه عذر  
نمایم .

دو چهاش، ویلیام و کیت در منزل راحت‌شان خواهم ماند – آنها دارای یک استخرشنا بودند که بسیار لذت‌بخش بود – خانه دریک کوچه‌کوچکی در یکی از اشغالات خیابان اصلی قرار داشت – هر چند عزیمت من به خاطر اشغال غیرمنتظره‌ای به تأخیر افتاد. و آزمایش‌سالیان پزشکی من ساعت این تأخیر گردید. دکتر سازمان سنگی در کلیه من یافت که فک‌می‌کرد باستی به فوریت برداشته شود. در آن لحظه تاریخی داخل یک عمل جراحی با آجاکس غیر قابل اندیشیدن بود. من آلن‌دالس را پیداکردم تا از نفوذ خود بر دکتر استفاده کند. با وجود آن من مجبور به چند روز توقف شدم.

اما این مشکل به من فرست نهادی جهت مرور برنامه‌های تعیین شده را نداد. با وجود یک مطرح‌ها و نقشه‌های پنهانی وجود نداشت من نمی‌خواستم در میان جمع ظاهر شوم. می‌خواستم با چند نفری ملاقات کنم که باید مستقیماً برای عملیات با آنها در راه باشم. باستی به عنوان اسم مستعار از نام رمزی عملیاتی که قبلاً "سی‌کار برد" بود یعنی جمیز. اف لاکریج – استفاده کنم. این نام وقتی به دست یک‌زن هندی افتاد که ما فک‌می‌کردیم دارای ارتباط با سوری است دیگر استفاده نمی‌شد ما مور ما در منطقه که از نظر عملیات دارای جاه طلبی‌هایی بود از این زن در منزل خود نگهداری می‌کرد. وقتی آن زن رفته بود، این ماور کاغذی را می‌پاید که نام و اسم رمز من در آن با هم نوشته شده بود بهر دلیلی او نمی‌توانست پاسخ قانع کننده‌ای در ازا این عمل خود بدهد. چند ماه بعد او گافر را پشت بالش صندای راحتی یافته بود بنابراین هنوز استفاده از این نام امانت داشت. اما من بعد از آن اسم رمز جدیدی بدست آوردم. بنابراین هنوز لاکریج جهت استفاده‌ای که می‌خواستم در دسترس بود.

مهمنترین کار دیگر شامل این موافقت بود که لوئی هندرسون سفير اسالات منحده ناکامل شدن عملیات نیایستی به ایران بر می‌گشت. هیچ‌کدام

از کارمندان سفارت – حتی گروه کوچکی از سیا و بعulet ضرورت‌ماور ارتباط که به‌ما پیوسته بودند – چیزی درباره عملیات‌نمی‌دانستند. دفتر ما کافلاً جدا ولی نزدیک سفارت بود. «مات ماسون» مشاور (مرد شماره ۲) وزارت امور خارجه یک دوست قدیمی من بود. مشکل بود که من حضور خود را از او مخفی نگه‌دارم اما من به آگاهی و بصیرت او اعتماد داشتم. در واقع ممکن است او متوجه گردد و حتی حدس بزند که چه چیزی در جریان است. اما او هیچ سوال ناشیانه‌ای نمی‌توارد کرد.

بالاخره یکی از طالب‌حایات ارتباطات بود. مات‌صمیم‌گرفتیم که حتی اگر تنها بوسیله چشمان تیریں کنترل‌کنندگان دیبلمات‌ها دیده شویم مطلب را به وزیر یا معاون وزیر اطلاع دهیم. زیرا تقریباً "نه تنها بوسیله تعدادی از مأمورین ارتباطات بلکه بوسیله دستیاران آنها سر ممکن بود دیده شویم. ما نمی‌توانستیم نظام امنیتی بیشتری را به خدمت گیریم بدون آنکه ایجاد سوطن نماییم که از آن پرهیز می‌کردیم. هرچند آن و من احساس می‌کردیم که به انگلیس‌ها بایستی احراز نوعی همکاری با عملیات آجاسک داده شود. بنابراین ما در خواست کردیم که آنها "هنری موستاگ" را مأمور قبرس نمایند – اندیشه‌ای که مورد پذیرش واقع شد – در آنجا او می‌توانست تمام بیغام‌ها را از طریق شرک نفت ایران و انگلیس دریافت و به مسئولین ما استقال دهد وبالعکس. گوردون سارست نا این اواخر بالاترین مقام شرک نفت ایران و انگلیس در ایران بود که بسیاری از ایرانیان را برای ارتباطی شناخت، او فعلایک قدرت بالقوه ارزشمند بود که مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. البته بریتانیایی‌ها بیشنهاد را با اشتیاق تمام دریافت کردند. قبل از آنکه من عمل اشگفتگی را ترک کنم، هنری در جایگاه خود قرار گرفت و ارتباطات رادیویی سا رضایت آزمایش شد.

بالاخره وقتی من با سنگ‌کلیه در درون شکم خود به هواپیما سوار

کرد. بای ساله ل ایه می تیره، «نیمه دلت ع نیمه، پل آرینه، سفال  
 یک روز صبح در اوخر سپتامبر «دونووان» مرا به دفتر خوش خواند،  
 هنوز به واقعه بولهاریور سه ماه باقی بود. اما او «بطور قطبی طمثی بود  
 که به توغی ما به آنگ کشیده خواهیم شد. من هم با عقیده او موافق بودم،  
 من نمی توانم به خاطر آرم که دقیقاً "او چه می خواست اما سه خاطر  
 می آرم موقعی که من برمی گشتم مرا دوباره خواند...» (جهه رایت آسما)  
 او سوال کرد. «کیم، درباره آنچه در ایران روی می دهد چه فکر  
 می کنید؟ ایران می رود که برای ما نیخش ممی از جهان گردد...» (جهه رایت آسما)  
 بول تسبیت به این مطلب باید موافقت می کرد، من خیلی کم در مورد  
 ایران اطلاع داشتم. من کمی از اینکه ایران در کجاست می دانستم.  
 بنابراین با اختیاط اما تبروکشی گفتم که «بنظر حدی می رسد...» این یاسخ  
 در آن لحظه رضایت بخش بود. به مرد آنکه از دفتر او خارج شدم به  
 یک اطلس و یک دایره المعارف برای ایران مراجعت کرد. بنابراین درباره  
 ایران اطلاعاتی یافتیم.

شدم، اولین لحظات استراحت خود را با هفته ها قبل از جلسه دفتر فوشن  
 پیدا می کردم. بروار کسل کنندۀ بوله «چیز نمی بینید که متوجه انجام  
 دهم، حتی من نمی توانستم جوان خود را برای ختواندن متبرک شاهزاده  
 بنابراین در خانیکه کنایی روی دامن خود داشتم و یا بغل دستی خود  
 محاوره های مایوس کننده داشتم اما اجازه دادم که افکارم به جوان درآید،  
 زمینه های سیاری بود که افکارم می خواست. در آن به شیوه پسرداران امام از  
 سی کردم هدف های خود را ردیف کنم. اولاً «من تعلیم گرفتم یا متوجه  
 به فایده ای در یقایی ایران و همسایه های بین مرور ایتمام این الممکن  
 است حتی به قدر مقدی طبقه بندی گردد. رسیدن این ملی پر لبیت با  
 اولین حادثه و اتفاقی که به ذهنم لخظه گرد و روزی ادن اواخر سپتامبر  
 ۱۹۴۱ بود وقتی که زیرا ولیام (بلل «وختی») دوتووان مرا آن دفتر خود  
 خواند. او در آن زمان رعیس بخش هم آنکه از دلخواه اطلاعات - (این بخش  
 بعداً به صورت اداره خدمات اسپریتیک که اوناریاست آنرا اداشه و اداره  
 اطلاعات منطقی - منشعب شد که آخری از پر نظر ایران هرود بود. من یکی  
 از اولین کارمندان «دونووان» بودم و تیرا ساتر دست رای از پر نظر ایران  
 تبلیغات در جنگ داخلی ایالات متحده برای جنگ جهانی دوم گشترانی دهد  
 خدمات مخفی که باید ایالات متحده برای جنگ جهانی دوم گشترانی دهد  
 نوشته بودم. وقتی من پیش بینی آنرا له دوستن مقایسه ای در اینجا در اینجا  
 شناش دادم بلایاصله توصیه کرد. «آنرا جاپ؟ نکن! این دوتووان یکی از دوستان  
 قدیمی اخانواده شماست مگر نه؟ من پاپسون گردید.» (جهه رایت آسما) او  
 بفرست. فرانکلین دلانو روزی بت به او اختیار تا مداده است گه چیزی همیشه  
 آنچه شما پیشنهاد کرده اید بوجود آورد. «باید شعله و مامن لشمال  
 من به این پیشنهاد غفل کنید.» پاسخی تصریح از جانب دونووان  
 دریافت شد. «مقاله خود را جاپ نکن، در عرض سیا برای من کارکن، آغاز کار دو ماهی طول نخواهد کشید، در آن دو اول ما کار را شروع خواهیم



دریای خزر نسبتاً شبیه‌اندونزی است. احتمالاً این قیاس به شما زیاد کم نخواهد کرد. من موافق کرم. آنها در طول ساحل و دامنه تپه‌ها جای می‌کارند. در آنها نوت و کرم ابریشم در بزدیگ ساحل وجود دارد... من کاملاً تحت تاثیر فرارگرفتم و آنرا بیان نمودم. اما من متأسف بودم که اندونزی را نمی‌شناختم - من اولین مسافرت خود را به اندونزی هفت سال بعد انجام دادم و قادر به مقایسه گردیدم.

دکتر بنج ادامه داد: «بالاترین قله‌کوههای شمال تهران البرز دماوند است که دارای شش‌هزار و دویست متر ارتفاع از سطح دریا می‌باشد. این سلسله جبال تا ترکیه و فرقان روسیه ادامه می‌باید. بلندی‌های جنوب شرقی زاگرس در طول مرز عراق بیشتر به سوی شرق متمایل می‌شود و تا خلیج فارس کشیده شود. قله نسبتاً گبیدوار دماوند در تمام ساحل چتر و حاشیه‌ای سرفی دارد. شیب‌های بالای ارتفاعات کوههای البرز و زاگرس دارای پوشش سفیدی از آثارها و چشمها است. اما داخل ایران، جنوب تهران تا خلیج فارس و شرق تا مزهای افغانستان، هندوستان عمولاً گرم و داغ و خیلی خشکاست. در واقع دو کویر اصلی، دشت کویر، از جنوب تهران به سوی شرق تا تقریباً مشهد ادامه دارد مشهد یکی از شهرهای بزرگ مقدس است و در جنوب شرقی دشت لوت است که تا بلوجستان و سواحل خلیج فارس تا حدود غرب هندوستان (منظور پاکستان قبل از حدایی است) ادامه دارد.

در سال ۱۹۳۸ که تقریباً آخرین سال صلح قبل از حمله هیتلر به چکسلواکی بود، خاورمیانه بیش از ده میلیون تن نفت در سال تولید کرد. اگر وسیله ساده‌ای جهت‌دروگ وجود ندارد باید بگوییم که بیش از ۸۰ میلیون بشک یا سه میلیارد و سیصد و شصت میلیون گالن تقریباً همه آن از ایران صادر گردید.

«بنظر زیاد است، اینطور نیست؟»



رالف مردی آرام، زحمتکش و سیاه چرده بود که مرا با متنات خاصی بذیرفت.

او شروع کرد: «دیم، من فرض می‌کنم که باید از ابتدا آغاز کنم» من سرم را نکان دادم و او ادامه داد: «اولاً» خاورمیانه، آنگونه که شما می‌نامید، از الجزایر در غرب و در طول شمال آفریقا از طریق مصر، فلسطین (واسرائیل هنوز وجود نداشت) لبنان، سوریه و شبه‌جزیره عربستان و همه آنها که در این مسیر قرار دارند گرفته به افغانستان و هند (بخش مهمی از آنچه هند نامیده می‌شد اکنون پاکستان را تشکیل می‌دهد) ادامه می‌باید. ایران، افغانستان و هند عرب نیستند. هرگز ایرانیان را با عرب‌ها اشتباه نکن. آنها این اشتباه را دوست ندارند...»

ایران چه دوست باشند یا خبر، با همدیگر در جنوب شرقی ترکیه، آذربایجان شوروی، دریای خزر و ترکمنستان شوروی جمع هستند. عملای عراق کاملاً از طرف شمال به اتفاقی محدود است این فقط ایران است که در برای اتحاد شوروی قرار دارد...»

حال برای مقایسه از نظر ابعاد و بزرگی اطلاعات در اختیار شما می‌گذارم: ایران چهار برابر عراق است - در حدود شصدهزار مایل مربع است و عراق کمی بیش از یک‌صد و چهل هزار مایل مربع می‌باشد. برای مقایسه آن با معیارهای آمریکایی یا اروپایی بدین طریق به موضوع نگاه کنید. تکرار سیزدهمین ایالات ما در حدود دویست و شصت و شش هزار مایل مربع است. یعنی ایران دو و نیم برابر تکرار می‌باشد. ایران بزرگتر از آلمان غربی، فرانسه، اسپانیا، انگلستان و لژوانگلستاند جمعاً می‌باشد. این سیزدهم و سیمی است. آیا این موارد به شما تصویری ارائه می‌دهد؟»

پس از کمی قیاس و اندیشه موافقت کرد. «حقیقتاً ایران دارای آب و هوا و پستی و بلندی‌های متعددی است...»

و برای یافتن یک قیاس مناسب مردد بود: «شمال ایران در طول ساحل

می‌باید که تیمورلنج آنچنان از این پاسخ خوشحال شد که بیجا سیاست حافظ آزادی اور ابد و مخفیت. «لذا لئے نامه بستیم که این را اینه داده باشیم.»  
لکن «یک نکته دیگر وجود دارد که شما باید در کاکسیده احرازه‌دهید از شما پیشوای کیم؟ فارس‌ها، چه کسانی هستند؟» رالف منظر پاسخ نشد. او مطمئن بود که من، نهی توام پاسخ دهم، به همراه جمه شام ساکن ایران فارس ناپیویش نمی‌شوند، آنها ایرانی با به اموری خودی درست‌تر آرایشی هستند. او لاز مالای غنیمت خود را به عنوان نگاهی کرد. «مردم ایران از آرایشی‌های اولیه هستند که در جهود، هزار و پانصد سال قبل از میلاد به منطقه آذربایجان کوچ کردن پایتیز سال طول کشید. مردم آنجا که خزرها یا چرک‌ها مشهور بودند (با عنوان روسیدگان آمیخته) کردند و جذب آنها شدند. در قرن هفتم بعد از میلاد، قرون بعد اغوات به غرب و مخلصوا» خنوب غرب روی آورده‌اند. از قرن صد و پانصد پیش از میلاد برای چندین صد سال اقوام ترک زبان ایران اروی آورده‌اند، این ایرانیان ترک و چوما هنرها کنواری که ترک‌های عثمانی جدید داشتند در اصل آنها از آسیای مرکزی آمدند و بسیاری از آنها یک لهرچه آذری دارند. باحتمال قوى از شمال غربی ایران به جنوب مرکزی جانشی که اکنون اداره آن زندگی می‌کنند، هاجرت کرده‌اند. این اوضاع را معرفت نمی‌نماید، اطلاعاتی می‌داشتم. پیش این چیزی نیکتم که نیزه‌هایی را که نیزه‌هایی ها بنج ادامه دادم. «تفربیا!» تمام ساکن ایران مسلمان و نه دهن آنها پیشه هستند، یقینه که نیشتوریان کردی‌لینن هستند، از عدوان کمی از من، لعیوی و باری می‌ازشتنی، و می‌سینی. نسل طوری و تعداد کمی بروتستان و کاتولیک وجود دارد. و اخلاصه ایران چنین است. همان ملته بین اهل اسلام و دنیوان داری از این صحبت کرد. اطلاعاتی ام تشكیک کردم. وقتی ساردنگر هست این اطلاعات منجر به مروری دیگر به جفرافی، چهت امسافرت گردید.

آن این در روند مصرف جهانی که می‌توان ایتظار رشد آن را داشت این اینقدر چندان زیاد نیست، اما جتنی ما فرض آنکه مقابله زیادی که گردد که مهم است بدینی است که تمام نشدنی نیست، پروفوسور شانه‌ها یعنی راکان داد و به موضوع جالب تری پرداخت. می‌توان این را که «لکه نمی‌دانند» مخصوصاً در سلندی‌های زاگرس و حاشیه آن بعیی از مشهورترین و دوست‌داشتی شری شهراهی ایران قرار دارد. قم شهر زیارتی دیگر، اصفهان نصف جهان و ایران قدیم و شیراز اموطن دوتن از بزرگترین شهری اسلام، سعدی و حافظ، الیسه باید مناظره مشهور بین تیمورلنج فاتح مغلوب و حافظ را به خاطر داشته باشید. می‌توان این را که «لکه نمی‌دانند» این من عدم اطلاع خود را بیان کرد. رالف بایان اسپاواری نگاه کرد، مطمئناً به عنوان یک فارغ‌التحصیل هاروارد (رالف خودش دکتر از هاروارد داشت و قبل از پیوستن به سازمان ملل در آنجا ادرس می‌داد) امن یا پیشی چیزی در ایران می‌دانستم. این لکه از این معرفت نیست، بلکه این «خوب، حافظ برای محیوب خودانوشه بود، به حال هندویش یک خشم سمرقند و بخارا را» این‌ها (سمرقند و بخارا) شهرهایی بودند که تیمورلنج موطن خود می‌دانست. وقتی تیمور شری را گرفت، حافظ را بایشی او آوردند. بیان حافظ در میان حاضرین زمزمه شیخ سیان شفیع را به رله بخت «تیمور لنج آدمی با طبع ملایم نیواد» حتی مشهور است که او آداب مقولی‌ها را در ساختن ماره‌ها از جمجمه مردم، مظلوب بخای می‌آورد. او به حافظ نگاه کرد و غریب نیزه‌گاره ندیخت من فاره‌هارا گارت کم نیا سمرقند و بخارا را زینت بخشم، شما آنها را به خاطر خیال یک هرجاشی بیهرازی می‌فروشی! اینکه ۲۵ هزار نفر از این اهالی به نسبتی را که می‌باشد اینکه راه را می‌گیرند «حافظ که در قرق زندگی کرد و بود، به الیسه فاجر تیمورلنج نگاهی افکند و سپس به لباس مدرس خویش نگریست و پاسخ داد. قربان به علت ولخرجی است که من به این روزگار فلاتکت بار افتاده‌ام» داستان چنین ادامه

آلغان‌ها می‌خواهند در ایران کودتا کنند. در اواسط زوئیه پادشاه امیر امداد شد از این مشترکی از طرف روس و انگلیس تسلیم ایران شد بعد از آن پادشاه شدید لحلحه‌تری در تاریخ ۱۹ اوت فرستاده شد و نه روز بعد زور جای پادشاه شد را گرفت.

روس‌ها از شمال و انگلیس‌ها از جنوب به تدریج وارد ایران شدند. سوون‌های ارشت آنها با کمال تعجب با مقاومت ضعیفی برخورد کرد. حملات هواپی در جنوب نیروی دریائی کوچک ایران را تسلیم کرد سپاهان در سربازخانه‌های اطراف پایتخت شدیداً بیماران شدند قبل از رسیدن متفقین به تهران و یک گفته بعد از اولین حمله تاخت و وزیر شاه استغفا داده جاشین او تضادی صلح کرد. حتی با وجود اینکه او تقاضای متفقین را قبول کرده بود مهدنا نیروهای روس و انگلیس ادعای کردند که در هفدهم سپتامبر تهران را تصرف خواهند کرد. اگر قصد آنها این بود که به رضا شاه زمان لازم برای دادن استغفا و کسره‌گیری از سلطنت را بدشند موقعاً شدید زیرا او در ۱۶ ماه به بیست و دو سالگی اش مانده بود تغوفی کرد.

محمد رضا شاه پهلوی شاهنشاه آرامید که بعداً "تحت این عنایوین رسمی شاخته شد جوانی زیر و ناشاخته بود با هرگونه تهمتی آینده‌اش قطعاً" ناطمکن بود و بهر تقدیر از نظرکمیت نیز ناشاخته بود. در حقیقت آنقدرها هم بی‌ثبات نبود تا حدودی با هوش و دارای جهراهای مرموز بود و می‌توانست غیر از این باشد عکس‌های آن دورانش نمایانگر حالت افسردگی است که می‌تواند بی‌رابطه با موقعیت کلی اش باشد او سرودی سه‌شنبه از چهار بفر مقامات بر جسته‌جهانی را ملاقات کرد (چهارمی آدولف هیتلر بود) او می‌باشد در رابطه با مسائل مهم زمان نگنگ در رفع اشغال کشور بکوشد. ستریمی که با جرجیل، استالین و روزولت ملاقات کرد تا شیرهای متغیر بر روی آنها بحاکمیت داده دو نفر از این سه نفر قبل از طرح آجاتس

من به تاریخ رجوع کرد. سلسله پهلوی که بعد بر ایران حکومت کرد، در فیاس بسیار جدید سود رضا شاه موسی آن کلش جوان قیاق سود که با کمک انگلیس‌ها معاورین روس را اخراج کرد چند ماه بعد در دسامبر ۱۹۲۵ (این تاریخ کاملاً غلط است زیرا سوم اسفند ۱۲۹۹ مطابق با دسامبر ۱۹۲۵ نیست و در ضمن این کتاب اشتباهات تاریخی متعددی دارد. «م») بدون اطلاع انگلیس‌ها تهران را گرفت. زیرا ولیام آبرون ساید افسر ارشد بریتانیائی پکروز صحیح بیدارشده که رضا همه‌جیز را در کنترل دارد. آن شب شاه جوان احمد قاجار متعدد رضا یعنی سید ضیاء‌الدین طباطبائی را ینخست وزیری برگردید و رضا رئیس ستاد ارتش (در آن زمان ستاد ارتش وجود نداشت بهتر است بگوییم فرمانده کل قوا «م») گردید. جاهطلبی در حال رشد سید چندان طولی نکشید و احمد شاه تشویق شد که برای "تحصیل" به فرانسه برود (او هرگز دوباره به ایران برگشت). در اواخر سال ۱۹۲۵ مجلس موسسان سلسله قاجار را خلیم و رضا را نایب‌السلطنه نامید. انتخابات جدید برای مجلس جدید انجام شد و در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ / ۲۸ میانده با تفاوت‌آراء رضاخان را به سلطنت برگردید. بدون تعجب کسی این امر را رضاخان پذیرفت، و شانزده سال بعد در سپتامبر ۱۹۴۱ پرسش جای او را گرفت.

شرح این جایگزینی تا حدی مناسب و در خور داستان من است. در واقع این مطلب بنیاد و اصول حقیقی آجاتس را مشخص می‌سازد. موضوع به اشغال ایران توسط روس و انگلیس و به تابستان ۱۹۴۱ بر می‌گشت در آن سال دومین سال جنگ جهانی رو به رو شد و هنوز زاینی‌ها به پرل‌هاربور حمله نکرده بودند و قاره جدید وارد جنگ نشده بود و جنگ از سواحل مدیترانه تا حاوزه میانه ادامه داشت گوایی انگلیس از فعالیت‌های آلان‌ها در آنجا برای مدتی گسترش یافت بعد از حمله نازی‌ها به شوروی روس‌ها به اعتراض خود افزودند و ادعای کردند که شواهدی در دست است که

شاه سرمه طور حاسی در حلقات شرک می کرد شاه طی یک ملاقات با چرچیل سریعاً شخصیت خود را بشان داد و مشکلات کشور را با مهمنترین عضو کنفراسن مطرح نمود. به علاوه با سایرین سطور جداگانه ملاقات کرد. این کنفراسن علاوه بر اهمیت تاریخی رابطه مستقیمی با داستان من دارد. شرح کامل آن توسط سعیر کسر مرحوم جازلر ای بوهلن سوشه شده است مقدمات و شرح کنفراس را که حداقل درروی او اشر عمیقی داشته شرح می دهد<sup>۱</sup> (جون ریان روسی را خیلی روان صحبت می کرده بنابراین در کنفراسن شرکت داده شد). موضوع از برواز از مسکو به قاهره برای شرکت در یک ملاقات قلل از کنفراسن تهران آغاز می شود سفارت ما هوابیای سفارتی آورل هریعن رئیس همات نایندگی امریکا در شوروی که یک بمصافکن ب- ۲۵ بود انجام گرفت بعد اها اورل هریعن به مردم ای زیرال ورسون (دیک) والترز رل مهمنی در مسائل بوجود آورنده آحاسن سازی کردید. اگر تجربه شخصی من در ب- ۲۵ بتواند اهتمام ساد همراهانش که مرک از عده ای مقامات رسمی امریکائی و انگلیس بودند ماید خیلی ساراحت شده باشد. زیرا ما تردید کشند به استالین گراد خلیمان خبر داد که موتوور هوابیما خراب است سایر این بدر من شست و موقعی که مکانیک های جوانستند عبی موتوور را پیدا کنند مسافرین را به مقر حزب کمونیست رسیدند تا با یک نهاد محلل روسی که بنا به رسم مهمان داری روسها مقدار زیادی و دکا است پذیرایی نمایند. تفاوت آن بازدیدی از میدان حتی صورت می کرد "بوهلن اعتراف می کند که قسمت اخیر را بخوبی خاطر نمی آورد وقتی حدداد" به مقر حزب کمونیست مراجعت کردند مهمانی محلل تری با مقدار ریاضتی و دکا برآشده بودند برای گروه سکا آهنگ روسی خواند که یکی از قهرمانان شورش دهقانی فرن هفدهم دوست دختر ایرانی اش را درون رودخانه ولگا

۱ - بوهلن، "شاهد تاریخ" نیویورک و. و. سورتون اند کمپانی ۱۹۷۳

فوت کردند استالین چند ماه قبل از آن مرد. ولی هر سه در گسترش و تاریخچه آن نقش مهمی داشتند. وینستون چرچیل نخست وزیر انگلیس در تابستان ۱۹۴۲ به تهران آمد وقتی که چرچیل به شوری میرفت تا برای اولین سار با زورف استالین ملاقات کند برای آنکه مسافت را در چند مرحله انجام دهد چند روزی در تهران توقف کرد. شاه او را به نهاد دعوت نمود که مورد پذیرش قرار گرفت چرچیل نظریات تند خود را پیاوون استراتژی جهانی به شاه عرضه کرد در ضمن صحبت برنامه متفقین برای حمله به اروپا مورد مذاکره قرار گرفت شاه پیشنهاد کرد که ابتداء متفقین ایتالیا را انتقام کرده آتحا را آزاد سازند سپس به طرف بالکان پیشروی نمایند نقشه تسخیر اروپا از طریق شکم نرم " یعنی ایتالیا که بعد این توسط چرچیل مطرح شد زیاد با این برنامه دور نمود و آنطور که شاه می نویسد "البته توافق نظریات کلی سوق الحیشی ما دونفر بررسیل اتفاق بود ولی اگر نقشه مسیبور عملی می شد محقق" در سرنوشت ممل کشورهای مرکزی اروپا طور دیگری ثبت تاریخ می گردید<sup>۱</sup>

بعد ها در ملاقات پرزیدنت فرانکلین روزولت، زیوال جرج مارشال و آدمiral ولیام لہی در ایران روی نرماندی پافشاری شد. این پیشنهاد در کنفراسن تهران که در زمان خودش خیلی مشهور بود و حالا حدوادا" فراموش شده گرفته شد این اولین و تنها ملاقات من در آتحا با "عمو فرانکلین" که در حاکمیت این نام می خوانندند و از نظر دنیا به فرانکلین دولانو روزولت معروف بود صورت گرفت. کنفراسن که از ۲۸ نوامبر تا ابتدای دسامبر ۱۹۴۳ ادامه داشت با شرکت روزولت چرچیل و استالین تشکیل شد

۱ - مأموریت برای وطن لندن هاجنسون اند کمپانی ۱۹۶۱ صفحه

ظاهراً "می خواست خاطره دوستی از خود دردهن من ساقی گذارد. حتی پیشنهاد اهدا یک هنگ تاکت ۳۴ و یک گروه هوایپما حنگده نمود و از آنجا که از جهت مهمات جنگی سخت در مصیقه بودیم بردیک بود پیشنهاد او را قبول کنم.

ولی چند هفته بعد که از جریئات اطلاع حاصل شد معلوم گردید که آن هدیه منضم شرایط دشواری هم هست بدین گفتم که افسران و درجمندان روسی باید با این هدیه به ایران بیایند و محل سگهداری تاکها فقط باید قزوین و هوایپماها جنگده در مشهد باشد. و تا پایان دوره آموزشی که مدت آن علوم و شخص نشده بود تاکها و هوایپماها باید در تحت فرماندهی مستقیم ستاد روسیه در مسکو باشند این قضیه مانند این بود که مستشاران نظامی امریکا که امروزه برای تقویت نیروی نظامی به ما کمک می کنند بگویند که ارتش ایران باید تحت فرماندهی آنها باشد در غیر اینصورت به ما کمک نخواهد کرد. البته نه تنها هدیه استالین را با این شرایط نمی تواستم قبول کنم بلکه اگر چنین پیشنهادی از طرف کشورهایی هم می شد آنرا رد می کردم. از این رو از پذیرفتن هدایای مزبور با اظهار سیاسگذاری مذخرت خواست.<sup>۱</sup>

اولین ملاقات با استالین در ذهن شاهنشاه اشیری از سو؛طن و عدم صداقت بجا گذارد این احساسات سه مال بعد در قضیه آذربایجان شدیداً افزایش یافتند.

شاهمه تویسد "که بنایه دلایل عجیب و غریبی "برزیدنت روزولت در سفارتخانه شوروی محل توقف استالین اقامه کرد. بیماری روزولت به او اجازه نمی داد کاملاً فعال باشد ولی من هم چون ساید برای دیدن او به سفارت شوروی بروم در موقعیت خاصی قرار گرفتم بودم در حالی که استالین

۱ - مأموریت برای وطن صفحه ۱۴۰

می اندازد روسها از این آهنگ خوشان آمد و کسان دیگری که در گروه بودند اگر می توانستند آنرا بفهمند لذت برداشتند. در بیست و هفتم نوامبر هوایپماهای سازگر فرانگلیان دولتو روزولت هوایپما هریمن را تا تهران همراهی کرد هوایپماها در فرودگاهی در جنوب تهران به زمین نشستند و وقتی ما ماشین عازم شهرشتد درین راه با جمعیت زیادی از مردم برخورد کردند این امر آنها را نگران مسأله امنیت خود کرد. برنامه این بود که برزیدنت روزولت با سفر امریکا در محل اقامتش که بدون نگهبان بود اقامت کند. در اینصورت باید مر روز برای آمدن به سفارتخانه های شوروی و اسلوپس که نزدیک هم بودند با ماشین از خیابان های بدون محافظ عبور نماید اندکی پس از استقرار امریکائی هادر محل اقامات سفرگیر مولوتوف به هریمن گفت که مقامات امنیتی شوروی در ایران در میان ایرانی های طرفدار نازی که با عوامل نازی در ارتباط بوده اند توطئه ای کشف کرده اند که هدف آن سو قصد به جان یک یا چند نفر از اعضاء شرکت کننده به کفاران بوده است بنابراین استالین در سفارتخانه شوروی که شدیداً تحت کنترل بود یک ساختمان امن در اختیار روزولت گذارد. کفاران در همین سفارت برگزار می شد.

جرجیل دلبای برای نگران شدن نمی دید زیرا سفارت خانه و محل نمایندگی آنها که خلی نزدیک به محل کفاران بود توسط گروهی از سیک های هندی حفاظت می شد. بوهلن عقیده داشت اگر چه روزولت "نیست" به توطئه شکد داشت "ولی از اینکه هدف استالین را قبول کرد. در ۲۹ نوامبر به ساختمانی که استالین در اختیار او گذارد بود نقل مکان کرد. بوهلن شخصاً در امیرآباد مستقر شد. و آنطوریکه می نویسد کارش در تهران بکی از "سخت ترین دوره های بود که تاکنون تحمل کرده است ."

شاه ملاقاتش را با هر یک از سران بطور جداگانه شرح می دهد .  
استالین مخصوصاً "در هنگام ملاقات با من مُد و قاعده دان بود و

دولت‌های کشورهای متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی و ممالک متحده انگلستان با دولت ایران در حفظ استقلال و حاکمیت و تمامیت ارضی ایران وحدت نظر دارند و به مشارکت دولت ایران با سایر طرفدار صلح در استقرار صلح بین‌المللی و امنیت و رفاه پس از جنگ طبق منشور ائتلافی که مورد قبول هر چهار دولت است استظهار دارند.<sup>۱</sup>

ممکن است این اعلامیه کاملاً "شاه را راضی نکرده باشد. اول هریمن با اشاره به آن از ملاقات با فرانکلین روزولت وبا مذکوره پیرامون قراردادی با شاه حرفي نمی‌زند." در آخرین لحظات در مورد ایران اعلامیه‌ای امضا شد. این سند ... در تهران اتفاقی تلقی شد ولی در پیکی از حوادث بعد از جنگ یعنی آذربایجان اثر مهمی بخواهد.<sup>۲</sup> حداقل شاهنشاه ساین مهمترین هدف دست یافت.

بعد از این واقعه من شخصاً" در تاریخ محلی دخالت‌زیادی داشتمام. اولین مسافرت من به تهران در اوایل سال ۱۹۴۴ در حدود سه ماه بعد از کفراسیس تهران صورت گرفت خواست پیجده و بهم پیوسته‌ای مرا واداشت که ابتداء به مصر و سپس به ایران مسافرت نمایم.

در زانویه ۱۹۴۴ ببل دونوان ابتداء به درخواست دین‌آچسن و سپس معافون وزارت امور اقتصادی مرآ به قاهره فرستاد من به این دلیل در برابر آچسن احساس مسئولیت می‌کردم زیرا یکی از دوستان من سفارش سک نفر بنام جیمز لندیس را بهمن کرد و من هم همین سفارش را به آچسن کردم که او را مقام ارشد وزارت اقتصاد امریکا در خاورمیانه بنماید. این مسئولیت بزرگی بود. اثر زیادی روی روابط ما با کشورهای خاورمیانه بخصوص هم پیمان

۱ - مأموریت برای وطنم صفحه ۱۴۲ - ۱۴۳

۲ - اول هریمن والی بل. فرستاده مخصوص برای چرچیل و استالین.

۱۹۴۶ - نیوسورک راندوم هوس ۱۹۷۵ - صفحه ۲۸۲

شخصاً" برای دیدن من می‌آمد. تمام‌مدت کفراسیس در سفارت شوروی برگزار می‌گردید فقط یکبار چرچیل به مناسبت روز تولد خود در سفارت انگلیس ضیافتی ترتیب داد.

در تنها مذکوره شاه با فرانکلین روزولت او بسیار مهربان بود. برای احیا؛ جنگلداری در ایران به منظور حفاظت زمین‌های کشاورزی جلوگیری از پیشرفت کویر اطهار علاقه شدبی کرد و به شاه گفت علاقه دارم پس از پایان دوره ریاست جمهور به عنوان یک متخصص احیا؛ جنگل به تهران بیایم درنظر شاه روزولت یک نفر باختی ممتاز و سرجسته‌آمده که سایه سنت دیرین داشمندان شیوه و فریته ایران و فرهنگ این سرزمین شده است با وجود آنکه شاه با سیاست خارجی روزولت در بعضی جهات کاملاً مخالف بوده ولی وی را از جهات دیگر به چشم تحسین و تکریم نگاه می‌کرده «بسیار متأسفم که مرگ ناگهانی مجال عملی ساختن آزویی که برای ما مقتضی بود بیوی نداد».

نتیجه کفراسیس تهران اعلامیه‌ای بود که به امضا، چرچیل استالین و روزولت صادر شد متنقین به جای بالکان به نژادنی حمله خواهند کرد. علاوه بر آن کوشش‌های شاهنشاه سفرهای زمان جنگ را واردار کرد تا اعلامیه‌ای در مورد سیاست آشنا سمت به ایران صادر کنند که موقفی بزرگی بود و متن آن شرح زیر است.

دولت‌های کشورهای متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی و ممالک متحده انگلستان کهکهای را که ایران در پیشرفت جنگ برعلیه دشمن مشترک و مخصوصاً در قسمت تسهیل وسایل حمل و نقل مهمات از ممالک مجاور، بخار به اتحاد جماهیر شوروی به عمل آورده تصدیق دارند سه دولت ناصبرده تصدیق دارند که جنگ برای ایران دشواری‌های بخصوص اقتصادی ایجاد کرده است و موافق کردند که هرگونه مساعدت اقتصادی که امکان داشته باشد برای دولت ایران فراهم کنند.....

اصلی ما ایگلیس داشت لندیس برخان کوشش‌های همه معتقد بود که ایگلیس‌ها و نه آلمان‌ها دشمن اصلی ما هستند. این موضوع به لندن و شپی به واشگن اطلاع داده شد. آجسن در این باره خیلی ریک با من صحبت کرد. «کیم تو مسئول آدم دیوانه باوه‌گو و محنوبی هستی که در حال حاضر نماینده من و دارای نقش اساسی در این بحث جنگ است «برق همیستگی در جنمان آسی مالی به حاکستری آجسن دیده نمی‌شد». حال من بداجا می‌روم تا مناسب با گناه تنبیه‌های لازم را انجام دهم» بیل دونونوان موافقت کرده که از جانب هر دو ما به قاهره روزی و آنقدر آنچه می‌دانم اوضاع درهم و برهم را بمنظمه قابل اطمینانی مidel سازی بعذار آن دونووران می‌دادند با توجه کند ولی تا آن موقع باید دمت را روی کوت سگداری و برب اوحجا کارا را درست کنی! برخلاف لباس‌های خوش‌دخت و ظاهر منظم وقتی آجسن عصانی می‌شد خیلی بد دهن بود و هرجه ازدهاش بیرون می‌آمد می‌گفت. دقیقاً "حاطرستان ساخت که علیرغم لغزش آقای لندیس خاورمیانه باید منطقه نفوذ ایگلیس‌ها باقی بماند.

سایر این دم را روی کولم گدارد به قاهره رفتم تا اوضاع درهم و برهم آنرا که فکر نمی‌کنم همماش هم تقصیر من باشد سر و سامان دهم. ولی سطور واضح من با آن در برخورد بودم و مدتنی طول کشید تا مسئله مربوط به لندیس حل شود. معاذالک این دوره جالب و لذت‌بخشید بعد از آن راه را به طرف حده کج کردم به عربستان سعودی وارد شدم که بعداز پایان جنگ و در آن دوره با ایران و مصر و صنعای متناسب داشت سین ترتیب اعلام عده‌ای به ایران داده شد با استفاده از تجارب من در اداره خدمات سوق الجیشی من از داخل هواپیما صحبت کردم ولی بعنوان سخنی از هیات اقتصادی و «بیوشش» آنها ساقی ماندم و این هم یکی از امتیازات داشتن دو رئیس است. زیرا همچ‌کن واقعاً نمی‌داند که شما برای کدام‌یک مسافت می‌کشد. سایر این لندیس را که بطور مرموزی نامشخص بود و یکی از افراد

کارдан اقتصادی در گروه خودش بود به تهران بردم.  
اولین مسافرمت به تهران خیلی فشنگ بود با هواپیما از منطقه هوائی جنوب بعد از پیشتران حرکت کردیم این همان راهی بود که آلمان‌ها سعی داشتند تا با درهم شکست آن وارد خاورمیانه شوند ولی اخیراً "خنثی" شده بود (یکی از شورشیان عراقی بنام رشید علی از نازی‌ها درخواست کرد کرد). عراقی‌های طرفدارش و هم‌جنین تعداد کمی سریار که آلمان‌ها تواستند به منطقه ارسال دارند توسط ژنرال ایکلیسی گلاب پاشا و هنگ اردنسی شکست داده شد زیرا آنها با گذشت از کوسیر از عمان آنها را بطور غافلگیرانه دستگیر کردند بعد از مکت کوتاه در همانیا با کوههای برخورد می‌گردیم که تا تهران متوجه شد. مرتفع تر می‌شدند در شمال به قله دماوند متینی شد که آنطور که بنج می‌گفت در حدود ۶ هزار متر از سطح دریا ارتفاع داشت بازی ورق را قطع کردیم تا به افتخارش سوت بششم.  
لندیس گفت «خدای را بزم جه کوهی» او کاملاً "حق" داشت در دره‌های قسمت پائین و حنگلی و گودال‌های سیگی قسمت بالای کوه مقدار زیادی برف وجود داشت. قله دماوند مانند برجی در بالای قسمت‌های مسطح تر قرار گرفته بود و لباس سفیدی به تن کرده بود. اگر این ارتفاع از آن گرفته می‌شد دیگر زیبا و حذاخ نیست و لی همین بلندی عظمت خاصی به آن بخشیده بود. امروزه دیدن دماوند از تهران به علت آنکه شهر تبدیل به یک شهر صنعتی با ساختمان‌های بلند شده است کار مشکلی است ولی اگر بتوان دید هنوز هم موفق تصور و قدرت است.

ما قدم به فضای هوایی گذارده بودیم که از یک طرف بوسیله کوههای بلند محصور بود و از طرف دیگر در زیر آن شهر بد شکل و قواره‌ای دیده می‌شد. مجدداً "لندیس شروع به صحبت کرد و این بار در سرمه سریازان ارتش سرخ که مسئول حفاظت محوطه بودند. اسباب بازی‌های قشنگ آنها را نگاه کنید. ماشین‌های مسلح با تهیویه. فقط همین!»

می‌رسد و در قله دماوند حتی بلندتر هم می‌شود. جنوب تهران که بازارها در آنجا قرار دارند و حالا خیلی توسعه یافته است سبتاً "مسطح است. شمال شهر تقریباً حدود ۱۳۵۰ متر بلندتر از جنوب شهر است تپه‌های کوچکی که در قدیم محل قرار گرفتن دهکده‌ای بود و امروز تنظیح شده و جزء مناطق مسکونی اطراف شهر می‌باشد در سال ۱۹۶۵ که هتل هیلتون ساخته شد در مرز شمال غربی واقع بود. ولی اکنون ساختمان‌های زیادی در غرب و شمال تهران ساخته شده است.

ایران نسبت به تهران خیلی رویایی تر کند چند روز اول را با هیئت نمایندگی و افراد هیأت اقتصادی می‌سپو<sup>۱</sup> گذراندم. من در چندین بازدید از شهر شرکت کدم. در محله اول بیدار پازارها رفتم بازار جده قرار بود بازنشود بازار دمشق و سوق (اسم عربی برای بازار) آلبو هنوز از نظر من ناشناخته بود. جوزف آپتون که نماینده وزره هنرهای متropolitans سیویورگ بود یکی از کنایی بود که می‌خواستم او را بهمینم. در موقعی که داشتم از وزره اشیاء: عنیقه سیار عالی ایران دیدن می‌کردیم شرح می‌داد که وزره متropolitans می‌خواهد با ایران موافق نامه امضا کند. که وزره سیویورگ عملیات فقاری را بهمده گیرد و آنجه که بدست می‌آورد به نسبت پنجاه‌پنجم، با ایران تقسیم کند کشفیات توطیج بددسته مساوی تقسیم شوند و با شیر یا خط مشخص می‌شده کسی باید کدام قسمت را بردارد. بعداز بار دیدی که به همراهی راهنمای صورت گرفت من و آپتون بطور خصوصی ملاقات کردیم در این ملاقات آپتون در رابطه با منافع اداره خدمات استراتژیک بسط آنرا در ماههای اخیر برایم شرح داد. آنجه که بطور خلاصه برایم شرح داده خیلی کامل‌تر و تخصصی‌تر از آنجه بود که

۱- اریور ملسو کتاب امریکائی‌ها در ایران را (واشنگتن دی. سی. استیلو سروکلین ۱۹۴۶) نوشت نا مأموریتش را شرح دهد.

سلاح‌ها دارای یک جداره خارجی فلزی بود که سوراخ‌های روی آن تعییه شده بود به طوریکه بعد از گرم شدن حای قشنگی می‌شد آنرا نگهداشت. برای من هوایپماها لند - لبر که عازم حرکت به شوروی بود و هم جنین و سایل حمل و نقل ارتش امریکا که به زبان فارسی اسلکی و روسی روی آن سوشه شده بود جالب‌تر و واقعاً آموزده بود.

لندیس و من در امیرآباد که یک اردوگاه نظامی سود و در جند کیلومتری شمال غربی فرودگاه قرار داشت در همان جائی که بوهلن قلا" اقامت کرده بود منزل کردیم. محل زندگی ما در قسم زندگی افسران و خیلی راحت بود و همراه با آنها عادی خوردم که سیارک‌ک ماسی بود. اجباراً ایجا را با قاهره مقایسه می‌کردم که یک سریارخانه قدیمی بود که با توجه به حنگهای مدرن سیار شلوغ بود و با یا حده که سی سوارهای خودش محصور بود. سواراین تهران به سطح یک شهر امروزی آمد، که برایر مساعی شاه ساق رضاشاه به این وضع درآمده بود. او دیوارهای قدیمی و قشنگ شهر را (تا قبل از شروع قرن سیستم شهرهای بدلایل امنیتی با دیوار محصور شده بودند) خراب کرد و خیابان‌ها را نهنا با از سر راه برداشت آنجه اضافی بود تعریض نمود. سواراین اکثر خانه‌های مساحر خیابان‌های اصلی حداقل ۱۵ ساله بودند هنوز در سیاری از خیابان‌ها خانه‌های نصف شده‌ای را می‌دیدید که به خاطر تعریض خیابان به این روز افتاده بود. عذالک ساختمان‌های قدیمی منحمله مسد سیار قشنگی که بعد از ساختمان مجلس قرار داشت هچنان بایرحا باقی مانده بود. این مسجد یک باغ به سک ایرانی دارد که بر از درخت ما جوی آب پر از ماهی و بوته‌های گل سرخ سیار قشنگ است. از بوته‌های گل سرخ میدان سرگستر ندیده‌ام.

کی از جنمه‌های استثنایی تهران موقعیت محلی اش می‌باشد. اطراف آن را در شمال رشته کوه‌های گرفته که گاهی ارتفاع آنها به ۴۵۰۰ متر نیز

گرفت. کوههای که بین این دو قسمت قرار گرفته اکثر مواقع سال و شاید تمام سال از برف پوشیده شده است. و ممکن است اکون شما نتوانید از آنجا عبور کنید. وقتی بر فراها آب بشوند مه بوجود می آید مسافت از طریق زمین ناخوشایند و پرواز هم تا حدودی خطرناک است.

«باید از طریق آذربایجان وارد شویم ولی فکر نمی کنم هیچ گاه این اجازه را کسب نماییم مگر از جاهای جالب جنوب و سرزمین قشقایی هاست.» گوشن هایم را تیز کردم تا امسیرا که رالف بنج بزرگان آورده بود بفهم. «ولی فکر نمی کنم بتوانید از شیراز که فعلاً آنها در آنجا هستند عبور کنند چرا با هوای پیامدها صفتان نمی روید؟ اصفهان مرز بالای سرزمین قشقایی هاست حتی با وجود اینکه در حال حاضر آنجا نیستند ولی فوقي العاده است و ارزش بازدید را دارد.

گفتم که سعی خواهیم کرد که این کار را بکنم. آخرین پیشنهادش این بود که من با یکی دیگر از همکاران در اداره خدمات استراتژیک صحبت کنم. چون گفت بیش از من و هر امریکائی دیگر در آنجا کار کرده و تجربه دارد.

شخص دیگر یکی از استادان بیل به نام راجر بلک بود. راجر فارسی را بخوبی صحبت می کرد و در شهران فارسی درس می داد. آدمی زود رنج بود که گاهی حرفهای منتهی داری می زد و گاهی هم بی اندازه برت و پلا می گفت. آن موقع به نظرم جالب آمد. شش سال بعد نشان داده شد که خیلی جالبتر است. راجر گزارش داد که دو برادر ایرانی که می دانند او عضو اداره خدمات استراتژیک است و مشکوک هستند که او با سی روابطی دارد با او تماس حاصل کرده و پیشنهادی دارند. آنچه که مُر مُز آنها وجود داشت بعدها در قالب آجاکس متوجه شد. بعد از آنکه راجر آنها را به من معرفی کرد با کمال خوشوقتی سعی نکرد که سوالهای عجیب و غریب بنماید.

قبل‌ا" رالف بنج برایم گفته بود. در عمل و با توجه به ادامه حنگ این کشور نامند سایر کشورهای جبهه حنگ اهمیت دارد. و سرای سرپا ماندن روسها نقش اساسی ایفا می کند ولی با تردید افزود «ولی آبا اینکه ما ممیشه از ادامه حیات روسها خشند خواهیم بود یا به آن هم حرف دیگری است. از طرف شمال و دریا کمکهایی به شوروی شده است ولی تعداد کشته های از دست رفته فاجعه‌آمیز است. کمک موثر به روسها سرای آنکه سرپا بمانند از طریق کشتی به خلیج فارس و آبادان آمده و از آنجا از طریق راه آهن به آذربایجان می رسد. از آنجا به بعد مسئول آنها هستند در حالیکه تا آذربایجان مسئولیت می باشد. فکر می کنید تا کجا می توانند بدون کمکهایی که از طریق این کشور برایشان ارسال می گردد مقاومت کنند؟

لحظه‌ای فکر کرد و سپس افزود «ایرانی ها ممکن است برای تأسیخ خود را بیش از ما حقق باشند. و آنکه با الانداختن شانه هایش ارزیابی می‌بینم را ترک کرد.

آبا می دانید که آلمان‌ها کوشش می کنند تاخه اور میانه را اغفال کنند؟ من گفتم «خلی خوب من الان برایت موقعيت استراتژیک ایران را شرح می دهم. تو اهمیت مرزهای غربی کشور را می دانی که از خوشبز تا آبادان ادامه داشته و شروع خط آهن از آن حاست تا کرمانشاه و دریاچه ارومیه و تبریز امتداد می باید. جلغاً منی جائی که مسئولیت بعده روسها و انگلستان شود در شمال تبریز واقع شده است. راه آهن کم و بیش از شمال شرقی سرمهش گذشته به ذرفول قم و تهران می آید سپس به سمت شمال غرب به قزوین امتداد یافته به میانه دریاچه ارومیه و شمال تبریز به مرز شوروی می رسد. دریای خزر که در حدود ۴۶۵ کیلومتر از شرق تا غرب امتداد دارد و در حدود ۱۶۵ کیلومتر با شمال تهران فاصله دارد می شود کاملاً ندیده

می‌گذاشت به زمین بنشینیم . تهایی که اگر در مصر ، عربستان سعودی و یا امریکا بود بآن کوه می‌گفتند هواپیما بالا و پائین می‌رفت ولی خطرناک‌ترین قسمت پرواز از موقعی شروع شد که می‌خواستم بزمی‌بنشینم . برای زمین نشستن نرسیده به آخوند ترا می‌کشیدم ولی برای بلندشدن نمی‌توانستم آسمان را بهبینم اگرچه جاذبیت افسانه‌ای شهر – که اکنون کارخانه‌ذوب‌آهن و سایر کارخانجات اطراف آنرا احاطه کرده باعث شد اولین بازدید من از ایران سیار عالی باشد .

وقتی با ماشین عازم شهر بودیم از سی و سه پل عبور کردیم بخارتر دارم یک افسر انگلیسی که در صافت‌رش به رویه کتاب هیجان‌انگیز نوشته یک زیوال ایرانی را به خاطر طرفداری از نازی‌ها در اصفهان توقيف می‌کند (آن روزها هر که با انتقال ایران خالفت می‌کرد جز طرفداران آلمان‌ها به حساب می‌آمد) اسم آن زیوال فضل‌الله زاهدی بود . خود اسم در آن موقع برای من معنای خاصی نمی‌داد ولی داستان برایم جالب بود و بخاطر ماند . در سال‌های بعد چنان این اسم با من عجیب شد که سبب شد هرگز آنرا فراموش نکنم به علاوه چیزهای زیادی وجودداشت که توجه مرآ در این رابطه جلب کند .

اصفهان به مدت سیصد سال از زمان شاه عباس تا اواخر قرن نوزدهم پا به است ایران بود ایرانی‌های قدیمی «اصفهان را نصف جهان» می‌نامیدند . میدان بزرگ آن (میدان نقش جهان) امروزه دومن میدان بزرگ جهان است اولین میدان بزرگ دنیا میدان سرخ مسکو است که در سال ۱۹۳۴ قبل از ورود به داشتکده هاروارد موفق به بازدید از آن شدم . در آن موقع مراسم سالگرد یا تشییع جنازه فرد مهم و یا رویدادی از این قبیل احتمام می‌شد

۱ – فیتنزروی ماک لین ، فرار به سوی حوادث : لیتل ، سراون اند کمیاسی ۱۹۵۰

در مدت اقامتم در تهران از کاخ قدیمی گلستان بازدید کردم . در حال حاضر بیش از آنکه محل اقامت باشد به عنوان موره مورد استفاده قرار می‌گیرد . نمای خارجی اش خیلی قشنگ است و محوطه داخلی اش آنچنان غنی است که نفس در مینه آدم جس می‌شود اطاق‌ها با آینه‌های چند ضلع تزئین شده و نور را بر روی دیوار و سقف منعکس می‌کند میزهای وجود داشت که روی آنها هدایاتی که مخصوصاً هدایات سلطنتی قبیل و پهلوی داده شده بود به جشم می‌حورد قالی‌ها از ترکیبی روی من کردند تخت‌های سلطنت بسیار زیبا و افسون کشده بودند . عدداد زیادی تابلو نقاشی بسیار قشنگ وجود داشت که اکثر آنها توسط اروپایی‌ها مقاشی شده بود ولی تعدادی از آنها که بسیار هم حالم بودند کارنگیان معاصر بودند سپس به بانک ملی رفته‌اند تا از ناجهای حواه‌رستان و بعد از بیسمازی حواه‌رات سلطنتی بار دید به عمل آوریم . زمردهای طریق فروزه‌کاری‌ها قطعات بزرگ‌الmas و یاقوت‌ها واقعاً دیدنی بودند .

همه این کارها فقط برای کشتن وقت سود دلم می‌خواست هرچه زودتر کار حفاری در اصفهان را که توسط حواه‌رستان بیشتر شده بود عملی سازم . عامل ایجاد حرکت در من کشکاوی بود ولی همین کشکاوی‌می‌تواند در خدمت مفیدترین مقاصد درآید در آن موقع من نمی‌دانستم که اصفهان در نه سال بعد اهمیت زیادی برایم خواهد داشت و اکنون نمی‌دانم جطور آن روز به طرفش کشیده می‌شدم به هر تقدیر سعی می‌کرم هر چه زودتر و به هر وسیله که شده به این شهری که «سه اندازه بصف تاریخ عمر دارد» برسم . سال‌آخره ذست به دامان کی از افراد سظامی مان شدم که دو وسیله مفید یعنی کشکاوی و هواپیما در اختیار داشت . هواپیما فقط برای یک روز در اختیار بود و بروار می‌ساخت در روز اصحاب گیرد ولی اگر روز حرکت می‌کردیم و دیر هم بر می‌گشتم می‌توانستیم ۶ ساعت در آنجا توقف کیم . ساید در محوطه فرود اصفهان که تمام مسئولیت را بعهده خودمان

بیست تا سی ریال تحاوز نمی‌کرد.

باز دید بعدی ما از یک کارخانه تریاک صورت گرفت در آن موقع مقامات رسمی سعی داشتند معرف آنرا ریشه‌کن نکند و برای این کار کارت‌های جبریه‌بندی آشئم برای معتادین تأیید شده صادر می‌کردند. این کارت‌ها با عکس جمهور آرایش شده و روی آن جمله‌ای به زبان عامیانه بدین مضمون که تریاک برای تو بد است نوشته شده بود. کارخانه تحت نظر یک امریکائی جوان عفو گروه میلسیو اداره می‌شد آنطوری که این جوان می‌گفت مادرش رئیس یکی از اتحادیه‌های خودداری نفس مسیحی در ایالت زادگاهش می‌باشد. و بهمن دلیل همچو گاه به مادرش تکفته بود که شغل فعلی اش در ایران چیست. جایی که عملیات مختلف گرفتن تریاک انجام می‌شد زیاد جالب نبود ولی مترجم ما را به دخمه‌ای که در آنجا شیره خششاش را می‌گرفتند راهنمایی کرد ابتدامی باست از دلالان‌های بسیاری کی می‌گذشتیم چون کوچه‌ها سرپوشیده بود مشکل بتوان گفت که ما در منزل و یا خیابانی هستیم. بالاخره به لکان‌های معلقی رسیدیم که بعد از آن دری واقع شده بود در را به صدا درآوردیم.

یکاریانی زنده بیوش در را بروی‌مان بازکرد. این شخص و سعدستیارش و یک شتر اجزاء مشکله کارخانه بودند. محوطه کارخانه از یک اطاق مسقف تکمیل شده بود که توسط یک پنجه‌کوچک با خارج ارتباط داشت. در قسمت وسط یک سنگ آسیاب قرار داشت که حول دیرگی می‌توانست حرکت کند شتر بزمخت حول این دیسک حرکت می‌کرد و سنگ آسیاب را به حرکت در می‌آورد این شتر موجود بسیار بزرگی و عجیب و غریبی بود و نمی‌دانم چطور او را داخل ساختمان آورده بودند و چگونه این موجود بدبخت را در آنجا نگهداری می‌کنند به ما گفتند که هر دو ساعت یک شتر تازه نفس بکار گماشته می‌شود حدس می‌زنم که آنها ذکر می‌کردند که ما عضو احمس حمایت حیوانات باشیم زیرا حرفری که می‌زدند کاملاً "دروغ بود.

به هر صورت من در راه بررسی وقایع بودم. هنوز خاطره میدان را بخوبی به خاطر می‌آورم دیوارهای کاخ کرماتین و قبر لنین در پشت سرمه و گنبده سنت بازیل در طرف راست و رودخانه مسکو در طرف چپ و دور از چشم رس بود. ستون رژه روندگان، تانگه‌ای پر سرمه و همه را به تنها می‌بینم حمل می‌شد و هواپیماهای دوربین در بالای سرمه همه را به تنها می‌بینم بلکه می‌شنوم ولی میدان اصفهان خیلی جذاب‌تر و قشنگ‌تر است در سمت غرب ساختمانی قراردارد (عالی‌قاوو) با اسوان باز و سه طبقه که شاه از آن بالا بازی چوگان را تعاشا می‌کرده است. در واقع این بازی اوین‌بار در اینجا با چند صندوق سوارکار شروع شد. دز طرف چپ و شرق مساجد بسیار بزرگی قرار گرفته بود بازار در طرف شمال میدان واقع شده است مسجدی که در طرف جنوب قرار گرفته یکی از دیدنی‌ترین مساجد جهان است موزائیک‌ها و کاشی‌هایش رنگ آمیزی درخشانی دارند و طرح‌ها بسیار واضح و رنگ آبی بطور غالب در همه آنها پکار رفته و با رنگ‌های زرد قرمز و سرمه مخلوط شده است گنبدیها فوق العاده مستند هم از خارج و هم از داخل که در حالت اخیر آدم خودش را غرق در یک آسمان دیگری می‌بیند در وراء این کاشی‌کاریها، دروازه‌ها، آسمان آبی زیبا و دیدنی است.

سپس در میدان دیگری به دیدن مسجد دیگری رفتیم. دیوارها از آجر بر رنگ که بینظیر می‌رسید خست باشد ساخته شده و به طرز بسیار جالبی روی هم قرار داده شده بود. نمی‌توانم بگویم چرا نتیجه این کار این قدر تحت ناشی قرار دهدن است ولی به هر حال این جیزی است که هست. در آن روزها هنوز قالی باغان مطابق همان روش قدیمی روی دارها بزرگ قالی می‌بافتند ختران کوچک پشت دارها به کار مشغول بودند بخشهای رنگارنگ را بطور افقی می‌بافتند و سدریج بالاتر می‌رفتند حداقل در موقعی که ما مشغول تعاشا بودیم بسیار سریع کار می‌کردند. حواسی آنها ما را دچار ضربه کرده بود و جای تعجب نبود زیرا حقوق روزانه آنها از رقمی در حدود

رفتیم . یک روز مخصوصی بود واقعه مهمی اتفاق نیافتداد . بهار بود که به همه جا منجمله کوهستانها هم آمده بود . از کاروان شتری گذشتیم که دنبال آنها تعدادی الاغ با خورجینها برودری دوری شده حرکت می کردند . این کاروان پس از ترک شهر خود را برای یکمسافت طولانی آماده می کرد . صاحب انش در اطراف آنها به حرکت و فعالیت مشغول سودنده ما در کسار کاروان شتر به طرف جاده سنگی کوهستان حرکت کردیم . به زودی دشت پشت کوهها مخفی شد و بریدگی های سنگی که گاهی روی آنها سبزی و گیاهی دیده می شد و گله های پراکنده به دنبال آن بودند دور تا دور همچرا را فرا گرفته بود . در آن پشت کوهها سخت تیره و زننده قراردادند . خیلی متکل بود که آدم فکر کند در هیچ یک از آنها حیات وجود دارد .

به رودخانه کوچک پر آب و سریعی رسیدیم جاده از کسار آن با احنا ، عبوری کرد سپس در ادامه مقداری سرالایی بود پسین ما و رودخانه یک سری بستی و بلندی وجود داشت فضای بین ما و رودخانه سطح مایلی تشکیل می داد که بر از علوه درخت بید نارک گلابی و درخت بادام با شکوفه های صورتی و برگ های جوان بود . از ورا آنها تکه های برف و رشته های باریک آب که به طرف رودخانه می آمد و یا از چشمها خارج می گردید دیده می شد بالا و پائین تپه پوشیده از گلهای وحشی زرد صورتی ارغوانی و آبی روش و شفابی های سرخ بود که به مجموعه رنگها اضافه می شد زمین به رنگ قرمز مایل به قهوه ای و طبقات مختلف گرانیت خاکستری سنگ هایی به رنگ آهن وسیاه و سنگ های مایل به سر بود . به این مجموعه رنگها باید محوطه پر از برف ، آب کفالود و آسمان بیخ زده آبی را نیز اضافه کرد . بد هکده بزرگی رسیدیم که از حاک و سگ ساخته شده بود جاده باریک و باریک تر می شد و پیچ در پیچ می شد تا آنچا بالارفتیم که می گفتند در حدود سه هزار و پانصد متر بالاتر از سطح دریاست هنوز قله در سرالای سرما قرار داشت . معدن بخودی خود حالت بسود ولی در همان فاصله تو سنتیم از محلی به عقب

سگ آسیاب برای خردکردن ابتدایی بکار می رفت در وسط میله ای قرار داشت .

این میله بسیار سنگین توسط سیستم پیچیده قرقه ها و دندنه های قوی کنترل می شد مثلاً وقتی که عمل کننده می خواست میله را رسانیدن بباورد عملیات حالی انجام می داد که با جا دادن یک دیبرک طویل در داخل چرخ اصلی که خلیلی محکم بود شروع می شد . آنکه امروز دیگری دستگیره را آزاد می کرد و اجازه می داد میله تا حدود پنج سانتی متر پاشن بیاید . اگر قرار بود که این کار در روی میله به پیک مرحله انجام گیرد خانه روی هم می ریخت . بنابراین همچنان با بالارفتن دیبرک بطرف سقف چهار نفر آن اویزان می شدند تا جلوی ضربات را بگیرند . سپس مانند میمون از دیبرک بایین آمدند تا نمایش را از نو آغاز کنند . وقتی که در سال ۱۹۴۷ به ایران و اصفهان بیگشتم به دنبال کارخانه تریاک سایر رفتم ولی دیگر از آن خبری نبود . دولت سازندگان تریاک را کاملاً کنترل می کرد . اگر چه چند سال بعد نوسی و کافرون<sup>۱</sup> یعنی کسانی که باید از طرف انگلیسی ها در طرح آجاکس با من همکاری می کردند ما با نحو تریاک کشیدن آشنا کردند . می توانم بگویم که در کشیدن تریاک آدم موفقی سودم به وافور پک هوزدم نفس را تازه می کردم و جز سرفکردن چیزی بصیر نمی شد شاید مقدار تریاک کم بود و یا من در برابر اثرات آن مقاومت می کردم همانطور که بعدها وقتی می خواستم بهینه نوتزم چه اثری روی من دارد در برابر آن مقاومت کردم (از بستدا شک داشتم) . در آخرین روز کاملی که در ایران بودم با ماشین بطرف کوهستان رانندگی کردم و بمحل معدن سرب واقع در شمشک ۴۵ کیلومتری تهران

۱ - اسم های مستعار دو نفری که می بایست در آینده ملاقات کم و در ذهن من «عوامل مخفی»

توانستم از زیرالفرمانده مان در مصر یک سپاهاندار کوچک بگیرم و مسافرت افسانه‌ای داشته باشیم هور بنا به درخواست کوردل همول معاون رئیس جمهور برای تعقاد فراردادی پیرامون نفت با ایران رفت. روسها هم می‌خواستند فراردادی در شمال با ایران منعقد کنند ولی امریکا اعلام خطر کرد که ممکن است این کار مقدمه ضمیمه کردن این مناطق به شوروی باشد. بنابراین آشنای ما با پیکدیر و با ایران از اینجا شروع شد روزهای سخت و درام بعدها فرارسید. ولی آدم امروزی تواند عواملی را که حاج فوستردالی در ۱۹۵۳ روی آنها تأکید می‌کرد مشاهده کند. چیزهایی که "کاملاً" از آنها مطلع بودم مثل اینکه در صحنه سازره قدرت‌های جهانی موقعیت جغرافیائی ایران از اهمیت خاصی برخوردار است منافع روسها در ایران و منافع مخالفی که امریکا و انگلیس در آنجا دارند امروزه کاملاً "قابل تشخیص" است. صحنه برخوردي که باید اتفاقی می‌افتاد هم اکنون در فضا بود.

سر و راهی که آمده بودیم نظر اندازیم. با دست و پا از سنگها و سربالائی بالا رفتم تا به برفهای زبر و دانه‌دار رسیدیم. فوراً "آنرا" کلسو لسه کرده قبل از آمدن برای سوارشدن به ماشین به سوی سنگهای زیر پوتاب کردیم. آنگاه راه طولانی برگشت به تهران را شروع نمودیم. اگر چه آن زمان به غزم خطور نکرد ولی بعد از دشت‌های پهناور شمال که نزدیکش شده بودیم خیلی خوش آمد حالا می‌توانم حرف جوآپتون را تأیید کنم که می‌گفت: این کشور مناسب برای تانگها و یا زره‌پوش نیست. اما حبیب می‌تواند از جاده‌های تنگ بگذرد اگر چه شدیداً در معرض حمله است. بنابراین حمله روسها از باکو بسیار مشکل است، حمله زمینی از شمال غربی ارمنستان و یا آذربایجان شوروی به تبریز و یا شمال شرقی عشق‌آباد به مشهد فقط ائتلاف وقت است، در هر یک از این حالات آنقدر وقت هست تا دنیا به حمله جواب دهد. ولی درحال حاضر موضوع لنديس بیش از روسيه برایم مهم بود.

مشکل لنديس باين ترتيب حل شد که در اواخر ۱۹۴۴ به واشنگتن فراخوانده شد در ماه دسامبر بود که بدون رابطه با موضوع خاورمیانه آینده‌اش مشخص شد دونووان مرا به ایالتاً اگر چه دستخوش ناراحتی بود ولی به اندازه خاورمیانه جالب نبود. درست بعد از روز وی - ای بهعلت تصادف حبیب به امریکا فرستاده شدم تا تابستان ۱۹۴۷ بازدید نمایم. و این مدت طولانی ترین غیبت من بعد از اولین بازدید تا امروز از ایران بود.

آخرین یادداشت: هربرت هور که در مشاورت وزارت امور خارجه درگیر بود و بعدها در سال ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴ معاون و رئیس جمهور امریکا شد در راه آمدن به تهران در پائیز ۱۹۴۲ در قاهره توقف کرد. ما از طریق یکی از دوستان مشترکمان در سفارت امریکا با هم ملاقات کردیم. هور می‌خواست بازدید کوتاهی از جبهه بنماید که من هم همراه او رفتم خوشبختانه

بخش ۳

با چه بالهایی او جرات بلند پروازی دارد؟  
مگر دست می‌تواند آتش را انداده‌گیری کند؟  
وبلیام بلیک (۱۸۲۷)

نمی‌توانم ادعای کنم درمسافت اواسط زوئیه ۱۹۵۳ به سیروت سپور کامل تمام حوادث گذشته را مرور نمودم حتی دانم چه چیزها را حذف کردم فقط این را خوب می‌دانم که زمان زیادی برای فکر کردن داشتم. مسافت ما هوابیما روزهای گذشته را جاویدان می‌کرد و خیلی چیزها وجود داشت که قابل مرور و بررسی بود.

بکی از این بحث‌ها بعد از جنگ اتفاق افتاد که من از راه دور ما آن در ارتش ایجاد شده بودم پیزار شکست آلمان‌ها در اروپا سیروهای متفقین می‌بایست طبق موافقت نامه زمان سندی شده ایران را تخلیه نمایند سیروهای امریکائی و اسلوونی سر موعد مقرر ایران را تخلیه کردند. ولی روسها از انحصار این عمل خودداری نمودند شاه سهیج وحه به روسها اطمینان نداشت هم رسانی با افزایش روزافزون حافظه ایلانی روسها شاه سیش از سیش شگران می‌شد نزدیک بود تا اختلافات بالقوه به رو در روغی کامل شدیل شود من از بازیار هزار کیلو متر آن طرف نظر ناظر این جریان بودم و سحر و جادو شده بودم ولی قادر نبودم خودم را به صحنۀ عملیات برسانم.

دو موضوع مرا از نزدیک شدن حلوگیری می‌کرد اول تصادف ماشین  
جیب در ایتالیا که حدود یک سال مرا در بیمارستان نگهداشت همزمان با  
بهبود یافتن نسی مطالعی برای درج در مجله هارپر نوشتم که باعث شد  
در اولین فرصت ممکن به خاورمیانه مسافت کم موضوع دیگری که مرا در  
آمریکا نگه داشت این بود که قول کردم تاریخ زمان حنگ اداره خدمات  
استراتژیک را بر شهه تحریر در آورم وزارت دفاع در این مورد اصرار داشت  
نه ماه طول کشید تا با شری صقل و رسمی آنرا بنویسم. تا موقعی که این  
موجود «متولد شود» من نسبت به مساله ایران علاقه‌مند شده بودم ولی  
در عین حال فقط شاهد و ناظر حوادث بودم.

حوادث مهم و هیجان‌انگیز در جریان بود. احمد‌قولام که بکار  
در سال ۱۹۴۲ نخست وزیر شده بود در اواسط فوریه ۱۹۴۶ مجدداً به سمت  
نخست وزیری منحوب شد نه ماه پس از پیروزی متفقین قوای اسلوونی و آمریکا  
ایران را ترک کرد و لی همانطور که هرب هور و من می‌ترسیدم روس‌ها  
از تخلیه ایران خودداری کردند در شمال شرقی ایران یعنی آذربایجان  
حزب توده یا حزب کمونیست «مستقل» توسط آنها مسلح می‌شد. هدف  
روس‌ها مشخص بود: می‌خواستند توپ حرب توده یک ایالت دست نشانده  
بوجود آورند در اوست ۱۹۴۵ در اوت ۱۹۴۵ "ظاهره" به حاطر خود مختاری آذربایجان سرایی  
بک قیام را کارگردانی کردند. و وقتی که ساه برای سرکوبی شورشان ارتش  
را بدانجا فرستاد روس‌ها از نزدیک شدن ارتش ایران به آذربایجان حلوگیری  
کردند تا اواخر سال ۱۹۴۵ و سال ۱۹۴۶ روس‌ها در آذربایجان یاقی ماندند  
زمان تخلیه که در قرارداد پیش‌سینی شده بود فرا رسید و مدته هم گذشت  
ولی هیچ اقدامی از جانب روس‌ها انجام نگرفت در واقع در سه‌ماه آن سال  
روس‌ها به نقویت سیروی‌سطامي خود در آذربایجان پرداختند که باعث شدید  
نگرانی شد. حزب توده را تحدید سازمان دادند و اسم بی‌آزار حزب  
دموکرات را روی آن گذاشتند. هم‌مان خود مختاری حصه‌واری آذربایجان را

به طور ناگهانی بازد و من مرد سپاهی را مقابل خود دیدم که دستش را روی میز گذارد بود. این شخص استالین بود فکر می‌کردم او باید آدمی عظیم الجنای ترسناک و بالاخره یک قیزاق حقیقی باشد. چه آرامشی! استالین ملایم، جاق و رویهم رفته کوچک بود.

اشرف احساسات شاه را قویاً و طور موثر برای استالین تشریح می‌کند و استالین فقط گوش می‌دهد. ولی وقتی که شاهزاده‌می خواهد اطاق را ترک کند ناگهان استالین شروع به صحبت می‌کند. و با خنده‌خشی باو می‌گوید فکر نمی‌کردم که یک ایرانی این جنین شوری داشته باشد. و سپس در حالیکه اشرف در انتظار کسی بوده تا او را دم در کرمیان راهنمایی کند استالین به او می‌گوید «به آن زن لاغر و کوچک نگاه کنید، او واقعاً یک پراودا (میهن پرست حقیقی)» است.

وقتی اشرف مسکوراً ترک کر کت پوستی دریافت کرد که خطاب به او نوشته شده بود «والا حضرت پراودا».

با وجود همه اینها اوضاع در شمال ایران رو به وخامت بود. در سوم مارس ۱۹۴۶ قوای روسیه در سهستان یکی به طرف تهران دیگری به طرف مرز عراق و سومی به طرف مرز ترکیه به حرکت درآمدند قوام در مقابل این حرکت بیشتراد کرد که امتیازی به آنها داشتند. او موفق شد که به پارلمان توصیه کنند که قرارداد مشترک غفتی بین ایران و روسیه را به تصویب برسانند (روسیه ۵۱ درصد از سهام را داشته باشد) و نفت شمال استخراج گردد. هم‌جنین سپس کابینه را به وزارت نودهای بدهد. قیام آذربایجان را به رسمیت شناسد و شکایت ایران بر ضد روسها را از شورای امنیت سازمان ملل پس بگیرد! علاوه‌پس از دریافت دستورات قوام با توجه‌می‌انکه از

۱- وزار و پیله «شاهنشاه» برستون کمایی لیتل برون ۱۹۷۶ صفحه

اعلام کردند و حعفر پیشه‌وری یکی از کمیسیت‌های را که قسم اعظم عمرش را در شوروی گذرانده بود به سمت نخست وزیر برگزیدند پیشه‌وری به کمک سلاح وسائل و افراد روسی به شکل پلیس محلی مادرت کرد و به دنبال آن حکومت سراسر وحشت خود را شروع نمود. اینجا لعله از این متن در مورد شکایت ایران از این حسین علا، که نماینده ایران در شورای امنیت سازمان ملل و هم‌جنین سفیر ایران در ایالات متحده بود از این عمل روسها به شورا شکایت کرد. سخنرای او که بدون اجازه نخست وزیر و با حمایت شاه انجام شد اولین شکایتی بود که تا آن زمان به شورای امنیت می‌رسید.

شاه در سراسر ساختی روسها به متعددین غربی متول شد. حیزب‌پری وزیر امور خارجه امریکا به این درخواست جواب مثبت داد. ارنسٹ بوئن وزیر امور خارجه انگلیس برای مقابله با موضوع رسیدگی به موضوع آذربایجان و کردستان پیشنهاد کرد کنفرانس محروم‌های مرک از انگلیس، امریکا و شوروی تشکیل شود این موضوع در دسامبر ۱۹۴۵ در کنفرانس وزیران امور خارجه در مسکو مطرح شد ولی راه بحافی پیدا نکرد. و سایر کارش شاهنشاه روسها بدون توجه به اطراف همچنان به پیش می‌رفتند...

قوام در اواسط فوریه به مسکورت شاه که می‌ترسید قوام شمال عربی کشور را از دست بددهد خواهر دولتی خود اشرف را برای مذاکره با استالین به مسکو فرستاد و الاحضرت ملاقاً شنید را باین ترتیب شرح می‌دهد: «موقعی که در روزه کرمیان پشت سرم بسته شد قلم از جا کنده شد، قرار سود کاملاً تنها بروم و آنها بر روی این موضوع پاسخ‌گیری می‌کردند بعد از آنکه مدت‌ها در یک اطاق ترسناک منتظر ماندم بالاخره افسری سراغم آمد و فرمان داد «دنبال من بیا به همه او از یک کربدور بی انتها به کربدور دیگر و از آنجا به دیگری رفتم. با خودم فکر می‌کردم: در بایان این دلالان‌ها مرا توقیف خواهند کرد و برای همیشه از بین خواه‌رفت... بالاخره دری

عروکشها و بازیجههای خود را کاملاً "رها کرده بودند حکومت شورشیان ساقط شد و نیروهای ما پیروزمندانه در ۱۵ دسامبر ۱۹۴۶ وارد تبریز شد . . . شاه با یادآوری جریانات آنروزهای پرحداده "می‌تویسد سفیرشوری تقاضای ملاقات فوری کرد . در شروع ملاقات با لحن تبدیدآمیزی به پیشوی ارش ایران اعتراض کرد و گفت این امر صلح جهانی را به خطر می‌اندازد . . . و با تندي گفت "شما باید فوراً نیروهایتان را از آذربایجان خارج کنید . . . و تازه پس از این حرفها گفت "شاهنشاه . . .

شاه با اطمینان و خوسردی جواب می‌دهد "آقای سفیرکبیرفکر می‌کنم شما نمی‌دانید در آذربایجان چه می‌گذرد . درست است تا چندی قبل وقایعی در آنجا می‌گذشت که داشت صلح جهانی را به خطر می‌انداخت ولی خوشحالم به شما گوییم که در حال حاضر آن خطر رفع شده است" اگر چه من در آن مجلس حضور نداشتم ولی می‌توانم ظهر خنده‌ای بر روی ایلان شاه را مجسم کنم "نیروهای شورشی خود را بدون قید و شرط تسلیم فرماندار ارتشی آذربایجان کرده‌اند و تلگراف مربوطه هم اکنون حلو روی من قرار دارد . . .

تلگراف را به سفیر کبیر کیج و مسیوت داد . طبق نوشته‌های شاه "ظاهراً او تا آن زمان اخبار لزم را دریافت نکرده بود بدین‌جهت بدون آنکه بتواند کلمه‌ای بر زبان آورد جلسه را ترک کرد . . .

برای دولت ایران این یک آزمایش بسیار جدی بود . به محض آنکه اخبار و تصمیمات شاه به گوش مردم شمال ایران رسید سرخستانه در سراسر پیشوی مقاومت کردن شاه حتی قبل از صحبت با سفیر شوری و با اطمینان یافتن از "تسلیم بی قید و شرط" نیروهای شورشی به ارش دستور پیشوی داده بود در هشتم دسامبر ۱۹۴۶ بنا بر فرمان شاه رژیم پیشوی

۱ - مأموریت برای وطنم صفحه ۱۱۷ - ۱۱۸

پشتیبانی شاه برخوردار بود از اجرای آن سر باز زد و شکایت را از دستور جلسه شورای امنیت پس نگرفت و با دفاع از آن یکی از درخشنان ترین صحنه‌ها را در تاریخچه شورا بوجود آورد . این جلسه در تاریخ بیست و یکم مارس ۱۹۴۶ برگزار شد پنح روز بعد اندره گرومیکو سفير شوری با اندوه اعلام کرد که نایک هفته دیگر قوای شوری از ایران خارج خواهد شد . واقعاً "در نهم مه بقول خود وفا کردند .

معدالگ متعاقب آن شوری کمکهای مادی و معنوی لازم را به تجزیه‌طلبان کرد و آذربایجان ادامه داد . حسین علا: در پائیز همان سال به آجسن که در غیاب بیرون وزیر خارجه وظایف او را انجام می‌داد اخطارهایی داد . و آنطوریکه آجسن یک سال بعد برایم می‌گفت هر اقدامی در خاورمیانه باید با هم پیمانی ائکلستان صورت گیرد . در آن موقع برنامه مشترکی طرح ریزی شد حسین علا: از امریکا می‌خواست که ابتکار عمل را برای طرح مدد مسئله ایران در شورای امنیت بعهده گیرد . در اکتبر ۱۹۴۶ دین آجسن در پاسخ به این درخواست گفت که ما نمی‌توانیم در این مورد اقدامی کنیم ولی حمایت خود را از دولت ایران ادامه خواهیم داد و حکومت ایران خود باید ابتکار عمل را دست گیرد . به علاوه او معتقد بود نایابد در آذربایجان تا استقرار کامل حاکمیت ایران انتخاباتی برگزار گردد . بعد از آن مداخلات سازمان ملل و پشتیبانی این سازمان دارای مفهوم حقیقی خواهد بود .

بنابر گزارش شاه "در این موقعیت من از وجود این پیروی کردم . به قوای ایران دستور دادم شورشیان را برای یک بار و همیشه از بیرون ببرند . و هم‌مان برای تقویت ارش به آذربایجان مسافت کردم . روس‌ها دیگر

۱ - دین آجسن "تقدیمی به عالم وجود" نیویورک و . نورتون اند کمبانی ۱۹۶۹ صفحه ۱۹۷

اگر مجدداً به سال ۱۹۴۶ برگردیم مشاهده می‌کنیم که شاه علاوه براینکه با مشکلات خارجی فراوان درگیر بود برای مدرجه‌کردن و غربی‌نمودن کشور اقداماتی را شروع کرد کارخانه‌های دولتی که توسط رضا شاه تأسیس شده بود علاً "کارنسی کردند بنابراین سازمان جدیدی به نام بانک صنایع و معادن برای احیاء و هم‌آهنگی این گونه فعالیت‌ها تأسیس شد هم چنین شاه برای رشد و توسعه کشور خواهان یک برنامه ملی بود بدین منظور کیمی‌های تشکیل شد تا طرح برنامه مقتضی ساله را آماده کند.

چرکتوس طرحی که توسط این کمیته تهیه شد بسیار جالب بود. هزینه برنامه خیلی بیش از دلار مخصوصاً موجود دولت در آن زمان بود بنابراین دولت ایران درخواست کرد تا از کمک‌های پیش‌بینی شده در عهدنامه سه جانبه به بانک جهانی توسعه و غرامت استفاده کند و این منابع طبیعی ترین مراکز برای دادن این کمک‌ها بودند قرار براین شد که برنامه ایران مطالعه شده و متخصصین امریکائی برای بررسی مفصل آن به ایران گسل شوند.

مجلس پانزدهم که به علت درگیری با روسیه شوروی و اشغال آذربایجان شش ماه به تأخیر افتاده بود بالاخره در تابستان سال ۱۹۴۷ افتتاح شد و دو موضوع بین مساله دادن امتیاز نفت شمال به روسها و دیگر رشد اقتصادی کشور در یک زمان باشد هر چه تمامتر مطرح شد.

می‌توان گفت دقیقاً "سه چیز در یک زمان و در یک قوری به درجه جوش رسید".

اول از همه درخواست روسها بود که کاملاً "رد نشد درحالی که قوام در مذاکرات روسها با خلوص نیت به این موافقت‌نامه دست یافته بود ولی مجلس اعلام کرد که قرارداد آوریل ۱۹۴۶ در مورد ایجاد یک شرکت نفت مشترک روس و ایران از درجه اعتبار ساقط است اما در همانجا تصریح شد که اگر استخراج نفت از منابع شمال ایران به آن اندازه‌ای برسد که از نظر

غیرقانونی اعلام گردید. و در دهم دسامبر ارتش میانه را آزاد کرد و به طرف شمال به حرکت خود ادامه داد. در تبریز، رضائیه و آذربایجان شرقی مردم خود برای سقوط رژیم پیشوای دست به کار شدند اگرچه شوروی قول داده بود که به پیشوای و شورشیان کرد کنک کند ولی آنها را تنها گذارد.

در پانزدهم دسامبر ارتش آزادی بخش وارد تبریز و رضائیه شد و مورد استقبال قرار گرفت قوام در پست نخست وزیری ابقاء شد و حزب جدید انتاسیناش بعنی حزب دموکرات ایران توانست با به دست آوردن اکثریت قابل توجهی در انتخابات مجلس حزب‌توده را کنار بزند.

اگرچه گروه‌های کوچکی از سیاستمداران جناح راست با قوام و حزب دمکرات مخالفت کردند ولی قوام انتخاب شد. یکی از این مخالفین دکتر مصدق بود او قریب سی سال در مجلس خدمت کرده و قدرت زیادی بهم زده بود در سال‌های بعد باز هم قدرتمندتر و قوی‌تر شد او خود را مأمور "قدرت‌های حزبی" می‌دانست و می‌توان او را یک خود سازگاری میان سیاسی خواند در دوره کوتاهی که شاه از او حمایت می‌کرد نفت ایران را ملی کرد. سپس انگلیس‌ها را از ایران اخراج کرد و سه‌ماه میزانی که به خودش اطمینان پیشتری پیدا کرد به طرف حزب توده و پشتیبان آن روسیه شوروی می‌رفت و سعی داشت شاه را سرنگون سازد. از آن زمان او نه تنها یک دشمن آشتبانی‌کننده با انگلستان بود بلکه به پریزیت آپریت ایران را که تازه حکومت امریکا را در دست گرفته بود بخصوص حان فوستر دالس وزیر امور خارجه و برادرش آلن دالس رئیس سیا اعلام خطر کرد. چرچیل که عدا "نخست وزیر انگلیس شد به مراره ایدن وزیر امور خارجه و سایر مقامات ذینفع در ایران به قضایت مشترکی در مورد ایران رسیدند که نتیجه آن ایجاد آچاکس<sup>۲</sup> بود.

۲ - نام رمز واحدی که به طور مشترک توسط انگلیس و امریکا برای سرنگونی مصدق تدارک دیده شد.

ما را خردکرده بود یک هفتتیر پر بین باها در کف ماشین آمده داشتم ولی اگر کسی در کمن ما بود این وسیله نمی توانست کمکی را بدماند شب را در یکی از مسافرخانه های قدیمی کرمانشاه گذراندیم و صبح روز بعد از طریق همدان به تهران آمدیم این همان جاده ای است که در ۲۸ مرداد سی و دو فرمانده لشگر کرمانشاه برای پیشیمانی از شاه مورد استفاده قرارداد.

بنابراین بازدید هیجان انگیز ما شروع شد از همه مهمتر این بود که من برای اولین بار در کاخ سعدآباد با شاه ملاقات کردم در آن موقع من سی و یک سال و شاه کمتر از بیست و هشت سال داشت.

شاه جوانی قوی با بدین مکمل و روحی برباقات و لاغر بود و مقدار زیادی اثری در وجودش ذخیره بود اثری عمیق در من بجا گذارد. شاه در آن موقع دارای شخصیت مسلط بود حتی دارم که بخشی از آن مربوط به توصیه های بعضی از افراد فهمیده منجمله جرج آن سفیر کمیر امریکا با و بود همه بدون در نظر گرفتن تاریخ ایران که همیشه مرکز حکومت سلطنتی بوده به او فشار می آوردند که هر چه زودتر نوع دموکراسی غیری را برپا سازد. واضح است که این کار را نمی شد «فوری» انجام داد ولی شاهمن نمی دانست بدین منظور چه باید یکند مسلم است که توصیه های سفیر کمیر امریکا راه حل دقیق و روش نبود.

شاه در حین صحبت اش اظهار داشت اگر چه قسمت اعظم آموزش او نظامی بوده است ولی او کاملاً معتقد است که مشکلات مهم در ایران با مسائل نظامی در ارتباط نیست. و دقیقاً موضوع را شکافت و گفت تا زمانی که مردم ایران از سوءتفذیب رنج می برند پوشک بحدکافی ندارند بی سوادی زیاد است و بالاخره پر از درد و رنج هستند نمی توان در برابر یک تهاجم خارجی امنیت کافی داشت. ارتضی ممکن است نکست بخورد ولی مردم نکست نخواهند خورد. مردم باید قوی و متحدباشند و هدف داشته باشند و ادامه داد «بنابراین راهی را که ایران اکنون باید به پیماید کاملاً» روش

تجاری قابل عرضه به بازار باشد ایران برای فروش آن با شوروی وارد حامله خواهد شد.

موضوع دوم مطلبی بود که دربارگراف آخر لایحه قانونی مجلس راجع به شرکت نفت ایران و انگلیس گنجانده شد در این لایحه قانونی تصویب شده بود که دولت موظف است برای استرداد حقوق مردم ایران در رابطه با منافع ملی اعم از زیرزمینی و یا چیزهای دیگر بخصوص خواهه های نفتی جنوب اقدامات لازم را به عمل آورد.<sup>۱</sup>

آخرین موضوع این بود که کارکنان امریکائی بانک توسعه در گزارش خود تقاضای کردند به ایران پولی بیش از آنچه که از عده بود اختیش برمی آید داده شود برای عملی شدن این پیشنهاد نه به طور واضح ولی «لوبیا» روش بود که با توجه به نقش انگلیسی ها در این بانک آنها موافق نخواهند بود تا جنبشی مورد کمک قرار گیرد که هدف آن سلب مالکیت از شرکت نفت ایران و انگلیس است انگلیسی ها نیز مانند روس ها از صحت نفت ایران کثار زده شدند. سوال بعدی این بود که ایران چگونه می تواند بدون عواید حاصل از نفت موفق باشد کمک مالی از منابع خارجی گردد؟

مقارن با همین زمان یعنی تا سال ۱۹۴۷ م و همسر پای اولین بازدید مشترک را از ایران به عمل آوردیم علاوه بر سایر موضوعاتی که باید نوشته می شد من موافقت کردم تا کتابی که بعداً «ام آنرا اعراب» نفت و تاریخ گزاردم نوشته شود در این کتاب یک بخش هم راجع به ایران بود. بیان می آورم که از بغداد بطرف مرز خانقین رانندگی کردیم بخصوص آنچه در این رانندگی بخاراطم مانده قسمت های مربوط به کوهستان های کرمانشاه است داستان هایی که راجع به راهزنی بین مرز و کرمانشاه شایع بود اعصاب

۱ - نقل از کتاب «ایران تحت حکومت محمد رضا شاه پهلوی» نوشته علی اصغر شمیم تهران ۱۹۶۶ صفحات ۷۴ - ۷۵

بدون در نظر گرفتن علاقه شخصی خاطرنشان ساختم که در بافت سیاسی ایران در سال ۱۹۴۷ چهار عنصر اساسی وجود دارد در ردیف اول و مهمتر از همه شاه جوان قرار داشت: بعد از آن ارشش و سومین عنصر سیاستمداران حرفه‌ای و بالاخره ایلات و عشایر بودند در صحنه سیاسی مهره‌ها زود به زود تغییر پیدا می‌کردند ولی برای یکی کردن ارشش و عشایر هنوز هماهنگ کننده بوجود نیامده بود.

بعضی از آنگها به مذاق شاه و سیاستمداران هر دو خوش آمده بود ولی شاه متوجه شد که ارشش بخوبی می‌تواند سیاست او را دنبال کند همچ یک از سیاستمداران حتی قوام شحنا "قوی سوددن در حالیکه ارشش گروه بهم پیوسته‌ای بود که می‌توانست بر ضد هر که بخواهد با حکومت در پیافند وارد میدان شود. شاه از اینکه مردم، بخصوص بعد از آنکه سال قبل در شمال غرب ایران در مقابل روسها ایستادگی کرد پشتیبانی او بودند خیلی خوشحال بود ارشش در ارتباط و هم پیمان او و تخت کنترلش توanst قدرتی کسب کند. فقط ایلات خطرناک بودند و همانطور که منج و آپتون قبلاً برایم گفته بودند بردباری پیشه کرده بودند ایلات قومی، ترومند، کاللا" مسلح و با هدف بودند. در مجلس گروه منضم و سیار پرقدرتی از نمایندگان را در اختیار داشتند. اگر چه از نظر تعداد فراکسون کوچکی را تشکیل می‌دادند (از ۱۳۶ نفر ۲۵ نفر) ولی اگر اتحادشان را موردنظر فرادردیم می‌توانستند اثر زیادی بر روی تمام گروههای مشابه خود بگذارند.

است حکومت باید برنامه تعلیمات مجانی، طب ملی و توسعه اقتصادی را عملی سازد . از نظر شاه بخصوص آبیاری و کشاورزی اهمیت زیادی داشت زیرا از این راه غذا و پوشان مردم تأمین می‌شد تجزیه و تحلیل کامل " منطقی بود ولی چگونه او می‌توانست حکومت را وادار کند تا کارهای مورد نظر او را انجام دهد ؟

اگر کسی به وضع شاه در سال ۱۹۴۷ نگاه کند او را شخصی بی‌شات و مینهم یافته ارزیابی اش را مشکل می‌باید او واقعاً " چه قدرشی داشت ؟ چطور کسی قدرت مخالفین را تخمين می‌زند و دقیقاً " آیا مخالفین وجود داشتند تعدادشان رسید بسود یا حتی یکنفر هم مخالف انسود چرا در واقع نیروهای مخالف وجود داشتند که اکثراً " دسته دسته شده و یا دشمن بکیگر بودند طبقه زمین دار به منافع خودش فکر می‌کرد روحانیون و ملاها آنقدر به شاه با سوژه نگاه می‌کردند که ایجاد یک روابطه منی دار با آنها کار مشکلی بود ایلات بخصوص قشاقی‌ها دشمن همه طرفها بودند با توجه به این مخالفین حس اعتماد به نفس شاه شگفت‌انگیز و تحت تأثیر قراردهند بود سپس با احساساتی مخلوط از اعتماد و درک با او خداخاطی کردم . قشاقی‌ها دشمن بودند در مورد رهبران مذهبی وضع شکوک بود ولی طبقه فشودال ارشش و مردم پشتیبان شاه بودند .

بعداً ، در همان جلسه و به دستور شاهنشاه رئیس بانک ملی درباره برنامه هفت ساله صحبت کرد حکومت امیدوار بود با این برنامه سیاست را که طرح آن قبلاً " برایم ترسیم شده بود به مرحله عمل درآورد . رئیس بانک را خیلی گیرنده‌تر از حرفاها یافت یکی از مشکلاتی که شاه با آن روابط بود نداشتن آدم‌های کارآزموده بود . رئیس بانک که با من طرف صحبت بود شخصاً در این مورد شایستگی داشت ولی دست تنهای نمی‌تواست کلیه اطلاعات را برای دست یابی به یک راه حل جامع کردآوری نماید . ضمن این بحث بیش از آنکه به اعتماد افزوده شود به نگرانی ام افزوده شد .

دیدنی بود مجسمه شیرها که به حال قدم زدن بودند کتاب‌های تاریخ هزاران سال پیش ایران را مجسم می‌کردند که عکس‌هایی از کوشش‌کبیر و داریوش داشتند. ما چند فرسنگی با خراپهای پاختت آنها یعنی تخت جمشید فاصله داشتمی تخت جمشید هنوز هم یکی از زیباترین و گیرنده‌ترین آثار تاریخی دنیا به حساب می‌آمد ستون‌های محکم و پایرچای آن بر روی سنگ‌ها قرار گرفته و سنگ‌کاری‌های پایه امپراتوران را در حال حنگ با شیرها و با حیوانات عجیب و غریب یک شاخ شنان می‌داد. ابتدا فکر می‌کردم شاید این حیوانات یک شاخ خیالی باشد ولی اکنون فکر می‌کنم که آنها باید غزال آفریقایی باشند که واقعاً دو شاخ کامل‌ا" مواری دارند که در سنگ‌کاری‌ها شبیه یک شاخ بنظر می‌رسد. دریکی دیگر از تصاویر امپراتوران در حال پذیرایی از فرستاده‌های پادشاهانی از سوستان حشنه و حتی کاتی قدیم دیده می‌شد پس از اولین بازدید از تخت جمشید بارها به آنجا رفته‌ام و همیشه برایم شگفت‌انگیز و جذاب بوده است. جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران در سال ۱۹۷۱ نیز در این محل برگزارشده بودند که می‌توان آنرا فرستی فوق العاده و جالب نامید.

شیراز از قدیم به محل شاد زیستن با نقوه‌کاری‌های ظریف، شراب، گل‌های فرز و بذله‌گوشی معروف بوده است میزبان ما کامل‌ا" احسان راحی می‌کرد. خسروخان جوانی چهارشانه خندمرو بود لباس مخصوص قشائی را به تن داشت که اورا به شکل دانشجویان دانشگاه امریکا و بازیکن فوتبال در آورده بود. یک آبجو خنک به ما تعارف کرد و در حالیکه می‌خدید پرسید "آیا مقدمه خوبی برای آشائی با زندگی ایلاتی نیست؟ آیا فکر می‌کنید که اینجا مقفرمانده‌ی قشائی‌ها باشند؟" بدون هیچ تردید واضح بود که جوابش "نه" می‌باشد.

وقتی آدم به ایل و قبیله فکر می‌کند چادرهای سیاه شترهای کوهان دار را مجسم می‌کند که در امتداد صحراء در حرکت هستند گله‌های بز و گوسفند

را در هم ریزد. برای اینکار سعی کرد تا با گرفتن سلاح‌ها اسکان دادن آنها در دهات و تطمیع رهبران آنها در شهران و نگهداری آنها بصورت گروگان به این هدف نائل آید. این کوشش‌ها تا حدودی درباره بعضی از عشایر مؤثر واقع شد مثلاً "ابل ختیاری کاملاً" طبع شد ولی وقتی که رضاشاه در سال ۱۹۴۱ توسط روسها و انگلیس‌ها برکنار شد عشایر با استفاده از وجود ارشاهی خارجی و اغتشاش ناشی از جنگ بیش از هر وقت دیگر اسلحه گرد آوردند. و علی‌رغم آنکه حیات آنها در معرض نابودی بود مقدار زیادی از قدرتی که زمان رضاشاه داشتند مجدداً کسب کردند بخصوص قشائی‌ها که به مردان جنگی و قدرتمند و سلحشور شهرت داشتند. همزمان سیاست‌مداران کاملی هم شده بودند سالیان سال از انگلیس‌ها نفرت داشتند. نسبت به امریکا بی‌اعتقاد ولی امیدوار بودند آلمان‌ها در حال حاضر از سرنسامه آنها خارج بودند و روسها به نظر آنها مشکوک‌می‌رسیدند بنابراین در حين طرح سرنگونی مصدق و برنامه‌آجاتس پیش‌گوشتی ایجاد اتحادی که می‌بایست باور گردد کار مشکلی بود.

ما یعنی پولی همسرم و من در شیراز نوسط خسروخان قشائی برادر کوچکتر چهار برادران قشقائی یا حکمرانان آنان پذیرای شدیم. محلی که بعداً "کاخ شاه شد در آن موقع محل اقامته و مرکز قشقائی‌ها بود من سا خسروخان در اطاق خنگ و قشگ آرامی نشسته بودیم صدای ریزش آبی که از چشم بالای اطاق سرچشمه می‌گرفت و درون جوی ساریکی از کف اطاق عبور می‌کرد و در آن طرف دیگر وارد باغ می‌شد جالب بود مشاهده سبزی‌ها و سروهای قشگ از وراء پنجه‌ها روح و چشم را آرامش می‌بخشد. ما یکی از سخت‌ترین و یکی از گرم‌ترین سافرت‌های هواگی را بسیار رسانده بودیم. و سرانجام وقتی گرامی روز شکست سه نعشای سروهائی رفتم که می‌گویند بلندترین سروهای دنیاست و گله‌ای محمدی بطور فراوان کبار سه راه‌های آب کاشته شده بود کاشی کاری و کدکاری منظره خارجی کاخ بسیار

استقبال شدند ناصرخان تمام سلاح وسایل و صدهزار دلار را از آنها گرفت  
پس از آنکه در کمال خوشحالی اسپرکدن این گروه را به اطلاع کنسول انگلیس  
در شیراز رساند گفت آنها بخارت نامیں حان برادر اش گروگان می‌گردید  
ملک منصور نیز آلمانها را قانع می‌کند تا بعنوان پیشفرابل به استانبول بروند  
سپس می‌توانست از آنجا عازم شهران گردد.

بجز رهبر آلمانها که برای دستگیرشدن خودکشی کرد بقیه بعدها  
تحویل انگلیس‌ها شدند در این معامله همه بجز آلمانها منفعت خوبی  
برندند.

در اکتبر ۱۹۴۶ میان ارش ایران و ایل جنگ درگرفت قشاقی‌ها ۲۰۰۰  
قبضه اسلحه توپخانه و تعدادی تانک به غنیمت گرفتند و چون نمی‌توانستند  
توپخانه و تانک‌ها را بکار ببرند ناصرخان آنها را به تهران پس داد. ولی  
اسلحة‌ها را نگه داشت یکی از دولتان من الکن گاگارین که بعدها واستنه  
نظامی امریکا در تهران شد مأمور بود که وظایع محنته جنگ را به واشگتن  
گزارش دهد. ارش ایران و هم‌چنین قشاقی‌ها برای آنکه اثر خوبی روی او  
بگذارند به او اجازه دادند از مناطق جنگزده بازدید کند بنابراین درون  
جیبی که بترجم امریکا بالا آن برافراشته شده بود وارد جیبه جنگ شد ارش  
بدون هیچگونه اشکالی باو اجازه عبور داد ولی قشاقی‌ها در منطقه‌ای که  
ورود انسان ممنوع بود به روی او آتش گشودند و به تعقیب جیب پرداختند.  
الکن هم در مقابل آتش کرد که منجر به کشته شدن یک اسب و مانع تعقیب  
مهاجین شد طبق گزارش تراویون روپرتر نیروهای امریکائی در نزدیکی تنگی‌ای  
در یک جنگ منظم از بین رفتند.

بعد "این رفتار غیردوستانه در مقابل امریکائی‌ها به خسروخان گزارش  
گردید خسروخان هم عصیانی شد با اسب به طرف دهکده‌ای که این عمل توسط  
افراد آجقا انجام شده بود رفت و رهبرگروه را اعدام کرد. وقتی ازاو سوال  
کردم که این موضوع درست است یا نه خنده‌ای کرد و شاهه‌هاش را بالا

را می‌بینید که دائماً در جستجوی علف به این طرف و آن طرف می‌روند و  
به خصوص ما فکر می‌کردیم با نحوه‌ای از زندگی برخورد می‌کیم که مثل  
سرخیستان‌مندی و یا گاویشها که در کشور ما به تحلیل رفته در حال از  
بین رفتن است. در آن زمان این تصویر کامل "درست نبود ولی شماره  
ایلات روزبروز در حال کاهش است. مثلاً" در مناطق مهم نفتی عراق  
عربستان سعودی و ایران بزرگ اسکان داده می‌شوند حکومت سی می‌نماید تا  
آنها را در زندگی تا بت اجتماعی جذب کند سرای بهبود امر کشاورزی و  
آبیاری برای ازدیاد محصولات کشاورزی کمکهای لازم را می‌نماید تا بتوانند  
در زمینی که غذای چند خانواره را تأمین می‌کند مقدار کافی محصول برای  
تعذیب صدماً و ملکه هزاران نفر بدست آورند ولی ایلات بخصوص قشاقی‌ها  
به سختی جذب این سیستم شدند خسروخان موضوع را روشن کرد ابتدا او  
را جمع بنتقش ظریفی که برادر اش محمد حسین خان و ملک منصورخان در  
زمان جنگ با نازی‌ها بازی کردند شرح داد. در سال ۱۹۳۹ میان دو برادر  
در برلن مشغول درس خواندن بودند یکی از ایرانیان طرفداران نازی‌ها با  
ملک منصورخان تماش می‌گردید و او را واداری سازد تا به او کمک کند در ایران  
هسته مقاومنی بر ضد رضاشاه بوجود آورند. ملک منصور تقاضا می‌کند که  
به ایران بازگردانده شود و این طور واسع می‌کند که مایل است کمکهای  
لازم را بنماید ولی باید با برادر من ترش ناصرخان مشورت کند. بنابراین  
از طرف مقامات آلمانی هیأتی سری مرکب از پنج آلمانی و یک افسر رابط  
ایرانی بنام محمد امیر این کار می‌شوند شخص اخیر دست چین ملک منصور  
بود. و علاوه بر پیامی که به گروه هم داده شد این شخص حامل پیام‌های  
سری و کاملاً "مخالف سرای ناصرخان بسود علاوه بر اسلحه و مواد  
منخرجه مبلغ ۱۵۰/۰۰۰ دلار امریکائی نیز تحويل گروه گردید".

این عده با چتر در نواحی جنوبی ایران نزدیک ایل قشاقی فرود  
آمدند و بالاخره توانستند به ایل قشاقی بررسند جز فحد ساپرین با زوی خوش

جواب داشت و آنهم توسل به انقلاب بود.  
از نظر من یک سوال چهارمی هم باقی می‌ماند که خیلی هم مهم است! انقلاب بوسیله چه کسانی؟ درحال حاضر در ایران هیچ‌گروهی وجود ندارد که بدون کم خارجی قدرت، برنامه و پشتکار لازم را برای انجام یک انقلاب داشته باشد مگر آنکه از کم روسها برخوردار گردد ولی موضوعی دیگری وجود داشت که در این ارزیابی بعنوان مهمترین عامل در کشور نباید گرفته شده بود و آن شخص شاه بود.  
شاهنشاه آرامهر قصد داشت تا خودش انقلاب را برپا کند و آنرا رهبری نماید و با موفقیت هم آنرا انجام داد.

انداخت. و جواب دیگری نداد.  
ما بهمراهی نساینه، محلی اسوشیتیپرس و یک روزنامه‌نگار ایرانی و باسیاس از نقشائی‌ها به تهران مراجعت کردیم. درین راه در اصفهان توقف نمودیم این اولین بازدید بولی همسر من از اصفهان بود ضمناً "با روزنامه‌نگار بحث بسیار آموزندۀای داشتم. وقتی که به تهران رسیدیم خیلی اطلاعاتمن زیاد شده بود در تهران الکن گاگارین ما را به یک جوان قدیلسند عرفی کرد که تا مدت‌ها فکر می‌کردم اردشیر زاهدی باشد ولی در واقع اردشیر آن موقع هنوز به تهران نیامده سود و در دانشگاه سالستانیک‌سیتی در امریکا به تحصیل اشتغال داشت و کمی بعد به تهران آمد و تحت‌نظر بیل وارن، رئیس سرنسامه کسکه‌های فنی (که بعداً "به‌اصل چهار تروم‌معروف شد) در تهران مشغول بکارشدن جوانی که الکن گاگارین به ما معرفی کرد بنام جهانگیرخان بود و من تا آن زمان او را ندیده بودم. بعد از آن به اتفاق همسرم سافرتی به سواحل بحر خزر کردیم ولی بطور کلی مدت بازدید ما به پایان رسیده بود وقتی که تهران را ترک می‌کنیم افکارم متوجه صحبت با رئیس بانک ملی شد و بحث دیگری که با یک جوان متنفذ از همان اداره داشتم او نسبت به این "بی‌اعتقاد بود" تعداد زیادی مثل او در آنجا بودند او سوال می‌کرد چه کار باید کرد؟ و خودش جواب خودش را می‌داد «باً قطع ریشه و ساقه حکومت فعلی و طبقه حاکم...» من در این فکر که چطوری شود این کار را انجام داد. آن جوان جواب ساده‌ای به من داد و گفت «در وحله اول شما باید هزار فابری را که گروه حاکم را تشکیل می‌دهند کار بگذارید ولی برای این کار بول از کجا می‌آوردید؟ در مرحله بعد باید بعنوان نمouه پانزده و یا تعداد مناسبی از گروه حاکم را به جرم جنایاتی که انجام داده‌اند محاکمه کرده و سپس اعدام نمایید. به نظر او ایکار درسایرین ایجاد وحشت خواهد کرد ولی چه کسی در حکومت فعلی قصد اینکار را دارد؟ این سوال سوم بسته و از نظر او



شاه که غائله آذربایجان را بخاطر می‌آورد و هم‌جنین مسافرت قوام به مسکو هنور در ذهن اش زنده بود با کمال خوشحالی استعفا را پذیرفت سپس تعداد زیادی نخست وزیر جانشین یکدیگر شدند که قادر نبیستم اسم هایشان را بخاطر بی‌سازم در این اثنا شاه به فکر پیشرفت اقتصادی مملکت افتاد. مجلس برنامه هفت‌ساله‌اش را تمویب کرد و به دنبال آن سازمان برنامه تأسیس شد تا این طرح را به مرحله اجرا درآورد این اولین کوشش حدى شاه بود تا کشور را صنعتی کند به علاوه می‌خواست درامر حمل و نقل ارتباطات نیروی سرخ آسیاری، بهداشت عمومی، آموزش و پرورش و پریاشی صنایع جدید تحریک لازم را اجاد نماید عده‌ترین برنامه‌اش استخراج منابع معدنی ایران بود من از آبادواری این خاطره‌ها خدمه‌ام می‌گیرد زیرا همچ‌گاه این برنامه‌ها به مرحله عمل در نیامد. زیرا برای احراری آن کمک خارجی مورد نیاز بود که سواست آرا نامناسب نماید و سال‌ها حوال مطلع درآمد. شاید اگر آحاسن موقع می‌شدا و می‌توانست محدوداً این برنامه را شروع کند.

متغیر این اوضاع و شکست روس‌ها در غائله آذربایجان امید آنها برای اخذ امتیاز نفت از سین رفت مهدتا در انتظار فرستمناس عحالتا" دست نگه داشته بودند در همین رمان شاه سعی کرد تا نفوذ خود را بر روی قدرت‌های سیاسی و منابع اقتصادی کشور استحکام بخشد نیرو های ارتش کاملاً در اختیارش بودند در حالیکه توده‌های مردم واقعاً با او بودند از نظر قانونی به او و گذشته‌شان اختیار می‌گردید ولی واقعاً درک صحیح از سهم بودن در این تاریخ گذشته داشتند اکثر آنها می‌سواند بودند و از آن هم بدتر اینکه به زیان‌های مختلف صحبت می‌گردند سازمانی سواد آموزی و شخصی خواندند و توشن زیان فارسی برای ساختن سک حاضمه نویس در مرحله اول اهمت فرار داشت.

موضوع مهم دیگر که از سطح اقتصادی حائز اهمیت زیادی بود منابع سفتی بود همه می‌دانستند که میزان دخایر سفتی ایران زیاد است و می‌تواند

با ورود به پاریس رشته افکارم که در گذشته سیر می‌کرد از حرکت باز ایستاد می‌باشد شب را در هتلی نزدیک فرودگاه به سر می‌بردم تا بتوانم مستقیماً "با از فرانس به بیرون" برواز کنم وقتی که صبح روز بعد در آسمان بودم خاطراتی از ذهنم می‌گذشت دوره‌ای که می‌باشد سرای آدم‌کشی و سوق‌صدھای با برنامه وارد ماجراهای شوم این جریان منجر به آشنازی من با گروهی گردید که عوامل اصلی آجاسک بودند با مراجعت به گذشته یعنی در سال ۱۹۵۵ من این گروه را که «پیشوون بهار» نامیده می‌شند نعی شناختم و به سختی می‌توانستم شرک آنها را در مأموریتی که ما هنوز درباره آن اظهار نظر نکرده بودیم حدس بزنم. از اینکه آنها از آن جهت از ما جلوتر بودند نایاب تعجب کرد زیرا آنها استعداد و بصیرت کافی داشتند تا بتوانند آنچه را که باید اتفاق بیافتد تشخیص دهند حالامی توأم فقط اسامی‌های مستعار آنها را که برادران بوسکو نامیده می‌شند بخاطر بی‌اژم. قوام نتوانست از انشعاب در حزب دموکراتش جلوگیری کند و در مجلس سیر برخوردهایی داشت بالاخره در دساده ۱۹۴۷ با دادن استعفا نخست وزیری چندین ساله‌اش به پایان رسید.

وجود داشت که ابتدا رهبر آن شمس‌قیات‌آبادی یکی از فرست‌طلبان سی‌اهمیت و بدون چهره بود ولی بعد این‌گروه تحت نظر ملام‌صفی‌کاشانی چهره شناخته تری قرار گرفت این مرد گروه از طرف طبقه روحانیت، دانشجویان مذهبی که در بین کارگران خرافاتی شهری طرفدارانی داشتند پشتیبانی می‌شدند و مانع فعالیت‌های شاه در جهت با سوادگرد و پیشبرد تکولی در ایران بودند بعدها نفوذ حزب کمونیست توده و رشد آنها دیگر این‌گروه‌ها رهبری مخالفت با شاه را نداشتند و هم‌وقیمت آنها بسیار ضعیف شده بود و به صورت حزب سومی درآمدند که بهمیج طرف و استگی نداشتند اکون در سال ۱۹۵۳ ما کوشش به عمل آوردیم تا پشتیبانی آنها را جلب کنیم ولی بنا به علی‌موقع شدیم . و تصمیم گرفتیم بدون آنها به راه خودمان ادامه دهیم در نتیجه آنها فرصتی را که دیگر بدست‌نمی‌آمد و می‌توانستند شاه را نیز مدیون خود کنند از دست دادند . بهر حال برای شاه نیز مشکل بود که مخالفت و جبهه‌گیری آنها را بر ضد خودش در سال ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰ فراموش کند .

مخالفت روحانیون با شاه به مرحله فاجعه‌آمیزی رسید . در ۴ فوریه ۱۹۴۹ (۱۵ بهمن ۱۳۲۷) شاه برای افتتاح دانشگاه تهران در سال حديد تحصیلی بدانجا رفت و انسنفورم نظامی اش را به تن داشت خاطره‌آنروز در نظر او کاملاً "زنده است و بارها آنرا برایم شرح داده است .

"بدون آنکه منتظر حادثه‌ای باشم از ماشین پیاده شدم یک باره صدای شلیک بلند شد و سپس صدای شلیک‌ها ادامه‌یافت سنتیر اول به کلاه نظامی ام خورد تیرها معجزه‌وار بدون آنکه به من آسیبی برساند شلیک شد تیرچه‌ارام نیز بطرز شگفت‌انگیزی به گونه و لب بالایم اصابت کرد و از زیر بینی ام خارج شد .

که نمی‌توانم بگویم جرا این طور شد .  
از این‌زمان به بعد مردی که می‌خواست مرا بکشد می‌دیدم او در دوستی من ایستاده بود و سعی داشت مرا بکشد طیان‌چه‌اش را درست بعقلیم نشانه‌گرفته

سرچشم‌های عظیمی برای ثروت کشور باشد و متأسفانه این منابع در اختیار ایرانی‌ها قرار نداشت استخراج و تولید نفت در انحصار یک شرکت انگلیسی بود که درجهت منافع انگلیس‌ها و نیاز ایرانی‌ها فعالیت‌می‌کرد شاه می‌باشد با این موضوع روپرتو می‌شد و آنرا تغییر می‌داد .  
بنابراین در بهار سال ۱۹۴۸ مذاکرات جدی میان شرکت نفت ایران و انگلیس و ایران وارد مرحله جدی شد یکی از رؤسای انگلیسی بنام گن وارد تهران شد و اعلام نمود که ما می‌توانیم در قرارداد ۱۹۳۳ تجدیدنظر زیادی ننمایم . شرکت حاضر بود در باره‌تغییراتی در قرارداد که مورد تایید ایرانی‌ها قرار گرد وارد مذاکره شود و حکمی که از طرف مقامات ایرانی برای مذاکره تعیین شد آمادگی کافی برای این امر نداشت گن نیز خیلی کلمنس بود مذاکرات با شکست مواجه شد شاه و مصدق هر یک بطور جدایگانه ولی برای یک دلیل مشترک از این موضوع عصیانی شدند حکمی در زئی ۱۹۴۸ استعفا داد . جانشین او کمی بهتر عمل کرد گن در حالی که مواضع کامل "تعییر گرده بود مجدداً به تهران مراجعت کرد . ولی در این موقع در ایران نیروی جدیدی بوجود آمده بود که بحالی استعداده از قانون در حل و فصل قضایا اقدامات خشنوت‌آمیز و شروع را تosomeه می‌کرد و بقول رامش سیگنی وجود این گروه خسرو از فراسیدن دوره‌ی می‌داد که اسلحه برای آدمکشی بیش از صندوق اخذ رأی مورد استفاده داشت .<sup>۱</sup> در بسیاری از جهات این خشونت در جهت غیر صحیح هدایت سد شاه که می‌رفت مقبولیت پیدا کند مورد تهدید گروه افراطی فدائیان اسلام قرار گرفت فدائیان اسلام گروه کوچکی بودند که توسط یکی از متخصصین مذهبی به نام سید نواب صفوی رهبری می‌شد گروه دیگری بنام مسیح‌آقا اسلام نیز

۱- آریامهر، شاه ایران لندن انتشارات ترنس اوریانت (صفحه ۹۶۸)

نظر مسلمان‌ها نجس است و اسمش را نمی‌آورند) من می‌خواستم سخنرانی را شروع کنم ولی اطراقیان نگذاشتند و مرا به بیمارستان منتقل کردند. او دندان‌هایش را بهم فسرد و گفت «در بیمارستان من توانستم و اجازه یافتم تا از طریق یک پیام رادیویی به ملت بگویم که به لطف خدا هنوز زندگانم و سوّقد نمی‌شکست انجامید».

در آن موقع سفیرکبیر امریکا در ایران جان ویلی برای مشاوره در امریکا بود کاردار سفارت تلگرافی به واشنگتن اطلاع داد که ضارب یکی از افراد گروه‌های متخصص مذهبی به نام پرچم اسلام می‌باشد من توانستم این گروه را بشناسم ولی ضارب که ناصر خوارزامی نام داشت کارت‌خبرنگاری این روزنامه را همراه داشت. بعضی از دوستان ایرانی ام به من گفتند شاهزادی درست است که این گروه با فدائیان اسلام در ارتباط بوده هم‌جنین آنطوری که شاه می‌گفت شاهزادی درست بود که با حرب توده نیز در تماس بوده است.

پادم می‌آید که شاه بازهم از اینکه یک دست غیبی او را حفظ کرده براهم صحبت کرده بود و گفته بود که در دوره کودکی به همراه یک خدمتکار اسب‌سواری می‌کرده و در هنگام عبور از یک سرآشیانی سنگلاخدار با سر از اسب به روی سنگها می‌افتد ولی با کمک یک «نیروی خداشی» از زمین بلندی شود در حالی که باید سرش له شده باشد. یکبار دیگر که تب شدیدی داشته حضرت علی که مورد احترام شدید شیعیان است بخواب او می‌آید و یک فنجان توشیدنی بیاومی دهد مادر خاپلهوی آرامی نوشد و وقتی بیدار می‌شود دیگر از تب خبری نبوده است.

و اقعدیگری که در سال ۱۹۴۹ بعد از سوّقد دانشگاه رخ داد نیز از همن قبیل بود شاه برای بازدید از یکی از سدهای نزدیک اصفهان عازم محل می‌شود در مراجعت خودش هدایت هوایپما را به عهده داشته و هوایپما را از زمین بلند می‌کند هوایپما یک موتوره بود و یک نفر کمک او را همراهی

بود من چکار می‌باپست بکنم؟»  
باید بیاد آوری نمایم که شجاعت شاه در دوران حیاتش و اعتقاد او به سرنوشت حالت توجه است.

سپس اضافه کرد «حالا هم من و هم ضارب در نظر افراد موجود که به علت شلیک پراکنده شده بودند کاملاً مشخص بودیم. و ضارب برای آتش کردن میدان مناسی پیدا کرده بود در چنین میدان عملی چگونه ممکن است مجدها» تیرهایش به خطوط رود؟

من چه می‌توانستم بکنم؟ باید روى او می‌پریدم؟ ولی هرچه من جاوتز می‌زنم کار او آسان‌تر می‌شود آیا می‌باپست فرار کم؟ آنسوست او از عقب مورد اصابت قرار می‌داد. بنا بر این شروع کردم طور مارپیچ حرکت کردن. او مجدها آتش کرد و شانه‌ام را زخمی سود شکر خدا که هفت تیرش گیر کرد و آخرین گلوله از آن خارج نشد در این موقع از اینکه می‌دیدم در چنین اوضاعی زنده مانده‌ام احساس عجیب و مطبوعی داشتم!

حتی آنچه که بعداً اتفاق افتاد نیز بخوبی به مخاطر می‌آورم. طبیعی بود که ضارب سعی کرد فرار کند اسلحه‌اش را که دیگر بدرد نمی‌خورد دور انداخت و شروع بدویدن کرد متوجه اسنانه بعضی از افسران جوان محافظ من او را مورد اصابت قرار دادند و کشند. ولی اکثر می‌شد از او بازجویی به عمل آید خیلی با ارزش بود.

او با بد خصوصیات عجیبی داشته باشد بعداً «ما فهمیدیم که با

افراد متخصص مذهبی و محافظه‌کاران عمه دوستی دارد. ولی در آثار تماش

شربات کمونیستی پیدا شد و مشوقة‌اش نیز دختر باغبان سفارت انگلیس

بود. و سپس در حالیکه لبخند می‌زد اضافه کرد «ولی من برای موضوع اخیر

اهمیت خاص قائل نشدم».

واضح است که من مثل گاؤ سری که خرخراش را بریده باشند خونی

شده بودم» (در امریکا ما می‌گوئیم «مثل خوک زخم خورده» ولی خوک از

یکی از دلایل سوّقصد به جان شاه در ۱۵ بهمن این بود تا با از بین بردن او مملکت به هرج و مرج کامل کشانده شود. حکومت در برای این عمل با غیر قانونی کردن حزب نوده و توقيف آیت‌الله کاشانی رهبر جناح منصب راست عکس‌العمل نشان داد حتی قوام، با وجود مداخله شاه‌مجبور به ترک کشور ند جلس مقررات مربوط به تشکیل مجلس سنای تعمیب کرد در این مجلس نیمی از نمایندگان اختصاصی و نیم دیگر توسط شاه منصوب می‌شدند (تا آن موقع فقط یک مجلس وجود داشت). هم‌جنیس وجود تغییرات اساسی در قانون اساسی ضروری بمنظور مرسید برای انجام این تغییرات قرارشده جلس موسان تشکیل شود در هشتم ماه مه ۱۹۴۹ مجلس موسان به شاه اختیار داد تا هریک از دو مجلس را منحل کند و بدون آنکه مسائل مربوط به اسلام و حدود احیات را تغییر دهد در قانون اساسی تغییرات لازم را بدهد.

در این مرحله شاه به مظور عملی ساختن برنامه ۲ ساله تصمیم گرفت تا از ایالات متحده بازدید کند. در بازدید شاه از امریکا که در نوامبر ۱۹۴۹ صورت گرفت آجسن (که بعدها وزیر امور خارجه گردید) ضیافته در آیدرسن هوس به افتخار شاه داد که بقول خودش یکی از شادترین ضیافت‌ها بود در نقطه رسمی شاه خطوط اساسی برنامه‌اش را شرح کرد پکی از این برنامه‌ها گرفتن زمین‌های بزرگ از زمین داران و تقسیم آن میان دهقانان بود قرار بود تا دهقانان پول زمین‌ها را در ۲۰-۲۵ سال به دولت باریس دهد ولی اجرای برنامه اخیر می‌بایست به تعویق بیافتند زیرا همانطور که در خاطراتش می‌نویسد در امریکا از او پذیرایی خوبی به عمل آوردند ولی "کاملاً" دست خالی به کشور مراجعت کرد به نظر شاه کنگره هنوز تحت تأثیرات روانی سقوط رژیم کوئین‌تالک (چیانکایپک) در چین بود و آنرا با رزیم شاه مقایسه می‌کرد. در ایران تصویری از شبات و حتی رهبری قوی وجود نداشت بعد از مراجعت به ایران اقداماتی جهت انجام اصلاحاتی در

می‌کرد. ده دقیقه بعد وقتی که آنها از محل فرودگاه دورمی‌شوند و محلی برای فرود آمدن امن و جوخدادشته موتوره‌ها پیما از کار می‌اند بنابراین بطور اضطراری در کوه فرود می‌آید این حادثه باید منجر به مرگ شاهنشاه می‌شد ولی شاه در نهایت مهارت هواپیما را فرود می‌ورد در کتاب شرح حالش اینطور واقعه را شرح می‌دهد.

هر کس از فن خلبانی اطلاع داشته باشد می‌داند که در این موارد وقتی کاسته شدن سرعت هواپیما از حد معینی تجاوز کند هواپیما بدور خود می‌جرخد. چون موتور خاموش بود و نمی‌توانست در پیچنی دره تنگی هواپیما را طوری بگردام که بطور عادی فرود آید ناچار سعی کرد سرعت هواپیما را تا حدی حفظ کرده و همانجا به زمین سقوط کنم. بنابراین پیش از آنکه هواپیما به زمین برسد دسته آنرا کشیدم تا دماغه هواپیما رویه بالا رفته و سر آن به تخته‌ستگی که مستقیماً در جلوی ما قرارداد است اصابت نکند سرعت هواپیما آنقدر کاهش بیافته بود که فرضاً "اگر از آن تخته سگ هم می‌گذشمیم ممکن نبود که از سگ بزرگتری که پشت آن قرار داشت بگذریم. همین که هواپیما به سگ اولی اصابت کرد چرخ‌های آن از جا کنده شد و همین امر هم موجب کاهش بیشتر سرعت هواپیما شد و بدنه آن روی زمین سگلاخ بنای لغزیدن نهاد و لحظه بعد ملح هواپیما به سگ مافی برخورد و هواپیما روی زمین مغلق زد و پشت به زمین و رو به هوا متوقف گردید و لی ما بطور اعجاء‌آمیزی بدون کوچکترین صدمه در حالی که با کمرندهای خود غیر مترقبه و باورنکردنی و در عین حال جالب بود که بی‌اختیار خنده‌ام گرفت.

باید دید که این واقعه از حسن اتفاق و سازگاری بخت بود یا نیروی نامرئی دیگری این بخت و حسن اتفاق را بوجود آورده بود؟

عدم وجود یک قرارداد نفتی «ایران برای به مخاطره افتادن محل مناسبی نیست».

ذاکرات گن و شرکت نفت ایران و انگلیس در نیمه اول سال ادامه یافت در زوئیه ۱۹۵۵ گن و وزیردارای ایران گلشایان قراردادی را امضا کردند که حق امتیاز هر تن را از ۴ شلیک به شش شلیک افزایش داد و قرارش ۲۳ میلیون پوند برای اعتباراتی که در همین احوال اضافه شده بود پرداخت نمایند. ولی این اخبار به خارج درز کرد و از طرف مردم و مجلس با مخالفت روپرور شد مصدق و حزب توده رهبری مخالفین را به عهده داشتند تا پایان دوره مجلس در ۷ اوت به این قرارداد رأی داده شد و مقدمات انتخابات جدید در محیط پرآتشی تدارک دیده شد اوضاع حکایت از آن می‌کرد که محیط جنگ و جدال برای سه سال آینده آماده می‌شود.

شاه و مصدق از نظر سیاسی بهم نزدیکتر شدند هر دو در یک هدف مشترک بودند هر دو می‌خواستند تا برای نفت خود غرامت دریافت دارند ولی در سایر موارد باهم بطور اساسی اختلاف داشتند. شاه در واقع بینی رهبری و طرح برنامه‌ها رشد کرده بود ولی مصدق علیل العزاج، دهقانی پیر سرگردان در حاشیه مسئولیت و واقعیت قرارداشت و مبالغ را از دید هیجانی خودش مورد قضاوت قرار می‌داد. زمان به قدرت رسیدنش به سرعت فرا می‌رسید.

مجلس جدید در فوریه ۱۹۵۵ شروع بکار کرد و ساعد نخست وزیر که می‌دانست مجلس مردم و شاه همه با قرارداد گن- گلشایان مخالف هستند از قرارداد بطور جدی دفاع نکرد. در ۲۲ فوریه استغفا داد و علی منصور برای جانشینی او در نظر گرفته شد تظاهرات خیابانی در جمهت «ملی کردن فوری نفت» برای شد علی منصور با آن موافقت نکرد در زوئی پس از آنکه توافق رای اعتماد بگیرد از کار برکار شد و سرتیپ حاج علی زم آرا، جانشین او شد زم آرا با دادن پیشنهاداتی درباره تقویت حکومت ملی

حکومت آغاز شد مأموران فاسد از کارها اخراج شدند و پرسامه، ضدفساد به اجرا گذارده شد. برای اصلاحات ارضی برنامه‌های لازم تهیه شد ولی فقط تقسیم اراضی سلطنتی در اوایل سال ۱۹۵۵ آغاز گردید.

شاه از قضاوت امریکا درباره ایران سخت ناامید شد و برای آنکه تا حدودی خوب این توهینی را داده باشد یک قرارداد تجاری ۲۵ میلیون دلاری با شوروی معقد کرد تا به غرب نشان دهد که هر موقع بخواهد می‌تواند بظرف دشمنان آنها (و دشمن خودش) متمایل شود تا کمکهای لازم را دریافت دارد. واشنگتن کوشش جدیدی به عمل آورد و در بهار سال ۱۹۵۵ هنری گریدی که در دوره سفیر کمیریا ش در بیان بسیار موفق بود به ایران منتقل شد سفارت امریکا در ایران با فرستادن یک هیأت اقتصادی فعال تقویت شد هم چنین وزارت خارجه تحت فشار قرار گرفت تا کمکهای لازم را به ایران بنماید. ولی گزارش آجن در این مورد به شرح زیر است:

ما مجدداً "شکست خوردهیم در حدود یک سال توب کمکهای اقتصادی بین وزارت خارجه و هیأت اقتصادی دست به دست می‌گشتم ما قادر نصمیم گیری و نمایل بودیم: اعضا: کمگه نمی‌خواستند با توجه به تجارب حاصل از بیان مقدار زیادی پول به ایران اختصاص دهند نتیجه آن شد که هم شاه و هم هیأت مأمور میزان کمکهای موجود را ناقابل می‌دانست هیچ کاری انجام نشد و اعتماد در دو طرف از بن رفت در پاییزه ۱۹۵۵ حوصله دو طرف کاملاً "سرقت" بود! پیشنهاد وام بانک بین‌المللی و بانک صادرات واردات امریکا به علت آنکه فوق العاده ناجیز بود از طرف حکومت ایران و سفارت امریکا رد شد گریدی پیشنهاد کرد که وامی معادل ۱۰۰ میلیون دلار به ایران داده شود تا دارای اثرات روانی مناسب باشد ولی وزارت خارجه بودجه نداشت و سایر سازمان‌های وام‌دهنده احسان می‌گردند در صورت

قصدداشت مجلس را از آن کار منصرف نماید ولی در این کار موفق نشد و در  
نوامر همان سال به این نتیجه رسیدند که قراردادهای دولت در مورد نفت  
ساید تأثیر نداشتند بعکس تمام آنها باید لغو گردند. مجدداً "موج تظاهرات  
بر ضد خارجی‌ها و محکوم کردن رژیم آراء بالا گرفت" به دنبال آن مصدق  
پیشنهاد کرد صنعت نفت در سراسر کشور ملی شود.

در این موقع به علت جنگ کره از من خواسته شد تا در مرکز سیا  
مجدداً "بکار ادامدهم مقارن با همین زمان برادران بوسکو، پیشوون بهار"  
تعاس برقرار گردند هدف انتخابی آنها راجربلاک یکی از دو عضو سازمان  
خدمات استراتژیک بود که او را در اوایل سال ۱۹۴۴ ملاقات کرده بود.  
راجر استاد دانشگاه خود رای و تندخو بود فارسی را بخوبی صحبت  
می‌کرد بهمن خاطر طبیعی بود که هر کسی خیال کند که او جاموس است او  
بهتر از همه در سیا چه در زمان حال و پیا در آینده ایران و مسلم آنرا  
می‌شناخت ولی دارای روحیه مخصوص بخودش بود او هر طور که ما نکر  
می‌کردیم برایش مهم نبود و دلش می‌خواست کارها به میل خودش جلو رود  
بنابراین پس از مشورت‌ها دیدیم راجر کسی نیست که بتواتری روی او حساب  
کنیم ولی تعاس دوسته را با او حفظ کردیم زیرا او بدون خواست ما  
اطلاعاتی در اختیار ما می‌گذاشت که مقداری از آنها نامربوط بود درباره  
کاروانسراها و قبه‌خانه‌های و مراکز مذهبی شهر قم و اصفهان اطلاعاتی در  
اختیار ما می‌گذاشت و هم‌جنین در مورد روابط اراده‌های انقلابی در حال رشد و  
گسترش محیط‌های آموزشی دانشکده‌های که در بین آنها زندگی می‌کرد  
اخباری می‌داد اطلاعاتش اگر چه جالب و سرگرم‌کننده بودند ولی آنها را  
جدی نمی‌گرفتیم در ابتدا برای من عجیب بود که برادران بوسکو فکر  
می‌کردند که بروفسور راجر بلاک با سیا کار می‌کند ولی بعدها یقین حاصل  
گردید که آنها مطمئن هستند که او باید با سیا تعاس داشته باشد.  
ما از این بابت که راجر بدون اینکه زیاد با برادران بوسکو نزدیک شود

آنها را در اختیار مقامات بالای سیا گذارد بسیار خوشحال بودیم راجر  
به دلایلی که هیچ‌گاه برای من روشن نشد یکی از پشتیبانان جدی مصدق بود  
شاید او این پیغمرب ددمی مراج را حالت باقته بود ولی برداشت‌های او  
درباره دکتر مصدق از نظر من اهمیت نداشت و سهر صورت هر دوی آنها را  
آدم‌های توخالی خیال‌باف و مستند می‌دانستم و اگر مصدق دارای این  
چنین خصوصیاتی بود دلیلی نداشت من با برادران بوسکو کوچکترین نگرانی  
و اضطراب از جانب او داشته باشیم.

از نظر جرج کوبویه برادران بوسکو خلبان حالت ترا آن جیزی بودند  
که راجر رؤی آنها حساب می‌کرد در اواخر سال ۱۹۵۰ در یکی از بازدیدهای  
کوتاه و متعدد از ایران در یکی از "مخفي‌گاههای امن" خارج شهر آنها را  
به من معروفی کردند برادران بوسکو آرام‌ناحر مسلک و نافذ بودند یکی از  
آنها پسرکی چهارشانه قوی و تیره‌رنگ بود و شغلش وکیل دعاوی، بود دیگری  
تیره‌رنگ ولی کوتاه‌قدمتر لاغرتر و ظاهر "جوائز" (اواخر سال‌های بیست)  
و بیشتر حرف می‌زد و شغلش روزنامه‌نگاری بود.

آنها مستقیماً به موضوع اصلی پرداختند و گفتند مصدق هنوز به  
قدرت نرسیده ولی احتیاج به زمان دارد و در مدت زمان کوتاهی به قدرت  
خواهد رسید هم چنین حدس می‌زدند اتحاد خط‌نهاکی بین او و روحانیت  
شورشی، محققًا حزب توده و در پشت سر آنها روسها برقرار خواهد شد  
این روابط از نظر آنها خوشایند بود (از نظر من هم همینطور) بنابراین  
از امریکائی‌ها می‌خواستند که جهت پشتیبانی مشغول بکار شود امکانات  
آنها برای پیشگویی بسیار از من بود علاقه‌ها بیشترش زیرا اگرچه می‌دانستم  
آنها نوعی آموزش زیرزمینی و مخفی دیده‌اند ولی نمی‌خواستند به من  
بگویند از چه کسی.

هم چنین آنها ادعایی کردند که سازمانی دارند که از آنها پشتیبانی  
می‌کند ولی نمی‌خواستند اعضاً آنرا مشخص نمایند. من بقدرتی تحت‌تأثیر

که می خواهیم بدانیم جواب نمی دهند ولی باز اطمینان داریم که کاری را که می خواهند بکنند و وظیفهای را که بعده‌ده گرفته‌اند انجام خواهند داد و سرانجام با دقت در مرور روابط نزدیک آنها با شاه و تنفسشان از مصدق رسیدگی و تحقیق لازم را نمودیم .  
بالاخره بعد از بحث‌های زیاد آلن و بیدل چراغ سیزرا روشن کردند و قرار شد بعنوان هم پیمانان ما برای حمایت از شاه آنها را استخدام کیم .  
نرد برادران بوسکو آدم و گفتمن که از نظر ما صلاحیت آنها تأیید شده است پس باید به دنبال فرصتی باشند تا در عمل لیاقت و قدرت سازمانشان را نشان دهند ولی آنها زودتر از آنچه ما فکر می کردیم وارد عمل شدند .

آنها قرار گرفتم که ترتیب پرداخت مخارج مسافت آنها را به امریکا دادم در امریکا می توانستم هاستگی آنها را بیشتر بیازمایم یکی از آنها از راه آلمان به امریکا آمد تا نشان دهد که برای تجارت آنجا رفته و علت غبیبتش را از ایران توجیه کند و دیگری (گزارشگر) از راه زمین به فرانسه و از آنجا به امریکا می آمد تا خودش را در گیر کار روزنامه‌نگاری نشان دهد قرار شد دو ماه بعد آنها را در واشینگتن ملاقات کنم و تا آن موقع موضوع دکتر مصدق روشنتر می شد .  
بعد از آنکه به امریکا آمدند درباره مسئولیتی که بعده‌ده گرفته بودند از آنها پرس و جو و تحقیق کردیم و خصوصیاتشان را از پیاپی نمودیم .  
انواع کارها منجمله تست را درباره آنها انجام دادیم همانطور که قبل از هم گفتمن آنها حاضر نشدن درباره معاشرت هاشان درگذشته و اینکه در حال حاضر چه گروهی در اختیار آنهاست و از آنها پشتیبانی می کند حرفي بزنند ، با کمال دقت برایشان شرح دادم که اگر ما بتوانیم آنها را بهتر بشناسیم بیشتر از راستگوئی و ارزش آنها اطمینان حاصل خواهیم کرد بعلاوه ما ماقوچه‌هایی داریم که اگر ببینند شماها از ما خیلی دور هستند و کسلا " شما را نمی شناسیم شک خواهند کرد چگونه بدون اینکه گذشته آنها را بخوبی بشناسیم کار را شروع کردم پیش آلن دالس رفتم و با او نزدیکی اسمیت رفتیم داستان را شرح دادم گفتمن که چگونه آنها را پیدا کرده‌اند . و چطور شده که آنها به راحبلاک نزدیک شده‌اند این موضوع ها را نمدادیں و نه میدل اسمیت هیچ کدام نمی دانستند و شرح دادم که چرا کوویه و من مخدوب آنها شده‌ایم وبالاخره چرا علیرغم اینکه آنها بمسئوالات ما و چیزهای

بخش ۵

ستارگان ما را به خواستگار می‌برند  
شب پرده‌ای می‌آمیزد که خورشید آنرا می‌درد  
موسیقی و روشانی وارد سرهایان می‌شود  
حوج هریرت (۱۶۳۲)

ها پیمامیر در فروودگاه فیومیسینوی رم به زمین نشست و قبل از پرواز به  
سیروت یک ساعت وقت داشتم تا در اطراف فروودگاه گشته بزم در بار مشروی  
خوردم و خودم را به بررسی گذشته مشغول کردم.  
سیروحادث را تا رسیدن رزم آراء به نخست وزیری بررسی کردیم رزم آراء  
نیز مانند سیاری از ایرانیان قبل از آنکه شاه «حدید» قدرت را بدست  
گیرد یک فرصل طلب بود که هیچ گونه تهدید مشخصی نداشت. تا پائیز  
۱۹۴۶ او یکی از طرفداران حرب توده بود و یا حداقل اینطور ادعای کرد  
رزم آراء با مطفر فیروز یکی از وزرا، کابینه قوام‌السلطنه و بعداً «سفر کبیر»  
ایران در شوری روابط دوستانه و نزدیکی داشت فیروز یکی از طرفداران  
جدی حرب توده بود ولی رزم آراء بعددها متوجه شد که قدرت در دست  
شاه است بنابراین وقتی که شاه در سال ۱۹۴۶ به آذربایجان لشکرکشی کرد  
خودش را جز سیاه شاه قلمداد نمود و در همانجا باقی ماند اگر چه بعضی ها  
نیست به نزدیکی اش با شاه هنوز مطمئن نشودند ولی بعداز بهار ۱۹۵۱ دیگر

این شوال مطرح نبود زیرا در ماه ژوئن ۱۹۵۰ رزم آراء به سمت نخست وزیری  
انتخاب شد هنگامی که مصدق درخواست نمود که صنعت نفت در سراسر کشور  
ملی اعلام شود مرتکب اشتباه آمیزترین کارها در دوره زمامداری اش شد.  
رزم آراء از شرکت نفت ایران و انگلیس خواست که در قرارداد تکمیلی  
نفت که در ژوئیه ۱۹۴۹ توسط طرفین پارaf شده بود تغییراتی بخفع ایران  
بدهد (یک سال بعد کمیسیون نفت مجلس دستور استداد آنرا داد) و  
در نظر داشت تا شرکت نفت در برای برناکاتی که در مجلس مورد انتقاد قرار  
گرفته بود تسلیم شود و رعایت این تغییرات هیچ ضرری به انگلستان  
نمی‌رساند مثلاً اینکه ایران حق داشته باشد دفاتر شرکت را بازرسی نماید  
ایران دارای ۲۵ درصد سهام باشد و یا کارمندان ایرانی شرکت افزایش  
پایاند و نتفی که در داخل مصرف می‌شود به قیمت محلی و نه به قیمت بین‌المللی  
بفروش برسد وهم جنی ایران بداند که نفتش به چه کشورهایی فروخته  
می‌شود حرج مانگی علوان وزارت امورخارجه امریکا به وزارت امور خارجه  
انگلستان و شرکت نفت اخطالکرد تا این درخواستها را که واقعاً "غیراساسی"  
بود تضمین نماید. ولی یک سانتی متر هم پیشرفت حاصل نشد. در زانویه  
۱۹۵۱ مقاوم زمانی که کمیسیون نفت مجلس درخواست ملی کردن نفت را  
عنوان کرده بود شرکت نفت عرب و امریکا (آرامکو) قرارداد جدیدی با  
عربستان سعودی منعقد کرد که در آن ۵۰ درصد سماعف برای عربستان در  
نظر گرفته شده بود. در اواخر فوریه شرکت نفت ایران و انگلیس اعلام کرد  
که حاضرات براساس قرارداد آرامکو وارد مذاکره شود. به دلایلی  
رزم آراء این پیشنهاد را به پای خودش گذارد و ادعا کرد که چون ایرانی‌ها  
کفایت آنرا ندارند که نفت خود را استخراج کرده و به فروش رسانند باید با  
انگلیس‌ها به توافق برسند.  
در سوم مارس رزم آراء در برابر مجلس اظهار کرد که ملی کردن نفت  
غیرعلمی و غیرقانونی است این اظهارات با سر و صدای زیادی روپوش شد در

را شوتمند خواهد کرد. با خارجیان خواهد چنگید و حقوق ما را نامیں خواهد نمود. بنابراین هیچ جای تعجب نبود که دانشجویان روشگران و مردم از طبقات مختلف زیر پرچم او گرد آیند.

صدق برای تشکیل کابینه به مجلس فراخوانده شد شاه قبول داد که اگر ملی کردن را انجام دهد و سطح زندگی مردم را بالا برد از او پشتیبانی کند. صدق قبول کرد در روز تصویب ملی شدن نفت به مست خسته و بری برگزیده شد نه روز بعد مجلس با اکثریت قریب به اتفاق یعنی ۹۹ نفر در برابر سه مخالف به او رأی اعتماد داد. بنابراین شاه، این بزرگترین شانس و فرصت «برای مصدق بود. با بدست آوردن این موقوفیت روایات عمیق او و پیراواش افزون گردید به مدت یک سال از پشتیبانی و تحمل من برخوردار بود ولی در ماههای بعد وجودش برایم درآور شد. او چه کار می‌توانست انجام دهد؟»<sup>۱</sup>

نخست وزیر بر حسب آنکه می‌خواست خود را مسن و با واقعاً حیلی پیر نشان دهد تاریخ تولدش را ۱۸۲۱ و ۱۸۸۱ اعلام می‌کرد ولی تاریخ حقیقی تولدش ۱۸۸۱ بود بنابراین زمامی که به نخست وزیری رسید درست هفتاد سال داشت. او در یک خانواده ملک و زمین دار تولد شده بود و تحصیلاتش را در فرانسه و سوئیس به پایان رسانده بود در آن موقع جمگ بر سر ایران بین انگلستان و روسیه سفارتی در جرجیان سود مصدق جوان به روسیه متمایل بود در سال ۱۹۱۵ با پشتیانی انگلیس‌ها به نعایندگی مجلس انتخاب شد.<sup>۲</sup> مقارن همان زمان ایتالیا فرماندار فارس و سپس آذربایجان گردید. در فن سخنواری و سخنرانی قدرت عجیبی

۱ - مأموریت برای وطن  
۲ - حالت است که نویسنده در یکجا مصدق را ضد انگلیسی و در حای دیگر او را دست‌نشانده انگلیسی می‌داند (متوجه)

ارش نیز حرکت مخالفی بر ضد او آغاز گردید. اسران حزب توده به کمک افسران ارشی از زندان فراری داده شدند و فدائیان اسلام اعلام کردند که روز آراء آدم لامده و دیوانه‌ای است. بهمن جهت هنگامی که در ۷ مارس در مجلس ترحیم یکی از روحانیون شرکت کرده بود توسط یکی از فدائیان اسلام منعصب ترور شد در نوزدهم مارس دکتر اعظم زنگنه وزیر فرهنگ نیز ترور شد و چند روز بعد فوت کرد قبل از آنکه حسین علاء جانشین رزم آراء در مجلس ستواره رای اعتماد بگیرد که نفت مجلس تصویب کرد که نفت ملی شود در ۱۵ مارس این پیشنهاد توسط کلیه نمایندگان مجلس تصویب شد شاه گران بود که ایران فاقد دانش و تجربه لازم برای اداره صنایع غلیم نفت در حنوب می‌باشد ولی در عین حال متقادع شده بود که نمی‌شود بشی از این ملت تحقیر شود بنابراین قانون ملی شدن و سلب مالکیت از شرکت نفت را که در ۱۹ آوریل مورد تصویب مجلس قرار گرفته بود توشهی کرد. دس آجسن در راسته با این موضوع و شرکت نفت ایران و انگلیس می‌نویسد «هرگز گروهی اینقدر کوچک با چندین سرعتی این‌همه بازنشه نبودند»<sup>۱</sup> در این اثنا- علا که هنور هم موافق یک نوع مصالحه و سازش بود با سراسیس شیرد سفیر انگلیس ملاقات کرد سفیر کبیر کاملاً ملی شدن را محکوم کرد. به دنبال آن علا اعلام کرد که نمی‌تواند کابینه‌اش را تشکیل دهد و استعفایش را تسلیم شاه کرد بین سال‌های ۱۹۴۶ و ۱۹۵۱ هفت حکومت سقوط کرده بود باید در انتظار یک حرکت و یک حنیش مهیج می‌بود. همان قدر که شاهنشاه به مصدق اعتماد نداشت پیرمرد هر روزه بیش از پیش پشتیبانی نودهای را به دست می‌آورد. بدقت در رسیدن مصدق یک ضرورت علمی بود و قول‌های فراوانی به ملت داد طوری که شاهنشاهی نویسد «دروان چه کسی می‌توانست با دکتر مصدق مخالفت کند؟ زیرا او قول‌می‌داد که همه

۱ - آجسن حضور در خلقت صفحه ۵۵۴

نگهان در میان اعضاء هیأت رژه رونده مجلس پیرمردی با قامت خمیده و بلند که دارای چشمانی فرو رفته و دماغی برآمده بود و سعی نمی‌کرد که گریه‌اش را پنهان کند ظاهر شد جنب و جوشی پیدا شد (ابزار احساسات مردم) مردم بربر حزب جدید یعنی جمهوری سلام و درود می‌فرستادند ... هدف از تأسیس جبهه ملی پس گرفتن کنترل منابع نفتی از دست انگلستان بود.

نگهان ایران و انگلیس با رفتار خصم‌های که آدم فکر می‌کرد بعد از مرگ ملک ویکتور یا قدیمی شده دربرابر هم ایستادند دوران انتظار بریتانیا رو بزواں بود اما ایرانی‌ها تازه جنگ آزادیخواه را بر ضد استعمار شروع کرده بودند مذاکرات که درابتدا بطور منطقی شروع شده بود نگهان نتیجه نداشت.

در اواسط زوئن مصدق از ناکنیک هاشی که در مذاکرات بریتانیا به کار می‌رفت کاملاً سخورده شد تشکیل شرکت ملی نفت ایران را اعلام کرد. در اواخر زوئن یک روزماه انگلیسی که «همنظور حفظ جان اتباع انگلیسی» به آبادان آمده بود به دستور لن登 آنچه را ترک کرد این امر ساعت شد سایر کشته‌های بازگیری بدون گرفتن بار آبادان را ترک گویند. در این هنگام امریکا احساس خطرمند کرد و بریزident ترور فکر می‌کرد که باید کاری انجام داد. بدین منظور در پنج زوئیه به نظور گمک به حل قضیه آرل هریمن را بعنوان میانجی و آشتبانی دهنده همراه با پیشنهادی روانه ایران کرد.

سایر مقامات و اشتبکن بخصوص دین آجسن وزیر امور خارجه و همکاران نزدیکش اعلام خطر ترور نرا درک می‌کردند دین آجسن کهیکی از دولتان اولیه و قدیمی انگلستان بود در زمان جنگ بین‌الملل دوم معاون وزارت امور اقتصادی بود (و دونووان را وادار کرد که مرا به نمایندگی از طرف او در قسمت خاورمیانه منصب کند) اصرار داشت که انگلیس‌ها باید نقش اصلی را در خاورمیانه بازی کنند ولی وقتی مشاهده کرد که انگلیس‌ها عکس العمل

داشت و جمعیت را مسحور خود می‌کرد او قادر بود جلسه‌سخنرانی را تبدیل به یک مجلس شکرگزاری و عبادت‌بنایید و یا همراه بشورش و طغیان و ادارد. صحبت‌های مبالغه‌آمیز فوراً «مقبولیت می‌یافتد و وجودش باعث می‌شدن شویش‌هاش به هیئت‌نی دیوانه کننده کشیده شود». بعنوان رئیس دولت به شاه وعده‌می‌داد که جساب شده‌ترین عاقلانه‌ترین و بلکه بهترین قراردادها را در باره نفت منعقد خواهد کرد و مدت‌های بود که صدائلیسی شده بود و کم‌کم تفاپلات رویی پیدا می‌کرد امریکا می‌خواست از او بعنوان بازیچه‌ای بر ضد هردو استفاده کند در دو سال بعد تمام این مسائل بظرز در دنای آشکار گردید.

صدق فکر می‌کرد. که حکومت کارگران انگلستان از شرکت نفت ایران و انگلیس پشتیبانی نخواهد کرد ولی دمروز بعداز انتخابیش به نخست وزیری این امید بسیل به می‌س شد در آن موقع موریس، وزیر امور خارجه به نحوه ملی‌شدن در جنوب ایران اعتراض کرد. «بله» در آخرین روزهای مارس ۱۹۵۱ و قبل از آنکه مصدق نخست وزیر شود یک هیأت نمایندگی به ریاست ساریل حاکم‌ون به تهران آمد ولی مذاکرات با شکست مواجه شد اعتراض موریس پیش از آنکه ناشی از رسیدن مصدق به نخست وزیری باشد در رابطه با شکست این بیانات بود.

صدق در اواخر آوریل مستقر شد در اوایل مه جسد رضاشاه به ایران برگردانده شد جسدی که در سال ۱۹۴۳ پس از مرگ در افریقای جنوبی به حاک سپرده شده بود بدین ترتیب تبعید شاه که به عنلت دستمی میان روس و انگلیس صورت گرفته بود خانمه یافت و اکنون مردم انگلستان را مقص حقیقی می‌دانستند و این کشور مورد تنفس عمیق توده مردم فرار گرفت لتوانارد مولی مراسم مریوط به بازگرداندن جسد رضاشاه به ایران را اینطور شرح می‌دهد.<sup>۱</sup>

۱ - مولی بازی قدرت بالتمور - کتاب‌های پنگوئن ۱۹۷۴ صفحه

کودتای کمونیستی در تهران و یا در معرض خطر قرار گرفتن اتباع انگلستان از دخالت نظامی در ایران حمایت می‌کنند.<sup>۱</sup> سراولیویه و او اوضاع را بطور سطحی بررسی کردند سر اولیویه نتیجه گزارشات را به لندن اطلاع داد و جوابی که دریافت کرد نمایانگر اختلاف عمیق فیما بین بود.

در این مرحله آچسن بنابر دید خودش و برای جلوگیری کدن از اینکه این نتوده بین شناور فاجعه‌ای ببار آورد ایجاد موانعی در جلوی راه آن را لازم می‌شمرد بنابراین پیشنهاد کرد هریمن به تهران برود شاید بتواند در برقراری مجدد یک "الکوی مذاکره" کمک نماید.

پژویزیت ترورم با خوشحالی این پیشنهاد را پذیرفت اما هریمن کاملاً به دورنمای خوشبین نبود بهر صورت پرسیدنست فوراً "تلگرافی به مصدق اطلاع داد که هریمن نه بعنوان یک واسطه بلکه بعنوان نماینده محترمانه جهت تشویق ادامه مذاکرات مستقیم بین انگلستان و ایران و بخاطر حفظ صلح جهانی به تهران می‌آید عکس العمل اولیه تهران دربرابر آن سرد بود و اولیویه فرانک نیز که طی تلگرافی موضوع را از لندن شوال کرده بود با تردید مواجه گشت ولی بعداز بررسی بیشتر هر دو طرف از موضوع استقبال کردند و با لائق پیشنهاد را پذیرفتند ترورن یک ضیافت رسمی برای تودیع با هریمن برپا کرد و گلاس‌های مشروب به امید موقتی این‌ها موریت نوشیده شد رئیس جمهور وزیر خارجه سابق وزیر دفاع زنگزال جرج مارشال و دین آچسن یک عکس دست‌جمی گرفتند و برای هریمن آرزوی موقتیت کردند. هریمن از روی اکراه و یا میل سه هر صورت در حال عزیمت بود.

<sup>۱</sup>- آچسن "حضور در خلقت" صفحه ۵۰۵ آچسن حتی در استان ۱۹۵۳ خطر یک کودتای کمونیستی را نمی‌پذیرفت.

شدیدی نسبت به مصدق نشان می‌دهند به سر اولیویه فرانک سفیر کمیر اسکلیس اطلاع داد که امریکا و انگلستان امکان استفاده از زور را در ایران با دو دید کاملاً متفاوت می‌سینند. افکار دین آچسن حتی مرا بیاد خاطرات گذشته دور انداخت من فکر می‌کنم که او در زمینه مسائل خارجی صور بود بخصوص اگر غریزه به او حکم می‌کرد که از برخور اجتناب ورزد و یا لائق آنرا به تأخیر ایندازد آگاه آرام می‌گرفت.

قبل از آنکه به کنگره و یا کمیته سیابرود ظواهرش نشان می‌داد که دارای طبیعت مارزی است در سال ۱۹۴۱ در چندین حفله کمیته بعنوان دستیار او شرکت کردم او با میلیهای سیخ سیخ چشم‌ان آبی سیار سرد و مسدای تندش در برای سوال کننده به درجات مختلف رفتار می‌کرد یا عده‌ای ناحدودی تحقیر آمیز صحبت می‌کرد تازه این رفتارش مثل "نسبتاً" دوستانه بود.

ولی وقتی که سوال‌ها احتمانه بود با خودبینی و نهتوت خاصی به اطراف برخورد می‌کرد یکی از اعضا، کنگره به نام ویلیام فولبرایت از ارکان‌راس (بعدها سناتور شد) بهمچوجه احق نبود ولی خود سر و کله شق بود اصرار داشت که به پرسن‌هایش جواب داده شود ولی آچسن نکر می‌کرد که او برای اینکه حقایق را بداند کمی جوان است. بنابراین در کمال خون‌سردی و انتظام به حواب‌هایش پاسخ می‌گفت.

اولیویه فرانک یکی از دوستان خوب او بود من اطمینان دارم که آچسن درباره مقاصد انگلستان دچار شبهه و توهمند بود ولی با وجود همه این‌ها درباره آنها کاملاً دوستانه صحبت می‌کرد و به سفیر کمیر توضیح می‌داد که اگر کمی با حوصله عمل شود بهتر است و در کنایی که تحت عنوان "حمور در خلقت" و درباره تجارت غلخی اش در وزارت خارجه نوشته راجع به حرف‌هایش با سفیر کمیر می‌نویسد.

ما در صورت درخواست دولت ایران و یا دخالت ارتش شوروی و یا یک

شود برای قدردانی به احساسات آنها دست تکان دهد با ستونی منظمه که مجهز به چوب و پلاکاردها و شعارهای ضد امریکائی بودند روپر شد!  
بنابرگزارش آجسн به هنگام ورود هریمن «صدھانغرو» کشته و ۲۵ نفر رخمی شدند درین آمار نسبت کشته‌ها به رخمی‌ها جالب است و این هم یکی از مبالغه‌هایی است که به سایر تخمین‌زندهای ایرانی‌ها درباره تلفات درگیری‌های خیابانی شاهد دارد.  
هریمن با این اوضاع و احوال کامل<sup>a</sup> از مأموریت خود سرخورده بود، سرهنگ و رتون والترز (که بعدها هاون ریاست سیا شد) بعنوان مترجم همراه او بود در گزارشی که از مذاکره نهایی با مصدق به واشنگتن فرستاد نوشت «هر دو طرف همان صفحه‌های قلی را گذارند».  
مأموریت هریمن آنطورکه وزیر امورخارجه دین آچسن انتظار داشتند انجام نشد و بر عکس آنطور که آن دالس و من حدس می‌زدیم بعداز آن حادث به سرعت به طرف سرخورد شدیدتر میان شاه و مصدق پیش رفت و چون شوروی قواش را پشت مصدق گذارده بود بنابراین قدرت‌های غربی به شاه تعامل پیدا کردند.  
قبل از ترک‌تهران درجلسه‌ای که فکر می‌کنم آخرين جلسه با برادران بوسکو بود شرکت کردم ما در تعاس دادم بودیم ولی برای رعایت کامل اصول امنیتی معتقد بودیم که نباید ملاقات‌های رودرزو داشته باشیم. برادران بوسکو در نظر داشتند که چنانچه مأموریت و طرح توافق شده برای رساندن شاه به قدرت قانونی اش با موقفيت پایان پذیرد دیگر تعاس خود را برای همیشه با منقطع کنند و اگر اعضاء سیا گیگاه با آنها تعاسی برقرار نمایند آن هم باید به تدرج از بین بروند. برادر جوان‌تر بوسکو که روزنامه‌نگار

۱ - مولسی بازی قدرت صفحه ۲۰۷

در همان اشنا اتحاد شوروی در تهران تمام کوشش‌های خود را صرف تجدیدبنای حزب توده و نبیل آن به یک قدرت سیاسی عده کرده بود. و پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای نیز حاصل شد حزب توده بر منابع نظم خاص و بنیادی پایه‌ریزی شد اگر چه عده‌ای هم که کمتر تابع نظم بودند و به صورت گروههایی گردهم آمده بودند در تشکیل حزب توده دخالت داشتند. مرکز اصلی آنها در تهران بود ولی در بعضی شهرستان‌ها مانند همدان و کرمانشاه عناصر فعال داشتند ولی در جنوب دارای نفوذ چندانی نبودند. جنوب شرقی ایران یعنی آبادان که تعداد زیادی از سکنه‌اشرا اعراب تشکیل می‌دهند از نظر سیاسی غیر فعال بود مرکز جنوب قلب امیراطوری قدیمی ایران در تحت اداره قشلاقی‌ها بود و جنوب شرقی از نظر گفراfishایی مردم‌شناسی و سیاسی در شرایطی نبود که حیطه مناسی سرای سریازگری حزب توده باشد شمال کشور از آذربایجان تا مشهد در محله اول ضد روسی بودند به علاوه تعدادی ایل و قبیله در آنجاهای زندگی می‌کرد و احساسات محلی و منطقه‌ای وجود داشت که آنها را در برآسر تبلیغات کمونیستی بی‌تفاوت می‌نمود. ولی بر تمام کشور با کمی استثناء احساسات ضدانگلیسی حکومت می‌کرد ولی طرفدار روسیه بدون موضوع دیگری بود.  
هریمن در ۱۵ زوشن ۱۹۵۱ برای انجام مأموریت خود به تهران رسید فکر می‌شد که دوستانه مورد استقبال قرار گیرد «ولی در عوض با صدای اعتراض روپر و گردید»<sup>۱</sup>

حزب کمونیست ایران، توده که از نظر مالی توسط مسکو تأمین می‌شد در آن موقع بول و فعالیتش را در پشت مصدق گذارده بود یک ارشن خیابانی مرکز از آدم‌کشها و رزیده تحويل او داد....  
هریمن که منتظر بود از فرودگاه تا شهر با ابراز احساسات مردم روپر

۱ - مولسی «بازی قدرت» صفحه ۲۰۷

سراجام آنها با بی میلی خنتی باقی مانده و دو طرف را به یک نسبت مضر به اعتقادات خودشان می داشند ولی اگر روسها رزگری کنند و دخالت خود را مخفی نگه دارند در آن صورت حدس من این است که آنها با مصدق خواهند بود . روسها ساید واقعاً " خود را به طور آشکار از دید آنها مخفی نگاه دارند ولی فکر نمی کنم بتوانند تا آخر این رل را بازی کنند و طرف مقابل متوجه نشود .

مجدداً " من ابراز تردید کرم و حالا که حادثه اتفاق هنوز هم همچیک از مانع توانند بگوید که حق به جانب چه کسی بوده است مثلماً" آنها روحانیون را خلیل بهتر از من می شناسند ولی این جنگجویان مذدن کمتر رابطه دست اویل با رهبران مذهبی در حوزه های علمیه داشتند هر دو ما براین عقیده بودیم که روحانیون بر طبقه تحصیل کرده نفوذی تدارند ولی گروه اخیر فقط بخش کوچکی از جامعه ایران را تشکیل می دهد سراجام ما به یک نتیجه گیری نهایی رسیدیم و اینکه مردم در صورتی که قرار باشد بین شاه و مصدق ، حزب توده و شاه و حتی روحانیون و شاه یکی را انتخاب کنند بشیش از یک انتخاب ندارند .

با تمام این احوال من می خواستم کاملاً " مطمئن شوم " بگو واقعاً " راجع به عکس العمل مردم چه فکری می کنی " .

مجدداً " برادر من تر بوسکو با کمال اطمینان در جواب گفت " راجع به مردم شک نکنید ممکن است آنها به یک نخست وزیر یا روحانی و یا فرمانده ارش احترام بگذارند . ولی شاهنشاه مددای آنها روی زمین است مانند خدائی که در آسمان هاست و مانند آن چیزی که شما امریکائی ها مطرح می کنید " . بعد از یک ملاقات کوتاه خودش را قدرتی بالاتر از امریکائی ها می دانست " و اگر حادثه اتفاق افتاد درباره مردم شک نکنید اگر اوضاع و حقیقت روش شود مردم به پشتیبانی از شاه و سلطنت برخواهند خواست " تنها کاری که ما باید بکنیم این است که مردم نشان دهیم که مصدق

بود باخبرنگاران خارجی و تعداد محدود خبرنگاران ایرانی که من مایل بدیدنشان بودم یا هیچگاه در تعاس نبوده و یا سعی می کرد از آنها دور بماند برادر من تر که یک وکیل بود فقط با مشتری های ایرانی سروکار داشت تعداد قلیل و کلاغی که من می شناختم اگر چه اکثر " برای حکومت خودشان کار می کردند ولی با حکومت امریکا هم از طریق کمپانی های غربی که در ایران فعالیت داشتند و از نظر من هم جالب بودند ذر ارتباط بودند . (امروز اگر قرار باشد یکی از برادران بوسکو را ملاقات کشم مطمئن که نمی دانم با کدام یک از آنها روبرو هستم و از اسم های حقیقی آنها نمی اطلاعی ندارم )

در تابستان ۱۹۵۱ یکبار دیگر و ضعیت ، اعمال لازم و شانس موقبیت را بررسی کردیم . این پیش‌بینی که مصدق به قدرت خواهد رسید و نخست وزیر خواهد شد به حقیقت پیوسته بود و همان طور که می کردیم روابط بین او حزب توده و ایسته به شوری حالت تشدید کننده ای بخود می گرفت هنوز روحانیون با شاه خالف بودند ولی این امید و امکان وجود داشت که هر چه روابط مصدق و حزب توده نزدیکتر شود روحانیون از مصدق روی گردان تر خوند به کجا جز شاه می توانند روی آورند ؟ این امکان وجود داشت که روحانیون خنثی عمل کنند و یا خود را کار کشند و " بگویند لغت بر هردو " . برادران بوسکو به پیشگویی آخوند اعتقد داشتند من کمتر مطمئن بودم و فکر می کردم که اگر قرار باشد روحانیون بین دو طرف یکی را انتخاب کنند شاه را به کموئیستها ترجیح خواهند داد .

برادر من تر بوسکو شاید هم با دلیل کافی و قوی گفت " شما روحانیون را نمی شناسید آنها هیچ دشمنی بدر از کموئیسم برای مذهب خود نمی شناسند از نظر آنها کموئیسم یک ایدئولوژی نیست بلکه یک فکر سیاسی است اگر روسها زیاد دست در از کنند روحانیون دست آنها را پس خواهند زد ولی آیا این امر آنها را به شاه نزدیک خواهد کرد . حدس من این است که



می باشد و ضمماً از مصدق حمایت خواهد کرد. ولی غرب چه می کند؟ همانطور که شما و ما می دانیم آنها با شاه هستند. ولی جطور می شود این موضوع را به او گفت؟ بهینید در واشنگن چه پذیرایی گرمی از مصدق کردند و بعداز این حادث شاه چگونه اطمینان خواهد یافت که امریکا پشتیبان او خواهد بود؟ انگلیسها هر طور که فکر کنند حالا که در حال بیرون راندن کامل از ایران هستند شاه چگونه می تواند باور کند که آنها بیاری اش خواهد آمد؟ امیدواریم که شما بتوانید شاه را مقاعده کنید که نه تنها امریکا بلکه انگلیسها هم پشتیبان او هستند ما درست نمی دانیم شما چگونه این کارها را انجام خواهید داد ولی هر طور شده باید انجام گیرد.

اگر فرار یابد این است که آن را به درستی به هدف زده است، بنابراین بدون آنکه سعی کنم آنها را محاب کنم به ایشان گفتم امریکا هنوز هیچ گونه تعهدی را قبول نکرده است ولی درباره انگلیس چیزی نگفتم دولتان ایرانی ما باید وقت بیشتری به من بدene روشن شدن وضعیت نیز چنین امری را ایجاد می کند اوضاع و احوال باید به جایی بررس که حکومت امریکا چاره ای جز دخالت نداشته باشد و لزوم پشتیبانی از شاه را درک کند در عین حال دموکراتها که از مصدق به گرمی پذیرایی کردند هنوز سرکار بودند من مثل همه مطمئن بودم که انتخابات آینده را جمهوری خواهان خواهد بود و لی این بدان معنی سیست که می توانم بدکارهای که آنها انجام خواهند داد اطمینان کنم. چه کسی می تواند این را تفمن کند؟

ناکون من رامع به طرح برای همچیک از نمایندگان محلی سیا حرفي نزدی بودم زیرا ریتلدرز به زودی باید ایران را ترک می کرد سنایران دلیلی نمی دیدم اورا درگیر ماجرا نمایم ولی بالاخره تصمیم گرفتم بظور کلی درباره آن با حرج کویه مأمور ارشدمان در ایران صحبت کنم او حتی به هنگام بحث کردن درباره احتمال این حادث چه چه به من نگاه می کرد حتی سال

سعی دارد حقوق ویژه شاه را غصب کند این جمله آخر به نظرش خیلی رسی آبد و خودش این را تصدیق کرد و با عباراتی عامیانه که نمی داشم از کجا یاد گرفته بود گفت، «اگر نخست وزیر سعی کند که شاه را انگلیک کند مردم با قیام خود اورا داغان خواهد کرد...» من از سخنراتی فصح بوسکوی بزرگ تعریف کردم «شما علاوه بر زبان امریکائی، انگلیسی آلمانی فرانسوی فارسی و سایر زبان ها یک زبان جدید هم یاد گرفته اید شما در بادگرفتن زبان استعداد فوق العاده ای دارید». یک سوال دیگر باقی بود و آن هم موضوع ارتش بود؟ در اینجا بوسکوی کوچکتر شروع به صحبت کرد «عداد کمی از افسران از حد طرفدار مصدق هستند و ممکن است در برای شاه جانب مصدق را بگیرند. زیرا ریاحی محقق» یکی از آنهاست ولی در مورد دیگران مطمئن نیستم. ولی می داشم که تعدادشان زیاد نیست و در سایر رده ها طرفداران مصدق خیلی کم هستند. و فرماده آنها شاه است نه سپهبد ریاحی و نه دکتر مصدق پرهیز کار که اشگ می ریزد اگر به آنها فهماده شود که باید انتخاب کنند و بین شاه و هر کس دیگر یک نفر را برگزینند آن وقت کاملاً مطمئن که آنها به همراه مردم در طرفداری از شاه قیام خواهند کرد.

درست است که همان نتیجه گیری قبلی تأیید می شد ولی خیلی خوشحال بودم که بوسکو جوان آنرا قویاً تأیید می کند. یک سوال دیگر نیزداشت، «عکس العمل اعلیحضرت درباره مبارزه نخست وزیر با حقوق ویژه سلطنتی چه خواهد بود...»

مداداً بوسکوی جوان شروع به صحبت کرد. «به هیچ وجه نگران شاهنشاه نباشید. من در این باره نگرانی نداشتم ولی می خواستم بهینم نظر این دو را بخط چیست. وقتی که زماش بررس عکس العمل لازم را بروز خواهد داد. ولی از اینکه یک پشتیبان خارجی ندارد نگران است زیرا او بخوبی می داند که روسها و تمام کشورهایی که تحت نفوذ روسها هستند دشمن اند.

من قشقاوی‌ها بخصوص خسروخان را بخوبی می‌شناختم بنابراین حرف‌های جرج را باور می‌کردم . و مواظب رفتارم بود در همین احوال راجع به امریکائی‌هایی و سایر خارجی‌هایی که در اطراف تهران زندگی می‌کردند استعصار کردم اعضاء سفارت را که می‌شناختم . هنری گریدی سفیرکبیر تا چندی دیگر ایران را ترک می‌کرد و لوئی هندرسون دوست قدیمی من جایش را می‌گرفت یکی دیگر از دوستان قدیمی‌ام به نام جان استوتمن در حال ترک‌ایران بود . از میان انگلیس‌ها که قرار بود به زودی از ایران اخراج شوند عده منجمله سفیرکبیر، کنسول و گوردون سامرست را که یکی از دوستانم بود می‌شناختم در سفارتخانه‌ای ایتالیا فراسته‌آللان با عددی آشنا بودم که اکثراً در حين خدمت آنها در واشنگتن آشنا شده بودیم کمیته تجارت خارجی در آن روزها کوچک بود جرج که فرمانه را نیز به روانی انگلیسی صحبت می‌کرد . آدمی اجتماعی و اهل معاشرت بود اکثر آنها را بخوبی می‌شناخت (این را می‌شوان هم یک امتیاز و با توجه به کارش یک عیب داشت) . با عدهای از تجار امریکائی آشنا شده بودم در هوایپما از کلکته به تهران در صندلی بغل دست من یک زبانی نشسته بود که با هم روابط دوستی برقرار کردیم مرد جاذی بود و تماسان را با هم حفظ کردیم .

بالاخره مطبوعات خارجی می‌ماندند . با بررسی‌های جامعی که کردم در میان آنها هچ خبرنگار امریکائی که بطور منظم در ایران زندگی کند وجود نداشت . اکثر آنها خبرهای مهم رسیده از سیروت یا آتن را دریافت می‌کردند ولی از مارس ۱۹۵۳ که بحران در حال اوج گیری بود عده‌ای گاهگاه از ایران بازدید می‌نمودند . در میان آنها می‌شوان کنتلاو مخبر نیویورک تایمز را نام برد که از قاهره می‌شناختمش . اگر آجاکس موفق می‌شد آن وقت عدد زیادی از آنها به این منطقه می‌آمدند ولی اکنون «نماینده محلی در ایران داشتند که یکی از آنها همان کسی بود که پلی و من در سال ۱۹۴۷ بعد از ملاقات با چهار ربرا در قشقاوی با او از شیراز به تهران مسافرت کردیم . و

بعد هم این وضعیت در او تشدد شده بود ولی تواستم توجه او را نسبت به بعضی عوامل و عناصری که در این برنامه شرکت داشتند جلب نمایم . او با کنجکاوی به مصدق سی‌اعتماد بود ولی هنوز امیدی داشت به شاهنشاه با دیده احترام می‌نگریست در عین حال کنجکاوی شک و تردیدش را از دست نداده بود کمک مؤثر او در مورد ایل قشقائی بود (فراموش کردم که از برادران بوسکو درباره ایلات سوال کم و یک لحظه به این فکر بیافتم که از آنها کمک بخواهم . ایلات از شهرها و زندگی شغلی و حرفه‌ای خیلی دور بودند)

乔治 درباره سایر ایلات اظهار نظر دقیق نکرد ایل بختیاری هم در رابطه با ازدواج شاهنشاه با ملکتیا در حاطرش بود . کرده‌آدم‌های جالی می‌بودند جرج آنها را دوست داشت ولی آنها قادر نقش سیاسی و خطر بودند ولی قشقاوی‌ها روی‌هم‌صرفه طرف پر از ماهی بودند او به دنبال کلاماتی می‌گفت که عدم اطمینان و بلکه ترسیاش را از آنها بیان کند و با کلاماتی در قبیل خطرناک انتقام‌جو خائن سیرحم ویش از این‌ها به توصیف آنها بپردازد زیرا آنجه آنها نظر او اهمیت داشت تنفس آنها از خانواده سلطنتی و حاکم فعلی محمد رضا پهلوی بود . پدر شاه سعی کرده بود تا آنها را از میان ببرد ولی اشغال ایران توسط روسها و انگلیس‌ها با ساده‌ملوحقی ماهرانه آلمان‌ها باعث نجات آنها گردید .

کیم<sup>۱</sup> خوب به حرف‌های من توجه کن این چهار برادر قشقاوی یعنی خانه‌ای حاکم سرایا و حشت‌هستند تو چند سال قبل آنها را ملاقات کردی . در آن موقع آرام بودند ولی فکر می‌کنم در حال انتظار به سر می‌بردند و ممکن است حرف‌های شیرینی هم با هم زده باشید ولی اکنون احساس می‌کنند که روزشان فرا رسیده و مشکل بتوانند خود را کنترل کنند اگر به شاه نزدیک شدی دیگر نزد آنها نیرو و خود را آفتابی نکن که جرت خواهند داد .

۱ - مقصود کرمیت روزولت نویسنده کتاب حاضر است . (۲)

می‌ماند خود من هم گمنویسنده بودم و از معاشرت با سایر همکارها خوشحال می‌شدم . ولی از وقتی که به خدمت دولت درآمد بخت‌هم بسیاری مآمد و توانستم از آنها کاملاً "اجتناب کنم .

وقتی دیگر چیزی بسیاد نمی‌آمد تا از جرج‌کوبیه شوالکم به‌گوهستان برگشتم تا به جمع پسرم و رینولدز بزرگ و کوچک بپیوندم . سپس ما به بحر خزر از آنجا به تبریز و پس از عبور از مرز بهترکیه رفتیم از ارض روم به طرازویان و در امتداد دریای سیاه که تاکنون زیاد مسافت نکرده بودم به راه خود ادامه دادیم جاده سیار بد بود و حداقل سرعت ما ۱۵ کیلومتر در ساعت بود . برای رفتن از طرازویان به سیون که فقط ۴۰ کیلومتر راه بود سه روز وقت صرف کردیم میں به انکارا رفتیم و بالاخره میان بر زدیم تا برای رفتن به استانبول به جاده اصلی برسیم تازه به تمدن رسیده بودم و با دنیا در ارتباط قرار گرفتم دیگر در انتظار دریافت همچنان بیوایم .

کرمیت و من از رینولدزها جدا شدیم و برای رفتن پیش برادرم دیرک به

مادرید پراوز نمودیم . دیرک که جوانی گچ و سیک‌غفر بود ما را به فستیوال

پامیلونا برد در آنجا جلو گواهای نرد و دیدیم (درست به شیوه همینگوی) و

کاویازی را تماشا کردیم . ولی زیاد هیجان نداشت در نهایت تعجب

از نظر عصی آرام بودم .

هیچ حادثه‌ای بدون دلیل اتفاق نمی‌افتد زیرا وجود علتی برای حدوث آن لازم و ضروری است .  
لوسیپوس (۴۵۰ قبیل از میلاد)

آنقدر در آن دنیا یعنی دنیای زوئیه ۱۹۵۳ (مرداد ماه ۱۳۲۶) کودنای ۲۸ مرداد انجام گرفت غرق بودم که هواپیما میم در رم بزمین نشست بدلاط اسما و روایی سالیانه گذشته در من زنده بود . د راواخر زوئیه ۱۹۵۱ به استاسیو بارگشته بودم داشتم به موضوعی که تا آن زمان از آن سی اطلاع بودم فکر می‌کردم هرین پس از ورود به تهران با ظاهرات و پرتاب سنگ حرب توده روبرو شد این ظاهرات به تحریک برادران بوکسو سراه افتاده بود بعد از این ماجرا هرین بن لندن پرواز می‌کند . تا قبل از رفتن به واشینگتن حکومت کارگری‌انگلیس را وادار نماید یک گروه مشکل از مقامات بالا به تهران بفرستد هیأی مرکب از سر ریجارد استوکس، لرد پرایوی سل و وزیر معادن راهی ایران شدند دونفر دیگر از اعضاء کابینه نیز در این هیات شرکت داشتند . دین‌آحسن در گزارش خود می‌نویسد که دوستش یعنی سفیر انگلستان، استوکس را به عنوان یک "بلوف زن" نایخه و مرد قوی توصیف می‌کند که در سرخورد با روحیه

شوقی ها تجربه کافی ندارد. آجس با همان تندی معمولی اش می‌توسد که  
"این توصیف کاملاً حننه تعلق آمیز داشت".

ذاکرهای که با استوکس شروع شده بود لنگلستان برای مدتی ادامه  
یافت انگلستان باین نتیجه رسیده بود که باید اساس می‌گردن را بهزیرد اگر  
چه توافق عملی با آن کار سپار دشواری بود. شاه احسان می‌گرد اختلافات  
اساسی میان شرکت نفت ایران و انگلیس و حکومت ایران قابل حل است ولی  
صدق گوشش به این حرف‌ها بدھکار نبود شاه مقاعد شده بود که اگر صدق  
یک نوع تعديل را تبدیل می‌نماید حکومت انگلیس محبوط می‌شود دربرابر او خواهد  
بود.

این محاسبه غلط و خطرناک توسط شاه مورد قبول قرار گرفته بود:  
"زمانیکه صنایع نفت ما ملی شدند و مصدق برای نخستین بار به قدرت رسید  
حکومت انگلستان و کمپانی نفت با مشاهده مطالبی که بطور مدام روی دیوارها  
نوشته می‌شد. سیاست‌قلی خود را کاملاً "تعییر دادند و بطور رسمی اساس  
ملی کردن را قبول کردند..... فکر کردن به بدینختی‌های اقتصادی و  
خطرات سیاسی که افراد کشور من از آن‌ها چشم پوشی می‌کرد پشرط آنکه مصدق  
بنواند وارد یک معامله عقلانی گردد".

مذالک اخبار رسیده چندان امیدبخش نبود و نوید آن را نمی‌داد که  
کارها در آینده روبراه خواهد شد. من با سفیر ایران در واشنگتن مصحت  
کرد او مرد فوق العاده زیرگی به نام نصرالله استظام بود که کاملاً "حر  
وفاداران شاه سهمار می‌آمد مصدق در سال ۱۹۵۲ او را تعییر داد و یکی از  
باران خود سام الہیار صالح را جانشین او نمود صالح بعدت یک سال در  
ما موریت حديد کار کرد بعد از آن مجدداً "انتظام به آمریکا" برگشت او اهل  
سپتامبر ۱۹۵۱ اولین ملاقات ما صورت گرفت قول دارم که بعدها عده‌ای

1 - مأموریت برای وطنم .

از برگشت او خوشحالتر بودند حالا هر دو ما از آنچه در تهران می‌گذشت  
گیج و مهبوت بودیم ما با احترام بدور خود حصاری کشیده بودیم و هیچیک  
از ما نمی‌خواست استنباط و تصویرات دیگری را قول کند ولی بعدها بتدریج  
هر یک به اضطراب خود اعتراض کردیم. بالاخره بعد از مفادسری تعارف  
و اینکه "حتاب سفیر کمیر شما چه فکر می‌کنید..... و آقای روزولت  
شما چه فکر می‌کنید..... بارگ گوشی شروع به صحبت کردیم با پذیرش  
این موضوع گفتم "صادقانه بگویم حتاب سفیر کمیر واقعاً من نمی‌توانم با  
اطلاعاتی که دوستانم در ایران و با همکارانم در اختیارم گذارده‌اند  
تصویر روشی از آنچه که در تهران می‌گذرد بدهست بی‌آورم. آیا شما  
می‌توانید همیگونه اعلامی در اختیارم بگذارید؟ و احتمالاً من چندجمله  
تعارف آمیز دیگر هم اضافه کردم".

او لبخندی بروی لب آورد ولی نه از روی خوشحالی "سبایتاً" موقعیت  
بسیار دشواری است. من از شما می‌خواهم آنچه را شما می‌گوییم سری بعائد  
و کاملاً "بی‌پرده صحبت خواهیم کرد. مصدق تخته وزیر ایران قدرت و اعتماد  
عمومی را بدهست آورده است در حال حاضر همه‌چیز به میل او پیش می‌رود  
من در مقاصد و نظریات او نیست به شاه کاملاً مطعن نیستم ولی کاملاً  
مطمئن که هر زمانی که فکر کند خودش می‌تواند بدون مخاطره این کار را  
بکند. مرا نیز عرض خواهد کرد البته شاهنشاه باید سفرا را انتخاب کند  
ولی در این مورد فکر نمی‌کنم که ایشان بخواهد یا تواند با خواسته‌های  
نخست وزیر مخالفت نماید".

او با گناهی عمیق تأکید کرد "اگر چه من نمی‌توانم باور کنم که این  
وضعیت ادامه پیدا کند. دیر با زود مصدق بخشی بدور خود خواهد کشید  
و بصورت وسیله‌ای در اختیار دشمنان ایران قرار خواهد گرفت - مطمئناً  
من احتیاجی نمی‌بینم آن را برای شما مشخص نمایم. وقتی که حادثه اتفاق  
افتد جذر و مد طرز خیلی ناگهانی "خواهد جرئت" من خوشحال بودم

اعلام داشت که تمام کارکنان انگلیسی شرکت نفت ایران و انگلیس باشد ایران را ترک کنند. در ۲۷ سپتامبر همان سال مصدق به مأموران ایرانی دستور داد تا پالایشگاه آبادان را اشغال کنند ابتدا بنظر می‌رسید که انگلیسی‌ها می‌خواهند بزور توسل شوند آن‌ها رزمنا، موریتیوس را مأمور کردند تا به سایر شیکه‌های کوچکتر بپیوندد و از سواحل ایران مراقبت نماید مصدق از امریکا تقاضای پشتیبانی کرد و از شوروی خواست با تهدیدات خود حکومت کارگری انگلستان را از ارسال موریتیوس به آبادان منصرف نماید این کار مطمئناً عکس العمل چرچیل بود اگرچه جندماهی مانده بود تا او قدرت را مستقیماً در دست گیرد. در آن موقع احساسات عمومی که بر ضد این عمل انگلستان بهیجان آمد بود کاملاً متفاوت گنده بود. کارکنان شرکت نفت ایران و انگلیس در همان زمانیکه مصدق اخخار کرده بود آبادان را طی مراسم غم‌انگیزی ترک کردند.

لونگورست تاریخ نویس شرکت نفت ایران و انگلیس در این ساره می‌نویسد – در صفحه چهارم اکتبر ۱۹۵۱ افراد جلوی کلوب «حیم خانا» جاییکه ایام آرامتری از عمر شان در ایران را در آنجا گذرانده بودند جمع شدند تا سور رزمناو موریتیوس شده سوی پسره حرکت کنند. بعضی‌ها سگهایشان را همراه داشتند ولی اکثراً آنها را از مبنی برده بودند. در دست عده‌ای راکت تنفسی و چوب گلف بازی‌شان مشاهده می‌گردید برستاران بیمارستان و خانم فلاول که آدم لجوی بود و اداره مهمانسرا را بعهده داشت در میان جمعیت بوسند سه روز پیش خانم فلاول راننده کامیونی را که در روی چمن‌منزلاش رانندگی کرده بود با چتر زنانه زده بود کشیدن تایری آمده بود تا آمار متولدهن غسل تعمید داده‌ها و آنها را که در آبادان مرده بودند برداشته و کاملاً حفظ کرد دسته موزیک «کورک» بدون مقدمه شروع به مذاخرن سرود ملی ایران کرد و ملوانان و کارکنان کشته برای برآمدادختن آمده شدند... رزمنا موریتیوس به‌آرامی رودخانه را ترک‌می‌کرد و دسته

از ایکه می‌دیدم اعتقادات من توسط این ایرانی زیرک مورد تأیید قرار می‌گیرد.

ولی حوادث در شهران سخوبی حربی نداشتند. در مذکورات هیأت مأمور از طرف حکومت کارگری انگلیس که از ۶ - ۲۲ اوت به طول انجامید پیشرفتی حاصل نشد انگلستان می‌خواست قبولی خود را در مورد اصل ملی شدن اعلام نماید بشرط آنکه دولت ایران حاضر باشد بمقدار کافی خسارت بپردازد و طی قراردادی تمام امور فنی تولید را در بست‌بدهست یک کمیانی انگلیسی‌سپرده. مقامات ایرانی باین شکل حاضر بقول این پیشنهاد شدند که تکمیل‌های انگلیسی را بطور اغراقی استفاده نمایند ولی از قول آن‌ها یعنوان بخشی از واحد سازمان یافته‌مذورند. میهن نمایندگی انگلستان شرط جدیدی پیشنهاد کرد که یک مدیر عامل انگلیسی رول ناطر اجرایی را داشته باشد. ایرانی‌ها این پیشنهاد را هم رد کردند و مذکورات فقط شد بخطار می‌آورند که به وزارت خارجه رقم تا جرج ماکگی را ملاقات کنم و تبادل نظر نمایم. ماکگی با آرایشی خوش‌سینه و امیدوار کننده حرف می‌زد. منطقی که در پشت این خوش‌سینی مخفی بود برایم روش نیو سپس گفتم امیدوارم اوضاع خیلی خراب نشود. او فقط لبخندی زد و مر در راه خود رها نمود. من مجدداً به سفارت ایران رقمت، ولی اطلاعات آن‌ها هم از من بهتر نبود. سفر ما در تهران و نماینده ارشد من کوویه گزارشات مفصلی فرستاده بودند، ولی این گزارشات هیچ‌گونه کمکی به من نکرد.

خلاصه طلب را یکی از مکاران ایسطور اظهار کرد که اوضاع در تهران در هم برهم است بعد از آنکه نماینده‌گان انگلیس مراجعت کردند مصدق نطق تندی بر ضد انگلیس ایسرا دارد و کلمات واضح تهدید‌کننده و ریشند آمریکا بر مبارزه مذکور اکثری که با لندن رد و بدل می‌کند اکثراً از طرق سفارت آمریکا در تهران انجام می‌گرفت در سفارت امریکا در لندن تکرار می‌شد و سپس به واشنگتن می‌رسید. در سپتامبر ۱۹۵۱ نخست وزیر ایران

که خود را با این حکم موقتی مطابقت دهد. مصدق مطابق معمول خودش نطق فصیح توانم با گریه بر ضد اقدامات انگلیس و این ادعا که دادگاه دارای حق قضایت است ابراد کرد. شورای امنیت سازمان ملل هرگونه مسئولیتی را در مورد موضوعی که دادگاه بین‌المللی آنرا بدون راهنمایی و در نتیجه بدون هیچ‌گونه پیگیری رها کرده بود از خود سلب کرد.

ماموریت مصدق پایان یافت دکتر مصدق نخست وزیر ظاهراء برای معاینات پزشکی و در واقع سرای ملاقات با پرزیدنت ترمن و آجسن وزیر امورخارجه به واشگتن رفت آجسن در اولین ملاقات و برخورد با مصدق اینطور گزارش می‌دهد، مصدق از نظر او دارای شخصیت لوب در نمایشانه بروتوس عزیز اترجیمز بارس بود. باربریلوب را ایسطوره‌توصیف می‌کند. خیلی کوچک و احتمالاً هیچ‌کس جز نوزادان تازه بدبیا آمده اینقدر پیر بنظر نمی‌رسند.... او سطور شگفت‌آوری داخل شد دست‌هایش را پشتش گذارد و بود تمام اجزاء بدن او از سرطان تا ساهای کوچکش نمایانگر تغکر عصبی درونی اش بود سپس او بدور سالن چرخی زد و مهمنان را به جنب و حوش انداخت. این موضوع خیلی او را سرحال آورد و مدتی طول کشد تا او مجدداً حالت حدی به خود بگیرد با توجه به توصیف آجسن علوم است که چرا او این مقایسه را بعمل آورده است. او مصدق را "کوچک و ضعیف" بدون یک مو در سر مثل توب بیلارادش توصیف می‌کند که دارای صورتی کشیده است که از وسط آن بینی بزرگی خارج شده است و دو چشمی که شبیه به دکمه‌های کفش می‌باشند. تمام اعمال و حرکاتش مانند پرندگان بود خیلی سریع و عصیانی حرکت می‌کرد و مثل این بود که دارد روی یک ماهی خاردار لی لی و جست و خیز می‌کند. زیرکی او از تعبیر چهره‌های ناگهانی اش خوانده می‌شد.

وقتی آجسن در ایستگاه یونیون در واشگتن اورا ملاقات کرد مردم خمیده و پیری را یافت که لنگان از پله‌ها پائین می‌آید تکیه‌اش را بر عصایی داده

موزیک همچنان در حال نواختن بود و اعضاء کمیته که بصورت صف ایستاده بودند با صدای بلند و هم‌آهنگ قسمت‌های کمتر چاپ شده "ترجمه... کلتل بوگی" را می‌خواندند.

روز بعد روس و ماسون (دو مقام بر جسته اداری) رفتند. بزرگترین و تنها تأسیسات ماوراء بخار انگلستان در تجارت بحال ایست و وقفه در آمد. انگلیس‌ها بعد از رفتن محیط درهم برهمی از خود بر جای‌گذاشتند در لوله‌های نفت دیگر نفت جریان نداشت تصفیه‌خانه بسته شد نفت خام به عمل آنکه تانکرها حرکت نمی‌کردند از تانکرهای ذخیره سرکرده بود. هفتاد هزار کارمند ایرانی که حقوقی در حدود هشت میلیون دلار در ماه دریافت می‌کردند علی‌الاصول در لیست حقوقی‌گیران بودند ولی دکتر مصدق چگونه‌ی توانت حقوق آنها را بپردازد. حکومت از نظر مالی در تئنگنا قرار داشت علاوه بر آن تعهدات دیگری نیز به عهده داشت که او را در تئنگی بیشتر قرار می‌داد و امیدی برای حواب گفتن به آنها وجود نداشت وضع دولت انگلستان نیز به همین بدی بود شرکت نفت ایران و انگلیس یکی از مراکز عده کسب ارز خارجی برای انگلستان بشار می‌رفت به علاوه نفت مورد بیان انگلستان را نیز ناتامین می‌کرد حالا، در زمانی که میزان ذخیره دلایی انگلیس بطرز خطرباکی کم بود انگلستان مجبور بود نفت مورد نیاز خود را از سایر منابع با پرداخت ارزهای معتبر خریداری نماید احتیاج بگفتن نیست که این وضعیت وحشت‌ناک در انتخاباتی که در پیش بود نمی‌توانست هیچ کمکی به دولت کارگری انگلستان بیناید.

در اکتبر ۱۹۵۱ مصدق به نیویورک رفت تا در جلسه شورای امنیت شرکت نماید انگلستان موضوع را به دادگاه بین‌المللی لاهه احواله نمود. این دادگاه در ۵ زوئیه بر حسب حکم موقتی که قادر کرد مقرر داشت وضع فعلی تا ایجاد توافقی بهائی سحال خود باقی بماند. بعد از اینکه ایران راه حلی به سوی امنیت ارائه داد که اگر مورد موافقت قرار گرفت ایران موظف بود

دستش را بموقع خواند بهر حال تحمل آدم‌های یک‌دنده کار مشکلی است.<sup>۱</sup> بنظر آجسن آنچه باعث شکست دکتر مصدق از درون می‌شود این است که او بی‌تواند بفهمید همان تغییرات نفسانی که او را برای حفظ موقعیت خودش برمی‌انگرد بایعث می‌شود تا دامنه انتخاب کردن او را محدود سازد و تنها راه حل‌های افراطی را در جلوی با قرار دهد ایالات متحده (می‌توان نوخته آجسن را خواند) نیز در شناختن مصدق بعنوان «مردی شروتنند و سرخخت دارای افکار فنودالی و یک ایرانی متفرق از انگلستان که سبز قیمت که شده می‌خواهد انگلیس‌ها و آثارشان را از ایران ببرون بزند». با کندی عمل کرد مصدق یک باریگر و یک‌قماریار بود او می‌توانست خوب حرف بزند، اشگاهی حقیقی بزند در مجلس غش کند کاملاً «متفق شده بود که هر زمان خسارته که دادگاه‌های قانونی برداخت آن را لازم شمرند و مورد تأبید شرکت نفت انگلیس نیز قرارگیرد خیلی بیش از آن جریاست که ایرانی‌ها باید برداخت شما باید او به آمریکائی‌ها می‌گفت ایران برای ملی شدن متتحمل خسارته بخواهد شد. سا توچه به تمام این حضورهای آجسن اینطور اظهار نظر می‌کند «این اختصاصات احصاری سایانگر است که هر که باد بکارد طوفان درو خواهد کرد».

بعد از مذکراتی که در واشینگتن و ما حضور مقامات بالا صورت گرفت دکتر مصدق در تاریخ ۲۳ سوامر و در میان استعمال شدید مردم به تهران مراجعت سود.<sup>۲</sup>

- ۱ - حال است که آجسن هم مصدق را مردی دغل می‌داد که نمی‌شود دستش را بموقع خواند.
- ۲ - داستانی که موقع آن از نظر زمانی غیرممکن ولی از نظر روانی محتمل بینظر می‌رسد این است که دکتر مصدق در هنگام برگشت به ایران از بقیه باورقی در صفحه بعد

و به کمک پسرش که زیر بغلش را گرفته هدایت می‌شود. ولی در محل برخورد با آجسن او را شناخت عصايش را بزمی انداخت بازوی پسرش را رها کرد و از گروه خودش جدا شد تا سراغ استقبال کنندگان بیاید. دین آجسن این‌چنین او را توصیف می‌کند:

«بطور با مزه‌ای مثل بجهها روی‌صدلی نشست و پاهایش را بزیرش جمع کرد در این حالت شاهت بیشتری به لوب در نمایشانه بروتوس عزیز بپیدا کرد آجسن تقاضا کرد تا جلسه‌ای در برلهوس محل اقامات رئیس‌جمهور داشته باشد در این موقع مصدق عمدتاً «حال‌بیش خود را از دست داد. در حالیکه بطرف ترور من مرفت ناگهان بی‌نظر پیرو احساساتی رسید و با صدای لرزان اینطور صحبت را شروع کرد «من از طرف یک کشور خلیلی فقیر حرف می‌زنم - کشوری که همه‌ش صحراست - شن است تعدادکی شتر و تعداد کمی گوسفند دارد.

آجسن حرف او را قطع کرده می‌گوید با این همه شن و نفت باید تقربیاً جایی شبیه‌نگاری باشد مصدق خنده منقطعی کرد و موضوع به دست فراموشی سیرده شد. این حرکت مات کننده او موثر واقع نشد ولی همچکن از او سرحال تر نبود من نمی‌دانم این احساس را جطوف سیان کنم که اگر آجسن سعی نمی‌کرد که برخورد مضحك مصدق را نشان دهد آیا بزیستن ترورمن، همان‌طور که مورد نظر دکتر مصدق هم بود او را بعنوان مردی کاملاً «حدی تحولی می‌گرفت؟

وزیر کشور نیز مصدق را مانند آجسن توصیف می‌کند «من در دوران خدمت بیشتر با کسانی سروکار داشتم که از کار آنها لذت بردند و یا با افرادی سروکله زده‌اند که می‌توانم آنها را آدم‌های بدھستان بنامم ولی کمتر با فردی مثل مصدق برخورد داشتم که تا این حد دغل بیاشد و نشود

سیاسی با انگلیس راقطع کرد و سایر انگلیسی‌های مقیم ایران را از کشور بیرون ریخت کمی قبیل از این اقدام یکی از دستادرکاران امورنفتی آمریکا بنام آلتون چونز رئیس سنتینر سرویس به ایران آمد تا حق توزیع نفت ایران در خارج را برای کمپانی خود کسب کند و نفت‌ملی شده ایران را بخرد. دوستی این فرد با آپنهایر اعلام خطی برای انگلیس‌ها بود و تا حدودی موجب تشویق دکتر مصدق گردید ولی مصدق سرخست‌تر و لجوخ‌تر از این‌ها بود و جو نراهی بهجای نیافت و قبیل از قطع کامل روابط ایران و انگلیس از ایران خارج شد. با توجه به لاحظات و نکات مورد نظر آجسن در مورد ایران باید پادآوری‌نمایم که او در ادامه نوشته‌هایش یکباره به تابستان ۱۹۵۳ می‌رسد و فقط این تفسیر را می‌نویسد «جانشینی که انگلستان برای دکتر مصدق می‌خواست بیدا کند پیدا شده است (منظور سیمبد زاهدی است) و همانطوره‌که آبرون داک درباره‌منگوواترلو گفته است که «قدرنزدیک شده‌ایم» آپسن می‌نویسد «آدم باید یک بار دیگر سوال اکران‌تمنین را به خاطر آورد که می‌گوید. «سر من، تو نمی‌دانی که چه آدم‌های کم عقای بر دنیا حکومت می‌کنند».

در پائیز ۱۹۵۲ بالا‌فصله بعداز آنکه انگلیسی‌ها از ایران اخراج شدند چرچیل و این‌تنمی تصمیم گرفتند فکری را که شاید کمی بعد از روی کار آمدنشان در مغز داشتند به مرحله عمل در آوردند و وقتی که من از تهران به آمریکا بر می‌گشتم (نوامبر ۱۹۵۲) در لندن از طرف شرکت نفت ایران و انگلیس با من تماش گرفتند برای اولین بار با آفای (بعداً "سرجان") کوچران که نقش سخنگوی گروه را داشت ملاقات کردم آنچه را که او در معرض داشت دقیقاً "سرنگون کردن حکومت دکتر مصدق بود به عبارت دیگر آهـا هـچـ نـفـعـیـ درـ تـأـثـیرـ درـ اـینـ اـمـرـ نـمـیـ دـیدـنـدـ وـ مـیـ خـواـسـتـ دـ کـهـ فـوـراـ" دـ سـتـ بـهـ کـارـ شـونـدـ. من برای آن‌ها تشریح کردم که این امر باید از نظر حکومت امریکا کاملاً "بررسی شود و دقیقاً" نمی‌دانستم که نتایج چگونه خواهد بود.

در همین موقع به هنگامی که دکتر مصدق در آمریکا بود محافظه‌کاران در انتخابات انگلستان برنده شدند چرچیل نخست وزیر شد. و آن‌تویی این‌ وزیر امور خارجه گردید آنها عقیده داشتند که باید بتدربی در مواجهه با این مساله راه حل‌های مسالمت‌آمیز را فراموش کرد و لی اگر از نساو کوچک دیبلوماسی تاکون استفاده شده و در آن نیافتداده دلیلی ندارد که از آن استفاده نشود.

معذالت فکر نمی‌کنم حتی برای حفظ تاکون کوشش‌های دیبلوماسی خیلی جدی گرفته شد و مقامات انگلیسی در همان موقع برای مقابله با قضیه ایران افکار خود را متوجه سایر روشها کردند.

در ژانویه ۱۹۵۲ مصدق نخست وزیر ایران اقدامات حدیدی جهت قطع تمام روابط ایران و انگلیس به عمل آورد. فرمان داد تا سفارت انگلیس در ایران بسته شود در اواسط فوریه حسین فاطمی که بعداً "با ختر امروز را برای جسمهمی انتشار داد و بعدها وزیر خارجه ایران گردید بوسیله یکی از افراد فدائیان اسلام ترور شد و شدیداً "زخمی گردید. در حدود یک‌سال بعداز آن امریکا هنوز کوشش می‌کرد که مذاکرات میان ایران و انگلیس ادامه باید که ناحدادل نتیجه بیان رسید ارتباط میان دو طرف دعوا از طریق واشنگتن برقراری گردید ولی مطلقاً "هیچ گونه پیشترفتی حاصل نشد. مصدق در ماه سپتامبر با ندازه کافی درگیر این‌گونه فعالیت‌ها شده بود. روابط

سیمه پاورقی از صفحه قبل راه قاهره مورد «استقبال گرم» «جمال عبدالناصر قرار می‌گیرد. از کتاب حاورمیانه در حوارات جهانی اثر لنچوفسکی از انتشارات داسکاکورنل ایتاکا نیویورک ۱۹۵۲ صفحه ۱۸۸

در واقع نجیب و ناصر تا ژوئیه ۱۹۵۲ بقدرت نرسیده بودند و فاروق که با مصدق روابط دوستانه نداشت در آن موقع هنوز پادشاه مصر بود.

برادران بوسکو باشد. و زمانی داشتم که آنها نیستند که کاملاً "مورد اعتماد انگلیس‌ها قرار گرفته و جزئیات طرح را برایم فاش ساختند اطلاعاتی که آنها درباره ارشش داشتند اساساً" مشابه اطلاعات من و برادران بوسکو در این مورد بود این امر در صورتی که اطلاعات از دو منبع اطلاعاتی مختلف جمع آوری شده بود می‌توانست مفید باشد.

ریاحی رئیس ستاد ارشش از طرفداران مصدق بود و تعداد نامشخص از افسران ارشد هم ممکن بود از او حمایت کنند. ولی افسران جزء‌تر در جهاد ارتش و سربازها بطور کلی جزو طرفداران شاه بحساب می‌آمدند و این محاسبه‌ای بود که هر دو طرف روی آن حساب می‌کردیم من تخیل آنها را در همان طبقه‌بندی‌هایی که قبل از تهران درباره آن صحبت شده بود قرار دادم. آنها درباره روحانیون از من و برادران بوسکو خوش‌بین‌تر سودمند بیزار بدبینی آنها درباره دانشجویان دانشگاه‌ها مانند ما بود در مورد توده‌های عظیم مردم توافق داشتیم با توجه باینکه منبع اطلاعاتی ما برای جمع آوری اطلاعات متفاوت بود نتایج بدست آمده بیشتر قابل اطمینان بنظر می‌رسید. جای خوش‌وقتی بود که انگلیس‌ها و ما کاملاً "براساس احتجاج بدانتن" عمل می‌کردیم بکثر خسدا کیم فیلی، سر سرخان ("سنچون") فیلی مسی مشهور عرب که بصورت پناهنده در مکو زندگی می‌کرد در هررض چنین نیازی نبود وقتی او در سال ۱۹۴۹ بعنوان افسر روابط با سیا به واشنگتن آمد من به او ظنین شدم زیرا او رفیق صمیمی گی بورگر بود که با هم در یک خانه زندگی می‌گردندگی متربوب زیادی می‌توشد و تقریباً "نژدیک بود که دائم الخمر شود اگر چه هنوز نشده بود. او سرای روس‌ها کار می‌کرد و مشروب‌خواری او را بقدرت کافی بی‌لاحظه و بی‌احتیاط کرده بود که نتواند راز خود را نگهدارد و در نتیجه رازش فاش شد او دونالد ماک‌کلین که او هم توسط روس‌ها استخدام شده بود هر دو به خطر مواجه شد و دونالد ماک‌کلین که بی‌بردن فیلی آنها را سر هوش آورد که موقعیت بهبشت مسکو فرار کنند.

به همکار انگلیسی‌ام گفتم که من احسان می‌کنم که با توجه به سیاست خارجی ترور و آپس نتوانم نظر مساعد آنها را جلب کنم اگر چه ممکن است جمهوری‌خواهان جدید با آن‌ها کاملاً "فرق داشته باشند" شرط‌های مرا قبول کردند و بیشنهاد کردند که حداقل یک بیحت مقدماتی در همان موقع و همانجا داشته باشیم. در این مرتبا فقط با کوچران و معاون اصلی اش هنری مونتگ و یکی از روسای ادارات آنها بنام گوردون سامرست که بتازگی از تهران مراجعت کرده بود طرف مذکور بود آنها در همان جلسه نقشه یک حمله را کنیدند و وقتی فهمیدند که ممکن است مشکلات سیاسی وجود داشته باشد دلیلی برای تأخیر ندیدند. مدتها طول کشید تا ما به تفصیل نقشه آنها را بررسی کردیم در مذاکرات ما فقط چهار نفر بودیم و من از اینکه می‌دیدم کوچران مشتاقانه در تمام بحث‌ها شرکت می‌کند کاملاً "در تعجب بود.

انگلستان برنامه مفصلی ارائه داد ولی من نمی‌توانستم بهم گفته‌جنین برنامه‌ای مو به مو قابل اجرا است. و در عین حال دلیلی وجود نداشت تا در آن شرایط بر ضد آن وارد صحبت شویم بنابراین فقط با کمال دقت به برنامه طرح ریزی شده گوش دادم و منتظر ماندم تا آنکه امریکا قبول کرد که در این برنامه شرکت‌نمایند انگلیسی‌ها از افشاگری‌های کار خودداری می‌کردند ولی با توجه به طرح ارائه شده بنظر می‌رسید که آنها برای همکاری، افراد موجبه در سطح بالا و "دوستان" کاملاً "مطلوبی در اختیار دارند از شروع کار بطور صريح اظهار می‌کردند که این برنامه با همکاری شاه و نه در جهت خلاف او بکار گرفته خواهد شد نمایندگان اصلی آنها ادعای می‌کردند که با درباره روابط سپیار نژدیک دارند. این امیتیاز بزرگی بود و ما می‌توانستیم در صورت به عهده گرفتن سرنگونی حکومت دکتر مصدق بخوبی از آن استفاده کنیم بعدها وقتی درباره برقراری تماشها و صلاحیت‌داشتن عوامل انگلیس‌ها صحبت می‌کردیم من نگران بودم نکند که عوامل آنها

داشتم در حین مراسم چوب سیگار روزولت مطابق معمول از دهانش بیرون برید چرچیل لبخندی زد و شامه‌نی اش را اسلامی مهمنان حاضر در جلسه، دنیا و آمریکا نوشید پک‌سال قبل از این چرچیل در تهران با استانی‌ملاقات کرده بود و من هم کمی بیش از یک سال قبل از ایران بازدید کرده بودم. چند ماه قبل با یک دیبلومات اروپایی ملاقات کردم که از سال ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۲ بعنوان دومنین شخصیت سفارتخانه متبعش در تهران کار می‌کرده است هنوزنی توانم نامش را فاش نمایم در حین گفتگو با صداقت‌تعجب‌انگیز گفت که ما و سپاری از همکاران دیبلوماتی ایران در ساره شاه قوام و همچنین دکتر صدق بد قضاوت کردیم. وقتی که به ایران رسیدم غیر کمیر در مسائل مختلف با من مشورت کرد و مطالبی را با من در میان گذارد که بخشنی از آن را نقل می‌کنم. «قوام می‌تواند هر وقت که بخواهد شاه را از تخت سلطنت سرنگون سازد. رئیس من از جاهطلبی قوام خیلی نگران بود می‌ترسید که با کمک شوروی و حرب نموده، شاه را سرنگون سازد...» متعاقب آن سفیر کمیر مطالبی درباره ملاقات‌هایش با شاه که اکیداً بطور غیر رسمی صورت می‌گرفت بیان کرد: «شاهنشاه فکر می‌کرد که از او بعنوان یک آلت دست استفاده می‌کنند روزی با خنده طغنه‌میزی گفت: که یکی از افراد فامیلش که احتفالاً باید والاحضرت اشرف باشد رک و واضح از او سوال می‌کند که باید با توجه به این اوضاع در باغ به‌گردش بردازم و خودم را با اسبها و سگ‌هایم مشغول کنم. تنبیس بازی تمايم و راجع به اوضاع اسفانگیز مملکت هیچ کار نکنم؟ آن موضوع مصادف با زمانی بود که پیشه‌وری رهبر کمونیست‌های آذربایجان می‌خواست این مهمندان استان کشور را از ایران جدا کند» در آن موقع سفیر کمیر علت طغنه‌میز بودن سوال شاه را متوجه‌سی شود ولی من

من و یکی از همکارانم در سیا که «قهرمان» ناشناخته‌داستانی از آردن لاتام بنام اورکیده‌ها برای مادر می‌باشد. جز: اولین کسانی بودم که به فیلمی مطلع شدم. بعدها این سوّاظن توسعه پافت. فیلمی توسط اداره‌اش «بازنشسته» شدو بیرون را بعنوان محل اقامت خود برگزید ولی جون و قابع برضد او جریان بافتند در جستجوی پناهگاه‌هایی به شوروی فرارکرد. ظاهراً در آنجا برای کاگ ب کار می‌کرد او همچنین با نویسنده کتابی که اخیراً درباره جان فوستر، آلن و التور دالس نوشته شده مکاتبه داشت. با کمال تعجب در تعریف از من نسبت به من کاملاً لطف از خود نشان می‌دهد و ادعا می‌کند ۵ سال قبل از آنکه گراهام گرین کتابی تحت عنوان «آمریکائی خاموش» بنویسد او این لقب را یعنی داده است «از نظر او من: یک آدم مودب خوش صحبت بسیک شرقی‌ها، دارای روابط اجتماعی معصومانه است، و بیش از آنکه با هوش باشد دارای تفصیلات خوبی است بعنوان مهمان و میزبان خوش برخورد و فروتن است هم چنین دارای یک همسر خوبی نیز می‌باشد در واقع تا خرخره در حقیقی‌های کشیف فرو رفته و از این نظر در رأس قرار دارد» مشکرم آقای فیلمی. در ادامه می‌نویسد که در هنگام جوان ایران در لندن بوده ولی با من هیچ تناسی نداشتند با شناخته که من از او داشتم در جواب باید بگوی خدایا از تو و سوطن ذاتی خود منشکرم. در سال ۱۹۵۲ وقتی به لندن مراجعت می‌کردم آقای کوچران و همکارش به من اطمینان دادند که ایدن وزیر امورخارجه و با تأکید بیشتر نخست وزیر چرچیل از این برنامه پشتیبانی می‌کنند. سپس من اولین ملاقات را با چرچیل بسیاد آوردم. و آن در اواخر سال ۱۹۴۱ کمتر از سه‌هفته قبل از پرل‌ها ریبور بود او بلافضله بعد از خمله زانیها و برای دیدن روزولت به آتلانتیک پرواز کرد. در مهمانی نهاری که با اختخار چرچیل داده شد من و همسرم نیز دعوت

اکنون آن را فهمیده‌ام و در واقع باید آنرا در جوابی که سفیر کبیر به شاه می‌دهد جستجو کرد:

بله این مستولیت به عهده قوام گذارده شده تا با پیشموری وارد معامله شود ولی اگر شاهنشاه سعی کند وارد این همراهشوند خود را در یک دعوای حزبی درگیر کرده‌اند. دخالت بینجا در امورسیاسی «جز: وظایف شاه» نمی‌باشد...

سفیر کبیر در ضمن شرح وقایع آن دوران برای دوست من براین عقیده بوده که شاه برای موفق شدن به قدر کافی قوی نیست. زیرا می‌گوید:

اگر حتی با معجزه‌ای موفق شود در کجا توقف خواهد کرد؟ سفیر کبیر ظاهراً ایران را کشور خودمان فرض کرده که چندین قرن تحت حکومت سلطنتی مشروطه بوده و بالاخره از دست شاه خلاص شده است.

یک موضوع وجود دارد که حالا کاملاً آنرا می‌فهم شاهنشاه در اثر موضعهای سفیرکبیرهایی مثل من و شما و دیگران رشد سریع تر از انتظار داشته است.

ایران یک کشور جمهوری غربی نیست باید آنطوری که هست آنرا قبول کرد و همانطور که هست با او زندگی نمود.

پس سفیر کبیر خاطرنشان می‌سازد «شقائی‌ها که در ۱۹۴۶ان کرده بودند بطریز باورنکردنی روش خود را بنفع شاه تغییر دادند. ولی حقیقت قضیه غیر از این بود شورش با بستن قراردادی میان خان‌های قشقائی و قوام فروکش کرد قوام موافق کرد که آنها سلاح‌های خود را در مراجعت نگه دارند تا در انتخاباتی که بیرونی فراموشید او را پشتیبانی کنند به علاوه کار دیگری که انجام گرفت این بود که از پیشرفت نوده‌ایها در جنوب ایران جلوگیری به عمل آمد و کمی بعد از این واقعه بود که پیشموری و روس‌ها روی قدرت خود در ایران بیش از حد معمول حساب کردند آنها در خواسته‌ای داشتند که قوام می‌توانست شاه را وادار کند که در صد آنها را قبول نماید

ولی پیشموری پاشاری می‌کرد که باید افسوسی که در قیام ۱۹۴۵ از ارتش ایران اخراج شده‌اند به کار برگردانده شوند و درجات عقب اتفاقاً آنها نیز به آنها داده شود. شاه این پیشنهاد را پلکی رد می‌کرد پیشموری به حالت قهر به تبریز برگشت این عمل یکی از انتباها باورنکردنی بود که تنها می‌توان دلیل آنرا اعتماد بیش از حد روس‌ها بخود دانست. بالارفتن محمویت شاه بطور ثابت از این زمان شروع شد.

سپس در ادامه صحبت موضوع دکتر صدق مطرح شد. در اوخر سال ۱۹۵۱ تقریباً یک سال قبل از آنکه دوست من باید تمویض می‌شد و کسی به جایش می‌آمد سفیرکبیر مجدداً «اپاً شد، و به همان نسبت که زمان عزیمت او نزدیک می‌گشت از او می‌خواست که کاردار سفارت شود... او کاملاً» این موضوع را پذیرفته بود که از آن به بعد شاه به جمهوری ملی و دکتر صدق علاقه ندارد. هم‌چنین شاه اعتقداد نداشت که ملی کردن نفت در جهت پیشرفت کشور می‌باشد. ولی تا آن زمان مخالفت خود را با برنامه دکتر صدق اعلام نکرده بود حتی با عواملی که در مجلس شورا داشت و می‌توانست روی پشتیبانی آنها حساب کند موضوع را در میان نگذارده بود. سفیر کبیر با اختیاط اظهار عقیده می‌کند که او شک دارد که صدق نسبت به طرز تلقی شاه واقعاً «خوشیان باشد. واضح بود که شاهنشاه نسبت به خریدن کاشانی که حمزه روحانیون بود و فرصت طلبی مکن و رادیکالیسم باقایی اعتقداد چندانی نداشت از همه‌مهمنتر از دشمنی روس‌ها مطلع بود ولی به کمک و پشتیبانی که می‌توانست از غرب دریافت کند اطمینان نداشت. پس چگونه می‌توانست در آن زمان بطور آشکار با حکومت دکتر صدق مخالفت کند...

بعد از آنکه سفیر کبیر ایران را ترک گفت دوست همچنان در جریان قضایا قرار داشت در این رابطه یکی از علائم قدرتمند بودن شاه را برای او اینطور گفته بودند «نمی‌دانم کدام یک از سفارت‌خانه‌های خارجی در تهران

برنامهای سازمان می‌دهد تا از کارگران جنوب تهران درباره محبوبیت شاه آمارگیری کند تعدادی که در این آمارگیری شرکت داده شده بودند آنقدرها نمود که بتوان به نتایج آن اعتماد کرد زیرا فقط برآسان مصاحبه با پنجاه کارگر نتیجه‌گیری شده بود ولی بعد از <sup>۹</sup> کارگران خود را طرفدار شاه و فقط چهار یا پنج نفر خود را از هواداران گروهیست‌ها عرفی کنند با تمام این احوال من به سختی توانست برای این مصاحبه اهمیت زیادی قائل گردد هم چنین تبدید مصدق داشت بر اینکه شاه را برکار خواهد نمود نیز کار اشتباه آمیزی بود تا آنچه که موضوع به دهقان‌ها و افراد شهری مربوط می‌شود لطنت بعنوان سملی قلب حکومت مرکزی است. اگر آنرا بردارید چه چیز باقی خواهد ماند..؟ من سوال را می‌پمیم حتی حواب آنرا هم داشتم ولی سنگی دانستم چگونه می‌تواند اتفاق بیفتد و می‌خواستم در آن محدوده چگونگی عطی بودن آنرا نشان دهم.

## بخش ۷

اگر می‌خواهی بخواستهایت بررسی  
باید نامنایمات را تحمل کنی  
، خوب (المثل آلمانی)

اگر نمی‌توانید کسی را مجبور کنید که مثل شما فکر کند / او را مجبور کنید کاری را که شما فکر می‌کنید انجام دهد.  
نویسنده ناشناس

چند ماه قبل یعنی در سال ۱۹۵۲ در مراغه از تهران به امریکا در لندن توقف کرد. انگلیسی‌ها را از ایران اخراج کرده بودند و سرانجام روابط دیبلوماتیک نیز قطع شده بود از نظر انگلیسی‌ها و رودمن سه لندن به فال نیک گرفته شد. وزارت امورخارجه فوراً "بذرای از من را به عهده گرفت، مرا به آقای کوچران و سایر همکارانش معرفی نمودند و «پیشنهاد کردند که با هم یکی شویم ..

سرای ما کمی زود بود تا این پیشنهاد را حدى تلقی کیم همانطور که دیدیم در بار دید دکتر مصدق از امریکا که در اکتبر ۱۹۵۱ صورت گرفت. ترومن و آحسن مفتون و محدود مصدق شدند امکان داشت من و آلن دالس هم با سرعوموها موافق باشیم و درواقع همسطور هم بود. سه‌حال می‌باشد



سر و گوشی آب دهدید. مطمئن شوید هر چه رودتر هرچه مطمئن‌تر». بعداز این ملاقات برسی‌ها باید ادامه باید. ما باید با هم یک برنامه قابل اجرا طرح نمایم که مقامات بالای امریکا و همچنین لندن آنرا تأیید نمایند. من گفتم:

„شما از این نظر در لندن با هچ مشکلی روپرتو خواهیدند...“ بدل عمل "هیچ‌گاه نمی‌خنبدید ولی پوزخند ملایمی زد تا نشان دهد که خوش آمد هاست. آنها هر چه را که ما پیشنهاد کنیم سی‌چون و چرا قبول می‌کنند...“ بدل گفت من مطمئن شما می‌توانید برنامه چنان‌کاملی پیشنهاد کنید که مورد تأیید فوستر نیز قرار گیرد آنرا پس از موافق خواهد بود احساس کردم که او می‌خواهد گوید "هرچهارها بگویند" ولی حلو خودش را گرفت و در موضع اینطور حرفش را تمام کرد. من مطمئن شما مسائلی منطقی را مطرح خواهید کرد و او موافقت خواهد نمود. "مجدداً" پوزخند تلخی زد و موضوع به همینجا خاتمه یافت.

بطور خلاصه در ارتباط با تعهدات عالم پیشرفت‌های اساسی را بررسی می‌کنم. بعد از آنکه در مارس ۱۹۵۱ رزم آرا، بحث و زیر توسط یکی از "دادایان اسلام" تبرور شد حسن ملا حکومت را بدست گرفت و مصدق در ماه مه حاشیش او شد در اکثر همان سال از امریکا بازدید کرد که شرحش قبل "داده شد. در سیزدهم ژوئیه ۱۹۵۲ اولین سرخورد شاه و مصدق اتفاق افتاد او از شاه تقاضا کرد که اختیارات زیادی باو تفویض کند شاه موافقت نکرد و سکی از باران قدیمی اش را که از ساسته داران گذشته بود بنام احمد قوام مامور تشکیل کاسینه نمود قوام با شورش مردم روپرورد شد. در ۲۲ ژوئیه سقوط کرد و مددداً مصدق سکار دعوت شد. و با خواسته‌هایش موافقت گردید.

در سپتامبر ۱۹۵۲ تروم و جرجیل آخرین یادداشت مشترک خود را که حاوی پیشنهادی درباره راه حل بحران نفت بود برای مصدق ارسال داشتند.

منتظر می‌ماندیم تا نتیجه انتخابات که درست در همان موقع در جریان بود معلوم شود و قبل از آنکه حرکت را شروع کنیم تغییرات لازم را در اداره (سیا) بدهیم.

ولی در اوائل سال ۱۹۵۳ قبل از افتتاح کنگره حزب جمهوری خواهان و قبل از آنکه بسیل.. اسمیت به وزارت خارجه منتقل شود با اتوبوس محلی به دفتر او در سیا رفتم تا با زیرالیک صحبت "خودمانی" داشته باشم که بهتر است صحبت خودمانی را تبادل نظر بنامیم ماید بخطار داشت که این ملاقات رمایی صورت گرفت که دشمنان حان فوستر دالیس معتقد بودند که انتقال بسیل از سیا به وزارت امور خارجه بخاطر پرکردن حای خالی "بسیل" با انتقام آلن دالیس به ریاست سیا می‌باشد.

زیرالی مباحثه شده بعده این سوال کرد چه موضع این انگلیسی‌های توحالی برای صحبت کردن با ما خواهند آمد؟ و چه موقع عملیات ما وارد مرحله اجرای خواهد شد؟

حوال دادم "هرچه رودتر بدار افتتاح و سه محض آنکه شما و حان فوستر دالیس سوابد آنها را بسیل برد. زیرا آنها هم به انداده شما مشتاق هستند که وارد عمل شویم. ولی ما قبل از اطمینان کامل به بررسی قابل ملاحظه‌ای ساز داریم تا ستوانیم در این کار موفق شویم.

بسیل غر و غری کرد و با عصبانیت گفت. البته ما می‌توانیم خوان‌ها آشنی‌ها را سالانه بسیل و شروع کنیم. ولی عهدنا راه طولانی در برایر خود داریم باید اطمینان پیدا کنیم که صدق همانقدر که ما فکر می‌کنیم آسیب‌بدر است و در جسم ارتش و مردم واقعاً آلت دست‌تعددی‌های روسی است و شاه واقعاً آنطور که ما اعتقاد داریم اریشتبانی مردم بروخوردار است...".

بسیل مددداً غر و غری گفت "شما بهتر است که به آنجا بروید و

از این کمکها جبران قطع درآمد حاصل از نفت را بنماید) دکتر مصدق در جواب گفت امریکا باید حبشه خلوقتی کردن از رفتن ایران به دامن کمونیست‌ها این کمک را انجام دهد. و همزمان با این امر کمونیست‌ها روز به روز قویتر می‌شدند شاه بعدها نوشت: «من فکری کنم مقامات امریکائی کاملاً از این ناسیانی‌ها مطلع هستند ولی طبیعی است که آنها می‌خواهند ما خودمان مشکلات سیاسی مملکت را حل کنیم و ما دقیقاً» در این راه پیش می‌رویم: «البته شاهنشاه در آن موقع از تضمیم امریکا دایر بر پیشیاسی از او سی‌اطلاع بود.

مانظره قبل "شروع داده شد انگلیس‌ها مراد راه بازگشت به امریکا در لندن نکه داشتند و اجرای برنامه‌ای علیه مصدق را پیشنهاد نمودند. وقتی که تغییرات جدید در اداره مانحاص شد نمایندگان شرکت نفت ایران و انگلیس به ملاقات ما به واشنگتن آمدند که شرح آنرا بعداً "خواهم داد. بعد با اعتماد پیشتری از ایران سازدید کردم زیرا این احتمال وجود آمد که ما هم در جبران عملیات و همراه با آن پیش برویم.

بین انتخابات و شروع کار آیینه‌اور هندرسون سفیرکسر امریکا به تهران مراجعت نمود و مذاکراتش را با دکتر مصدق از تو آغاز کرد که تا مورخه ۱۹۵۳ مراجعت نموده انداده است هندرسون می‌گویید از مصدق خواست تا مراجعته به دفتر پادداشت‌هایش بعضی مطالعی را که سال قبل درباره آن صحبت کرده بودیم و او پادداشت‌کرده بود تأیید کند در آن دفترچه اکثر مذاکرات مصدق بخصوص مذاکراتش با لوئی هندرسون پادداشت‌نده بود لوئی هندرسون با حالت جامیه حقه مصدق اشاره می‌کند زیرا پیغمد دفتر پادداشت دیگری نیز داشته است. لوئی هندرسون که آدم دقیقی است می‌سیند که این دفتر پادداشت بادفتر سال قبلی فرق دارد دکتر مصدق با کمال خوشوی در این دفتر بدینوال صورت حلسه مذاکرات می‌گردد و به هندرسون می‌گوید هیچ جیر که حاکی از مذاکرات مورد نظر هندرسون در سال قبل باشد در آن نیافته است. در آن ملاقات بعد از آنکه

که مورد موافقت قرار نگرفت و در ۲۲ اکتبر روابط سیاسی ایران با انگلیس قطع شد من درست یک هفته بعد در تهران بودم و در سر راه خود به امریکا در لندن توقف کردم این توقف به اولین مذاکره با انگلستان برای عملکرد مصدق نسبیل شد. در ژانویه ۱۹۵۳ مجلس مقنن زیادی از اختیارات مورد درخواست دکتر مصدق را تصویب کرد و شاه نیز آنها را تأیید نمود شاهنشاه می‌نویسد: «من می‌خواستم با هر فرصتی را بدهم تا یک سیاست سارده نفتی را بوجود بسازم». با آخره آیینه‌اور حای ترورم را در ارسال پیام مشترک با چرچیل گرفت. چرچیل بخاطر حفظ ظاهر می‌خواست از راههای عادی داخل شود و من شک دارم که پیزدینت آیینه‌اور و از آن مطمئن‌تر وزیر امور خارجه دالس واقعاً امیدوار بودند که پیش‌رفتی در این رسمیه حاصل خواهد شد. مصدق این پیشنهاد را هم مانند پیشنهادات قبلی رد کرد.

در ماه فوریه نخست وزیر بطور فرایندیهای با حرب شوده نزدیک شد و موضع آنها با روس‌ها یکباره بر طرف گردید مصدق سرای اولین آیینه‌داد کرد که شاه ایران را ترک کند. نظاهرات عظیم مردم به طریق داری از سلطنت شاه را شنوبی کرد که در مملکت پیشاند. در اوایل سال ۱۹۵۳ ملت در مصاوش یک تعسیر کلی داد و عده زیادی از طریق داران دکتر مصدق از او روگردانید در ماه زوئن حوات پیشرفت پیشتری کرد پیزدینت آیینه‌اور به دکتر مصدق اطلاع داد در صورتی که جبران نفت حل شود امریکا خواهد سوانست افزایش کمک مالی به ایران را که دکتر مصدق در آن ساره با تماری می‌کرد غمی سازد (هدف مصدق از این درخواست این بود تا با استفاده

۱ - مؤرث برای وطن.  
۲ - ساید مخدود نویسنده از سکارسدن کلمه مردم عنصری ماند  
سعیان حعفری، حافظکشها، زن‌های هرجایی و ارادل و ایشان باشد. (م)

همانطور که قبلاً "هم گفتم انگلیسی‌ها" (شرکت نفت ایران و انگلیس) دوباره بکی در اوخر سال ۱۹۵۲ و بار دیگر در اویل سال ۱۹۵۳ به واشنگتن آمدند تا درباره این طرح مذاکره کنیم. در مسافرت اول صراحتاً "مذاکرات ما جنبه اجرایی داشت و توسط سیا و دوستان انگلیسی‌ما صورت گرفت - از طرف ما فقط آلن دالس شرکت داشت و به همچوشه بیدل اصیلت شرکت نداشت. زیرا آپریسور بللافاصله بعد از انتخابات جان فوستر دالس را به وزارت امور خارجه منصب کرد و در اوخر نوامبر سفر محترمانه‌ای به کره انجام داد. در این سفر جان فوستر دالس او را همراهی نمی‌کرد، بایران عاقلانه بود که دور از انتظار نکه داشته شود و مقامن همین ایام، اولین گردش‌های عاقلانه ما با جان فوستر دالس در واشنگتن تشکیل شد و در این جلسات با پکدیگر سایل ایران را بطور کامل و دقیق بررسی کردیم و گزارش مفصلی از مذاکرات‌مان با آقای کوچران و همکارش در لندن را به دالس ارائه دادیم. آنچه ما را از انگلیسی‌ها جدا می‌کرد این بود که آنها اساساً از ملی‌کردن نفت در ایران نگران بودند و بر تضاحک مجدد و مالکیت کمپانی شرکت نفت ایران و انگلیسی‌ها فشاری می‌کردند این موضوع از نظر تئوری و حتی می‌توان گفت اخلاقی‌خواست احتمل بود، درحالیکه در سرخورد عملی موضوع سی‌اربی‌پی تنفسی مرسد. اگر ما هر دو سدلایل خودمان موافقت می‌کردیم که شخص دیگری را جانشین دکتر مصدق سازیم آن وقت راه رسیدن به آن مشخص بود. ما تأکید داشتیم که در صورت به عهده گرفتن عملیات و موفق شدن نباید شاه را واردار به قبول پیشنهاد خاصی در مورد نفت و با سایر مسائل بین‌المللی‌ها نیز چاره‌ای نداشتیم حرج اینکه با این امر موافقت کنند.

بنابراین به لندن مراجعت کردند تا علیرغم تفسیرهای متعارضی که من در مورد عدم امکان عملی بودن طرح کرده بودم روی برنامه اجرایی آن کار کنند هدف باید توسط دو طرف بخوبی فهمیده می‌شد. تا می‌توانستیم به

هندرسون اطاق خواب مصدق را ترک می‌کند مشاهده می‌نماید که عصایی به برده آویزان است در حین پائین آمدن از پله‌ها به عقبیت نگاه می‌کند و می‌بینند که درب اطاق مجاور دکتر مصدق نیمه‌باز است این عصا هم مدققاً "متعلق به دکتر فاطمی وزیر امور خارجه ایران بود که با عصا راه می‌رفت برخلاف تفسیر آجسن که می‌گفت مصدق می‌ندرد در مذاکرات بهم اش شخص دیگری شرکت نماید دکتر فاطمی از اطاق مجاور به سخنان محترمانه او و مصدق گوش می‌داد.

در همین هنگام در اوخر سال ۱۹۵۲ و اوائل ۱۹۵۳ ما متوجه شدیم که سفارتخانه‌ای شوروی در واشنگتن لندن و شیراز با دقت تمام آنچه میان ما انگلیسی‌ها و دوستان ایرانی ما در جریان است زیرنظر دارند ما فقط امیدوار بودیم که این کار از دورادور صورت گیرد محققتاً آنها در ایران فعال‌تر بودند کنترل آنها بر روی رهبری حزب توده در حال افزایش بود. این امر جلو چشم ما سرفصل همراه با خودنمایی انجام می‌گرفت درست با غلط‌ما احساس می‌کردیم که روس‌ها دارند قدرتشان را نمایش می‌دهند و هدف‌شان مقابله با ما نیست و فقط می‌خواهند اشاره‌ای کرده باشد شاید آنها فکر می‌کردند که ما خواهیم ترسید و در برابر «سرنوشت محظوظ خود» در ایران برای جنگ و میازده وارد میدان نخواهیم شد ما هم چنین متوجه شدیم که آنها با کمک گروههای جب می‌خواهند مصدق را بطور کلی موجه جلوه دهند و واضح بود که آنها فکر نمی‌کردند که ما بطور مؤثر در برابر آنها خواهیم ایستاد شاید در محاسبات کوتاه مدت بزنده بودند.

شاید هم بلاف می‌زدند و حتی اگر آنها چنین می‌پنداشتند که ما برای جنگ و میازده وارد میدان نخواهیم شد این پنداشتن بود و سهرحال ما با آنها کاری نداشتم.

ما و ایرانی‌های در ارتباط با ما به دنیال فرصت مناسی بودیم تا یافتن زمان مناسب میازده مشترک را آغاز کیم.

پاتریوت دن پس از استماع نظریات هیچ چیز نگفت بدل و حان فوستر دالس هردو غرغر کردند ما اینطور تعبیر کردیم که آنها بطور کلی با آنچه آلن دالس گفته بود موافق هستند با حضور آنها «اندیشه قابل انعطاف»، برندۀ روز سود آقای کوچران جدداً بطور جدی اظهار کرد که ما باید راهنمای دقیقی برای ادامه کار داشتماشیم ولی اشاره باین نکته با سکوتی کم و بیش مودمانه روپرتو شد او هم دیگر دنبالش را نگرفت.

بالآخره موضوع سرفماnde عملیاتی من «مطرح شد در این موقع آلن دالس با اختیاط از کاندیدا شدن من توسط انگلیسی‌ها پشتیبانی کرد بدل با نگاه عبوش رانی بنظر می‌رسید حان فوستر دالس پک عیقی به سیگارش زد و اینطور نشان داد که موضوع به سرسری‌های بیشتری احتیاج دارد.

علوم بود که می‌خواهد در موقع صحبت کردن نوعی احتیاط را رعایت کند باید بخاطر داشته باشیم که شاهنشاه شخصاً کیم<sup>۱</sup> را می‌شناسد زیرا او از نظر خانوادگی نیز در موقعیت خاص و ممتازی قرار دارد بنابراین اگر به ترتیبی عمل نماید که با اشخاص آشنا سرو کار و تعاسی نداشته باشد فکر می‌کنم که اشکالی در کار نباشد.

مجدها "مکثی کرد... دود پیپ آلن دالس و سیگار حان فوستر دالس توده‌های عظیمی از هم را بوجود آورد و بودند سال‌آخره حان فوستر دالس خبلی عاقلانه گفت «بله من فکر می‌کنم که اشکالی ندارد ولی باید خودش را در برایر کسانی که او را می‌شناسند خصوص شاء آفتابی نکند. همه با پیشنهاد او موافقت کردند ولی نمی‌دانم انگلیسی‌ها تا جه حد آنرا جدی تلقی نمودند شخصاً دلیلی نمی‌دیدم که در این باره صحبت اضافی بکنم ولی این امکان وجود داشت که وضعیت تغییر کند مای دانستم که شاهنشاه

۱ - مقصود کرمیت روزولت نویسنده کتاب و مجری کودنای مرداد است.

راه‌های توافق دست بایم ولی در مورد چگونگی آن احساس می‌کردم تنها بحث‌های حال و توجه پیرامون این موضوع کافی نیست آنچه در این برهه بدرد می‌خورد وجود اندیشه قابل انعطاف در طرقمن است در اوائل فوریه ۱۹۵۳ انگلیس‌ها مجدها "بموشگتن برگشتند، اولین گردنه‌هایی ما با شرکت آلن دالس در روز دوشنبه سوم فوریه برگزار شد. در آنچه فقط عنصر عمل کننده شرکت داشتند: سربازیک رئیس اداره خارجی هیأت انگلیسی بود ولی نه او و نه کس دیگری از طرف وزارت امور خارجه شرکت نکرد. ساعت‌ها روی نامزدها مذاکره می‌شدند ولی بینظر من بررسی بدون هدفی بود. اگرچه یک موضوع جدید مطرح شد مطرب شد اولین مار انگلیس‌ها پیشنهاد کرده بودند که این عنوان «سرفماnde عملیات»، انتخاب شوام این پیشنهاد از نظر من، طبعتاً "خیلی حساس بود. آلن دالس به روش عمولی خودش خشن و تعهد ناپذیر بود ولی موافق گردید که این موضوع را با پاتریوت، بدل و فوستر دالس مورد بحث قرار دهیم.

پس از آنکه جلسه با شرکت تمام این افراد تشکیل شد مجدها "تام مطالب قدیمی بازگو شد. انگلیس‌ها از قدرت عظیم عوامل اصلی خود صحبت کرده بودند تیجه بررسی شان را در ارتش مجدها "باین ترتیب عنوان کردند که در ارتش عده کمی از امرا طرفدار مصدق هستند ولی افسران جز، در حمداداران و سربازان وظیفه و توده‌های مردم طرفدار شاه می‌باشد، آنها هنوز بیش از برادران بوسکو در برایر روحانیون خوشین سودند ولی شخصاً "نمی‌توانستم این تهمین انگلیس‌ها را کاملاً قبول کنم، زیرا در دیبایی که ما زندگی می‌کنیم همه عادت کرده‌ایم که بدینی باشیم. سپس کوچران شرح مفصلی از برنامه اجرایی داد و تا آنجا که به من مربوط می‌شد مطمئن که کلمه به کلمه آنرا از بر هستم. آلن دالس نظریات ما هم در برایر پیشنهاد آنها شنید و بدون هیچ تغییر ممتازی با استفاده از کلمات مخصوص خودش آنها را تکرار کرد.

می ترسد که روسها کنترل کشورش را بدست گیرند». فوستر دالس ابتدا به من و سپس به مهمنان های انگلیسی مان نگاه کرد و با لحن کشداری سوال کرد «خوب راجع به این موضوع چه فکر می کنید؟». انگلیس ها کمی تأمل کردند ولی کاملاً واضح بود که پات دیں نماینده اداره امور خارجه باید جواب لازم را بدهد.

پات سینه اش را صاف کرد «این موضوع کمی ناگهانی مطرح شد» و به نرمی اضافه کرد «مطمئناً» موضوع باید، با لندن در میان گذارده شود تا نظر قطعی روش گردد و سپس از مکث کوتاهی اضافه کرد «اگر شما و ایرانی ها فکر می کنید که لازماً است آنوقت ما نی توانیم در این انتخاب دخالت ریاضی بکیم» سپس نگاه استفهام آمیزش را برویم انداخت.

پات مناسفانه این موضوع صحیح است زیرا زاهدی انتخاب ما نیست و مسلم است که شاه باید بخاست وزیرش را انتخاب کند و طاهرها «فضل الله» زاهدی شخص مورد نظر اوست و پیکاره دیگر بربروی موضوعی که به تأکیدش می ارزید بافتاری کردم و گفتم که بنای اظهار دوستان و عاملین ایرانی ما او ضد انگلیسی نیست.

فوستر دالس صندلی اش را به عقب راند و به پاهایش تکیداد و گفت فکر می کنم این نعام آن چیزی است که در حال حاضر می شود انجام داد و با لحن تندی گفت «جلسه به وقت دیگری موکول می شود».

ولی عده ای از ما مجدداً «جلسه دیگری تشکیل دادیم من به همراه دوستان انگلیسی باداره آلن دالس واقع در خیابان ۲۴۳۵ رفته بیم گردم در آنجا احسان راحتی بکنند جای برایشان درست کردم «شاید انگلیسی ها این نحو پذیرایی با جای را حمل بر بی ادبی کنند زیرا فقط با کیمچی و یک لیوان آش چوش احجام شد و اتفاقاً می شد خیلی سهتر هم پذیرایی کرد» پس از آنکه جانی خورده سوالی را که به خندما اندخته بود مطرح کردم «ما مورس اصلی شما که شماها اینقدر به آنها می تازید چه کسانی هستند؟»

و افعاً «مطمئن نیست که امریکا و انگلیس ایستادگی خواهند کرد پس اگر قرار بود کسی اورا مجاب کند و قول های لازم را بدهد، چه کسی بهتر از من می توانست این کار را انجام دهد». دو موضوع باقی مانده بود که یکی از آنها باید در همین جلسه با حضور مقامات بالا مطرح شود مسأله دوم را بعد از انتصام این جلسه با مهمنان انگلیسی در میان خواهم گذاشت.

پس خلیلی رسمی شروع به صحبت کردم «آقایان می خواهم پیشرفت مهی را که اخیراً حاصل شده به اطلاع وزارت امور خارجه اداره امور خارجی و همکاران انگلیسی مان برسانم: چون ناکنون آجاسک آسایید نهایی را اعلام نکرده ما هم در ارتباط مستقیم با شاه نبوده ایم. آنچه سلم است ما باید تمام پیشیگانی مان را متوجه کسی کنیم که باید جاتشین دکتر مصدق شود عوامل ایرانی در ارتباط با ما گزارش داده اند که شخص مورد نظر محقق» سپهبد فضل الله زاهدی خواهد بود.

یک لحظه سکوت برقرار شد جان فوستر دالس و بدل نمی دانستند من راجع به چه کسی صحبت می کنم ولی انگلیسی ها اورا به خوبی می شناخندند.

درست یا غلط سپهبدزاده در حنگیین محل دوم بعنوان طرفداری از نازی ها مورد سوء ظن مأمورین انگلیس قرار می گیرد سرهنگ فیتزروی ماککلین نویسنده کتاب تخیلی «وسائل تقویت شرقی» که در ساره سافت به روسیه قبل از جنگ نوشته شده در پائیز ۱۹۴۱ او را در اصفهان دستگیر می کند زاهدی به فلسطین فرستاده می شود و در آنجا زندانی می گردد. من شخما سپهبد زاهدی را نمی شناسم ولی دوستان ایرانیم به من اطمینان دادند که در او احساسات ضد انگلیسی اصلاً وجود ندارد بعكس او مخالف شوروی است و

۱- نامی که امریکائی ها و انگلیس ها برای واحد مأمور اجرای طرح کودتای ۲۸ مرداد گذارده بودند (م)

اضافی و غیر لازم نیاز نداریم . بنابراین احتمال دارد تا موقعی که کار به  
نتیجه نرسیده شما از این اطلاعات با خبر نشود . . .  
فکر می کنم کوچران و هاوشن از این جمله «تا موقعی که کار به نتیجه  
نرسیده» خیلی بشوق آمدند و پیشنهاد را با خشنودی پذیرفتند .

دوستان ما از اینکه دیدند ایالات متحده کاملاً "در جبهه آنهاست  
احساس رضایت کردند بنابراین پس از یک‌کنفرانس محترم‌تر که بینطرم  
ضم آن موئتگو و سامربیت می خواستند مطمئن شوند که کوچران می داند  
چه کسی مورد نظر است مدت زمان طولانی مسائل محترم‌تر بازگو شد .  
آقای کوچران مانند زمامی که من در دفتر فوستردالس خیلی رسمی  
صحبت کرده بودم شروع به صحبت کرد و گفت «عاملین مخصوص ما دو نفر  
از مقامات بسیار برجسته می باشند .  
من نتوانستم خودم را نگهدارم و با اشتیاق پرسیدم «آنها دوپردازند  
اینطور نیست »

از اینکه من صحبت‌ش را قطع کرده بودم هیچ خوش نیامد با عصباتی  
بعن شگاه کرد و گفت «بهمیوجه» اسمای حقیقی آنها را برایم گفت که لزومی  
نمی‌بینم آنها را تکرار کنم و با تندی اضافه کرد «ما از آنها به اسم مستعار  
نوی و کافرون» یاد می کنم و همانطور که بارها برابر باشند گفتم فکر می کنم  
آنها آدم‌های استثنایی با هوش زنگسرشار از زندگی و برجنب و جوش  
هستند .

تا بحال این موضوع را نگفته‌ام ولی باید اذعان کنم که در حال و  
هوای نبودم که حرف‌های را رد کنم و باید اعتراض کنم که وسوس شغلی ام  
بر وسوس اخلاقی غلبه کرد پس از آن مطمئن شدم که برادران بوسکو بطور  
انحصاری در اختیار ما هستند ولی دلیل نداشت که وجود آنها را برای انگلیس‌ها  
افشا سازم . برای چیزی که واقعاً قابل قدردانی کردن بود از کوچران به  
گرمی سپاسگذاری کردم و گفتم «البته ما هنوز نمی‌دانیم کدامیک از عوامل  
ما دقیقاً» در این برنامه عهده‌دار مسئولیت خواهند بود به حض آنکه  
علوم شد به شما اطلاع خواهد داد و ممکن است تا مراعتم به ایران موضوع  
روشن نشود هیچ یک از ما با توجه به تسهیلات محدود می‌adalati اطلاعات

بخش ۸

شیوه ایجاد مکانیزمی برای ایجاد این مکانیزم در این کتاب  
که فوستر دالس می‌توانست کاملاً ادعا کند که او اولین  
رئیس آست.

یکی از کسانی که از آغاز در طراحی برنامه‌ها کاملاً "دخالت داشت  
جرج کوویه بود قرار براین بود که در زوئیه ۱۹۵۳ در صورت شروع برنامه و  
طرح کن دیگری بحاشش فرستاده شود. قبلاً از مذاکرات با او که پس از

ملاقات با برادران بوسکو صورت گرفت صحبت کرد. جرج متولد فرانسه  
بود و دو زبان انگلیسی و فرانسه را بخوبی می‌دانست و احمد سیاری از  
صفات فرانسوی‌ها بود خوش ظاهر با ادب و با هوش می‌نمود در زمان جنگ  
بین‌الملل دوم با بخش ضد حاسوسی اداره خدمات استراتژیک کار می‌کرد و  
یکی از اعضاء قدیمی قسمت جمع‌آوری اطلاعات بود، ولی در کارهای سیاسی  
زیاد استعداد نداشت و خودش در کمال صداقت این موضوع را قبول می‌کرد.  
در کار طرح برنامه علاقه زیادی از خود نشان داد و کنکهای ثایان توجهی  
نمود. ولی آشکارا از اینکه قبل از شروع عملیات از ایران خارج خواهد  
شد خوشحال بود یکبار گفت «کم من آدم خیلی عصی هست» و مانند  
فرانسوی‌ها شانه‌هاش را بالا انداخت.

بعضی از جلسات برنامه‌ریزی در بیروت تشکیل می‌شد منتصدی قسمت  
گریل هتل سنت جرج یکی از دوستان قدیمی جرج سود بنابراین در طی  
جلسات طولانی در اطاق کیا بپزی هتل علاوه بر آنکه صدای رادیو را بدلاط  
امنیتی بلند می‌کردیم با غذاهای لذید نیز پذیرائی می‌شدم.

این را بخوبی می‌دانستم که جرج شکو است یک روز بادم هست که  
داشت نکات طریق درست کردن نیعرو را شرح می‌داد یک نفر از او پرسید  
راستی چکار می‌کنی که زرده درست وسط سفیده قرار می‌گیرد. جرج انگشت  
سیاه‌اش را بطرف مرکز بشقاب برد و با خنده ما را هم وادر به این کار کرد  
و با حرکت انگشتان حرکات جالی انجام داد.

در ماههای بعدی چندین مسافت به ایران، بیروت و لندن نمودم  
پیشرفت کارها در ایران در جهتی بود که بر عکس جریانات سطحی اوضاع و  
احوال بر ضد مصدق حرکت می‌کرد جیمه‌بندی ما بر ضد مصدق کاملاً "محرمانه  
بود. مگر ما می‌توانستیم به دنبال روزنامه‌ها افراد و یا سازمان‌هایی بروم  
که خود را بطور علني درگیر می‌اززه با مصدق کنند باید آنها دوچاره باشند  
زیرا اگر چنین موضوعی روشن می‌شد فوراً "کار خود را از دست می‌دادند:  
اگر چه در این مورد زیاد سر و صدا راه نیانداختیم ولی ما ایرانی‌های در  
ارتباط با ما شاهد جدا شدن مصدق از غرب و افزایش وابستگی اش به روسیه  
بودیم و واضح بود که اگر او می‌خواست حکومتش را به همین نحو که حالاً  
ادامه داشت ادامه‌دهد دیگر جاشی برای سلطنت کردن در ایران باقی  
نمی‌ماند.

در همین اوضاع جمهوری خواهان در واشنگتن مشغول کار شدند  
جان فوستر دالس به آسایی پست وزارت خارجه را اشغال کرد و مانند بسیاری  
از سازمان‌های جدید احداث مقامات ارشد می‌خواستند شان دهند که  
افکار نازه آنها در مقایسه با اداره کنندگان قبلی و در رابطه با مناسع ملی

پیشنهادات او شوخی یا جدی است.

چرخ گویه و من در بیروت طی جلساتی با این مشاور ملاقات کردم. بعد از یکی از همین جلسات بود که سرای صرف شام به منزل فریدویلاند ناشایبی دوستان قدیمی ام به «قصر» آنها بالاتر از فرودگاه بیروت رفتم آن شب قرار بود به لندن پرواز کنم. فرید که بعداً رئیس امنیت لبنان شد کاملاً اطلاع داشت که خبرهای هست و می‌دانست در این حیران انگلیس و امریکا با هم شترکاً عمل می‌کنند و منطقه موگر نظرشان ایران و احتمالاً مصر است ولی بولانه به فکر زیبائی خودش بود و فرید سعی می‌کرد با استفاده از تمام فنون حرفه‌ای از من حرف بکشد.

با سماحت سوال کرد آیا تو بزودی به تهران خواهی رفت، چه مدت فکر می‌کنی در آنجا بمانی و اوضاع و احوال آنها را چطور می‌بینی؟ وقتی که جواب‌های پرت و پلا تحویلش دادم راجع به دوست آقای جمال عبدالناصر سوال می‌کرد و من در این فکر بودم کساعت پرواز نزدیک است. زیرا می‌بایست با هوایی‌بان امریکن به لندن پرواز بنمایم. فرید می‌خواست به من بقولاند که هوایپما تا آخر خواهد داشت و به هر صورت مرا سرفصل فرودگاه خواهد رساند ولی من لحظه به لحظه متنکوک شر و ناراحت ترمی شدم بالاخره پا را در یک کفش کردم که باید بروم در آنوقت خودش با ماشین مرا به فرودگاه رساند.

احساس کردم که ورود ما به فرودگاه حالت غیرعادی دارد. مرا به طرف هوایپما راهنمایی کردد اقدامات رسمی قبل از پرواز از قبیل بازدید مجدد بليط وزن کردن جمدان‌ها و بازرسی انحصار نگرفت کارکنان هوایپما بهسردی با من روبرو شدند خلبان که سلماً می‌بایست دشمن من باشد. نازه موقعی که هوایپما از زمین بلند شد فهمیدم که فرید قصد داشته می‌ران قدرتش را بعنوان رئیس امنیت لبنان بیازماید و هوایپما را عمدتاً «معطل» کرده است به این دلیل کارکنان یان امریکن کاملاً حق داشتند که مرا مستحق

مجددداً به طرح بر می‌گردم — یکی از جنبه‌هایی که نه تنها آنرا قابل تحمل بلکه شادی‌آفرین کرده بود وجود آدم‌هایی با ظرفیت‌های مختلف در آن بود. اسم روزه بلاک را اخیراً ذکر کردم این دوست پروفسور من موهای پرپشتی داشت، چشم‌ان شیره «متخصب» و صدای منظم طین‌دارش در خدمت این کار قرار گرفته بسود و ندانسته مأمور نامنوسی افراد برای برادران بوسکو بود. ولی رابطه‌اش با طرح به همین جا پایان می‌یافتد فکر می‌کنم در حال حاضر که کار خاتمه پافته او متوجه شده باشد که اسامی که توسط او در اختیار ما گذاشده شده از عوامل اصلی در اجرای طرح بوده‌اند او یکی از طوفداران جسمه‌ملی ایران حتی بعد از سقوط کردنش بود و حالا احساس گناهی نامعلوم در وجود او می‌تواند تا حدی جبران شرکت ندانسته او در این نوطه را بنماید حتی امروز همکارانش تعجب می‌کنند که او هنوز تمام کارهای را که بعداز سقوط حکومت مصدق در سال ۱۹۵۳ در ایران انجام گرفته مردود می‌نمایند شاید آنها مانند بعضی از ما که در دنیا خاص خود زندگی می‌کیم نمی‌توانند مسئولیتی را که او در قیام دوستان انقلابی اش و شکست آنها احساس می‌کند درک در نمایند تا سال ۱۹۶۲ که بدروز حیات گفت هر چند وقت یکبار او را می‌دیدم چشم‌انش همچنان مشتاقانه می‌درخشید و مقالاتش در مجلات شناس می‌داد که هنوز سرحرف خود پا بر جا استاده است.

یکی دیگر از متخصصین در امور ایران که از عوامل اصلی طرح بیزی بود شخصی بود لاغراندام با اتفاق و اندیشه‌های ظریف و کمتر از دوست پروفسور ما احساس گناه می‌کرد او از شرکت در این کار خیلی خوش می‌آمد و به دوستان و همکارانش بسیز نشاط می‌داد. به نظر همچیکن نمی‌رسید که او یک مأمور مخفی باشد زیرا دارای قد خیلی بلند بسیار خجالتی و بسیار متواتع بود احساس کم خودبینی می‌کرد. اخلاق و رفتارش خیلی متغیر بود و حتی بعد از آنکه کسی او را می‌شناخت نمی‌توانست قاطعاً بیگوید که حرف‌ها و

می توانم شما را شناسایی کنم ماشین من مرسدس بنزی بهرنگ سیز تیره است . . .  
جرج که آدمی کنچکاو و ماجراجو بود این پیشنهاد را قبول کرد در زمان  
و مکان تعیین شده مرسدس بنز در کنارش توقف نمود راننده خود را به درب  
جلو رساند آنرا باز نمود تا جرج سوار ماشین شود . مذاکرات مستقیماً "سروع  
شد و تعارفات فل از معارفه که در آن زمان خیلی در ایران رواج داشت نادیده  
گرفته شد .

"آقای کوویه، سپهبد" نام فرمانده نیروهای زمینی را بردا<sup>۱</sup> "مايلند  
با همکاری شما در سرتیگونی دکتر مصدق شرکت کنند" . پیشنهاد خوبی بود  
آنطور که جرج بعداً "برایم گفت او با لحن مقاعده کننده فرانسوی اش  
طرفداری خود را از مقاصد و نظریات سپهبد فرمانده نیروهای زمینی اعلام  
می دارد ولی می گوید در حال حاضر هیچ گونه اندامی در این جهت امکان بذیر  
نیست . من به او گفتم - "امیدوارم که لحن مقاعده کنندهات موثر واقع  
شده باشد" شانه هایش را بالا انداخت با لحن ملایم و لبخندی که کاملاً  
قانع کننده نمود جواب داد "من هرچه از دست برمی آمد انجام دادم" .  
در این لحظات ما زیاد امیدوار نبودیم که برنامه با موقعیت اجرا شود  
ولی هم‌ها از پیروزی هایی که فعالیت های ضد شاهی و طرفداری از مصدق نصب  
مردم کرده بود رنجیده خاطر بودیم و از وجود مخالفین آمریکا در دستگاه  
روسها نیز خوشمان نمی آمد .

با خودم فکر کردم چه خوبست قبل از آنکه پیروزی بزرگ بدست  
آید ضریبه کوچکی به روسها وارد آوریم از اینرو مدتی طول کشید تا رحمة  
زیاد توانستیم با "طرفداران امان" او منابع مختلف و قابل اطمینان ارتباط  
برقرار کیم یکی از این طرفداران نظرم را جلب نمود زیرا متعلق بدرودن

۱ - در آن موقع نیروی زمینی فرمانده نداشت و یکی از معاونین آنرا  
اداره می کرد در اینجا شاید مقصود بختیار باشد (متترجم)

سرزنش بدانست . در اواخر فوریه ۱۹۵۳ مجدداً به بیروت برگشتم و قبل  
از آنکه از طریق جاده کوییری با اتوبوس عازم بغداد گردم چند روزی در آنجا  
ماندم در بغداد یکی از مأمورین سیاست نیام فرانسیس گرانگر را ملاقات کردم و  
به همراه او از راه زمین عازم تهران شدم بین سالهای ۱۹۴۷ و سالهای  
اول دهه ۱۹۵۰ بارها از آن راه زمینی صافت کرده و همیشه برایم جالب  
بوده است در بین راه خانقین و همدان دچار طوفان برف شدم بیش از اجبارا"  
از جاده اصلی منحرف شده به دهکده کوچکی بناه آوردیم در این حوالی این  
نتها نقطه‌ای بود که آثار حیات در آن مشاهده می گردید .  
نه تنها حیات وجود داشت بلکه خیلی هم جالب بود پنجه شیخه شب  
بود که در کشورهای مسلمان مشابه شنبه شب کشورهای مسیحی است و سطح بازی  
بریج وارد شدیم بازیکان اصرار کردند که ما هم به آنها بپیوستیم شاید  
علتش این بود که تنها اتاق موجود برای خواهیدن همان اتاق بازی بود .  
پس ما هم اجبارا" به بازیکان بپیوستیم . یک پتو روی پاهایمان کشیدم و  
دور میزی شستیم که زیر آن یک منقل پر از آتش بود و قستهای پائینی  
بدنمان را گرم می کرد تا آخر در بازی شرکت کردیم ، صحیح روز بعد در  
حالی که از نظر فکری تقویت شده بودیم ولی جسم "احساس خستگی می کردیم  
به طرف تهران راه افتادیم .

این زمان مصادف با مارس ۱۹۵۳ و مقارن با فوت استالین بود . امید  
ما برای دستیابی به یک جو ساعد افزایش یافته و طرح موردنظر خیلی مفصل  
و شخص شده بود . در روزی که شخص اول شوروی فوت نمود یک نفر به منزل  
کوویه تلفن کرد (کوویه آنقدرها خودش را مخفی تگذشت و بود که شاختنش  
مشکل باشد ) خودش را معرفی ننمود ولی واضح بود که نه تنها اسم کوویه را  
می داند بلکه اطلاع دارد که او نماینده سیا در منطقه است .  
"آیا می توانید درست تا یک ساعت و یک ربع دیگر مرا در ضلع خیابان  
خاریا نادری و خاریا رازی ملاقات کنید؟ شما من را نمی شناسید ولی من

با جرأت و اطمینان در سر پست‌های ایمان در میدان فردوسی که بنام یکی از شعرای نامدار ایران نامگذاری شده رفته‌یم ولی متاسفانه بخت پاری نکرد. کاملاً خاطره کشیده‌دان پشت آن لندور را که بخوبی بوشیده شده بود بسیار می‌آورم صدای رنگی فرسوده قطع نمی‌شد چشمان ما در انتظار بود که علامت مخصوص را رویت کند در آن لحظه از سرنسامه حرج می‌بایست با برداشتن کلاه طرفی و تبره رنگش که علامت معمولی او بود به ما اعلام آماده باش نماید. متاسفانه اگر چه اعلام شد که هدف رویت شده ولی هیچگاه آن شب به حقیقت نه پیوست شب بعد هم وضع سهممن منوال بود یکبار دیگر باز این برنامه نکار شد و سرانجام آنرا رها کرد.

مجدداً "گروهها را تشکیل دادیم در روز بعد مجدداً" تعاس برقرار گردید محل جدیدی برای عملیات انتخاب شد که بسیار جسورانه و خطرناک بود این محل پک سپاسیتی میوه‌فروشی در هسوای آزاد بود که با درآهنسی سفارت‌شوری در حدود پنجاه متر فاصله داشت. ناگهان این سوال برای این پیش‌آمد «چه کسی برای دیگری دام گذارد است؟» غریزه به ما می‌گفت که این آخرین شانس است و ما نبایز مناسب با موقعیت مجهر شدیم علاوه بر هفت‌تیر بلژیکی که همه‌مان با آن مسلح بودیم لوله سیاهی را که در داخل آن "مداد" گاز اشک‌آور وجود داشت با خود برداشتم این لوله را جرج در یکی از بعدازظہرها اواخر زمستان هنگامی که اطلاعات تاکنیکی را بررسی می‌کردیم به من داد قبلاً آنرا آزمایش کرده و می‌دانستم که خوب کار می‌کند ولی در حال حاضر برای اطمینان بیشتر آن را بزمی‌داشتم.

کسانی که در برنامه شباول شرکت داشتم هنوز هم معتقد بودیم که دیبلمات روس می‌خواهد پناهندۀ‌شود بنابراین ما هم صادقانه حاضر بودیم که پناهش دهیم متاسفانه هر دو بار شانس ما را پاری نکرد.

پانزده دقیقه بعد از مستقر شدن در جلو سفارت بین سه ماشین مأمور در عملیات تعاس برقرار شد و تا از ماشین‌ها تقریباً "صد متر پائین‌تر از

جبهه دشمن یعنی سفارت‌شوری بسود و اکسون پین از پایان ماجرا قبول می‌کنم که کار مهم و خطربنای بوده و خواست بعدی نیز نشان داد که باید

ماجراء از نظر مبتکران خاتمه یافته تلقی شود.

در یکی از بعدازظہرها سرد ماه مارس جرج گفت که یکی از اتباع اروپای شرقی که برای مدتی گزارش‌های در اختیار ما می‌گذارده، اطلاع داده است که با یکی از دیبلمات‌های عالی مقام شوری در تهران در ارتباط می‌باشد. ظاهراً این دیبلمات از اعتقاد قبلی اش برگشته و می‌خواهد به ما به پیوندد و "من به رابطه‌گذم برای آنکه کار در نهایت اطمینان صورت گیرد اقدامات لازم مخصوص در حاسترین مراحل اجرای طرح یعنی زمانی که باید او در محل ملاقات بما به پیوندد و به مخفیگاه مطمئن بزرده شود به عمل خواهد آمد. کیم تو بخوبی آن مخفیگاه را می‌شناسی. سپس امی توانیم از آنجا او را روانه خارج از کشور کنیم".

محل ملاقات معازه سیگارفروشی واقع در میدان فردوسی انتخاب شد. این سیر عادی هر شب دیبلمات بود که در اوائل غروب همراه با راننده گردن‌کلختش از آنجا عبور می‌کرد و با توجه به اطلاعات بدست آمده از دیبلمات مقامات رسمی می‌توانستند در این محل توقف کرده و خرد نمایند زمان ملاقات بین ساعت ۶ - ۷ بعدازظہر تعیین شد و برای آنکه این جایزه ارزش‌نده بخوبی حفاظت شود اقدامات دقیقی از طرف ما به مرحله اجرا درآمد؛ جرج سوار رنی سیاهی بود که راننده‌اش بعده‌یکی از اعضا جوان و شجاع گروه ما گذارده شده بود سن همه سا بالاتر از سی سال بود مرتباً دور میدان فردوسی دورمی‌زدیم و برای آنکه این کارمان جلب توجه نکند کمی در کناره میدان نزدیک پیاده رو توقف می‌کردیم و مجدداً "راه می‌افتادیم دو ماشین پر از ما موران سیا در دو طرف میدان ایستاده بودند تا اگر در موقع ریودن به کمک احتیاج داشتم بیاری ما بشتابند. برخلاف معمول‌همه مسلح بودیم. زیرا شکنداشتم که راننده دیبلمات نیز مسلح است بنابراین

دنبالش بودیم مرده است می‌گفتند خودکشی کرده است ولی ما فکر می‌کنیم که به اختصار قوی به قتل رسیده است.

کمی بعد شوروی سفیر جدیدی به تهران فرستاد کسی که برای این مقام انتخاب شد آناتول لاورتیف «دیبلمات» ورزیده‌ای بود که در سال ۱۹۴۸ کارگردان اشغال جکسلواکی توسط کمونیست‌ها بود اگرچه این انتخاب جالب بود ولی از آن تعجب نکردیم زیرا طبیعی بود که باید چنین مردی با چنان سابقه و پشتونه به این سمت انتخاب شود.

یک هفته بعد از شکست عملیات پناهندگی دادن به دیبلمات شوروی در تهران ماندم سا برادران بوسکو نئاس محترم‌سازه برقرار شد از نظر آنها اوضاع «بروک» مراد بود سیل هرمان و دیگ مانوبیل دو دستیار کووه را در جریان نظریات آنها گذاردم در حالی که مسائل نیسودم این کار تا شروع عملیات انجام گیرد. با توجه به اینکه از تعلیمات جمهوری خواهان اطلاع داشتم و همچنین بی‌صری دوستان انگلیسی را می‌دیدم مطمئن‌بودم که اگر با گزارش مناسبی مراجعت کنم همه موافق خواهد بود حرکت هر چه سریع تر آغازگردد عذالت کووه هنوز «حناطانه» عمل می‌کرد و می‌گفت «کم ناید عجله کرد» ولی هرمان که باید بعنوان نایانده سپاه در منطقه جانشین حرج کووه می‌شد و دیگ مانوبیل هر دو معتقد بودند که زمان مناسب فرا رسیده است. من نیز در چنین وضعی بودم. کوشش مصدق برای آنکه شاه را تبعید کند و تظاهرات مردم برای نگه داشتن او در ایران خیلی باغت امدوواری ماند و من سرشار از خوشبینی ایران را ترک کردم.

بعد از ترک تهران همه صحبت‌ها امیدبخش بود. در بیروت ملاقات نهائی با کووه و هرمان صورت‌گرفت هرمان ملعو از خوشبینی واطمینان بود و می‌گفت «مکن است مصدق خیال‌کند که در اوج قراردارد ولی بست سر او دست حزب نوده و روسها هر روز آشکارتر می‌شود ارتضی و مردم ساید این را ببینند».

در بیان طرف خیابان یعنی در مرز چنوبی سفارت مستقر شدند اسم این خیابان روزولت<sup>۱</sup> بود (بدون ارتباط با فامیل من و در واقع به امن فرانکلین دولانو روزولت نام‌گذاری شده بود) ماشین سوم روسروی بساط میوه‌فروشی پنجاه‌متیری داخل خیابان روپرتو فرمانده‌ی کل دشمن قراردادست. دیوارهای بلند و دوساختان قدیمی اجازه‌نمی‌داد که ما و دو ماشینی که در خیابان روزولت در انتظار بودند بتوانند داخل سفارت را ببینند. حتی ما نمی‌توانیم آجده را که جلو میوه‌فروشی یعنی چند متیر پائین تر می‌گذشت مشاهده کنیم حادثه به سرعت اتفاق افتاد ولی شاید این تنها حسن آن باشد سی نایه بعد از آنکه درب آهنی سفارت بسرعت روی پاشنه چرخید و باز شد دیبلمات خارج شد و در تاریکی قرار گرفت و ماجرا خاتمه‌یافت دیبلمات سر زمان تعیین شده در محل حاضر شده بود کمی قدم زد خود را به کنار بساط میوه‌فروشی رساند در کنار تنها مشتری آن که روزنامه‌ای زیر بغلش بود و شغول تماشی هویج‌ها و چند رهایی بود که در جیره غذائی اکثر فرنگی‌ها یافت می‌شد ایستاد. یک کلمه یک نگاه و یا یک حرکت نمی‌دانم چه چیز بین دیبلمات و رابط اروپای شرقی رد و بدل شد همین‌کافی بود که راننده سفارت احسان کند که دیبلمات با ماست بناراین بدون حملی با دندنه‌عقب ماشین را به کچ خیابان آورد فوراً از آن بیرون پرید با یک دست درب عقب آنرا باز کرد و با دست دیگر مجدداً امانت را به چنگ آورد و او را به داخل، ماشین انداخت درون لندرور پوشیده صدای موتور ماشین شنیده حد یک نایه بعد صید در پشت دروازه‌آهنی غیرقابل دسترس سفارت ناپدید شد. چند هفته بعد در لیست دیبلمات‌های روسی در تهران نام دیبلمات جدید جای او را اشغال کرد گزارش‌ها حاکی از این بود مردی را که ما به

۱ - اسم این خیابان جرجیل بود که اشتباهه "توسط نویسنده روزولت نوشته شده است.

گویند کسان بهشت با حورخوش است  
من هی گویم که آب انگور خوش است  
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار  
که آواز دهل شنیدن از دور خوش است  
عمر خیام (اواخر قرن ۱۱)

بعد از انجام مذاکرات نهائی با فوستر دالس مراجعتم به تهران چند روزی به تأخیر افتاد زیرا با مشکل غیرمنتظره‌ای برخورد کرد طبق توصیه سیا باید "حتماً" سالی یکباره همینه کامل پزشکی می‌شد و اکسون زماش فرا رسیده بود پزشک تشخیص داد که مبتلا به سنگ کلیه می‌باشد "برای این سیماری دلیل خیالی می‌تراندم که نمی‌توانست با نظریات پزشکی جور باشد زیرا فکر می‌کردم که صافرت طولانی در صحرای خشک و سوزان علت آن بوده است. پزشک مشاور تا اینجا مخالفتی نکرد ولی وقتی بیشتر پافشاری کردم و گفتم که وجود سنگ نمی‌تواند ایجاد ناراحتی نماید دیگر نتوانست حلولی خنده‌اش را بگیرد. آن وقت از آلن دالس کک خواستم تا مرا از شرش خلاص کند (آلن از پزشکی اطلاع ندارد ولی می‌تواند موقعیت‌های خاص و استثنایی را احساس کند) پس از آنکه از ایران مراجعت کرده بودم سنگ حرکت کرده از کلیه به حال آمد و دکتر پیشنهادی کرد

حتی حرج کوبیه که بیشتر خوددار بود حالا دیگر امیدوار شده بود می‌گفت عقب‌نشینی وجود نخواهد داشت ولی امکان آنرا نمی‌توانم رد کنم نظر بیل در مورد ارتش و مردم درست است ولی همانطور که می‌دانی باید یک کار مهم دیگری انجام داد شاه بهیچوجه از پذیرایی مصدق در واشینگتن خاطره خوشی ندارد بنابراین باید او را مقاعده کنیم که آمریکائی‌ها با او هستند و اگر ممکن باشد در باره انگلیس‌ها باید همین اطمینان را باو بدھم اگر چه اهمیت کمتری دارد اما از جانب امریکا باید خیالش آسوده باشد. ولی در این شرایط دسترسی به شاه و امکان مذاکره‌ای صادقه‌به بین تو و او کار منکلی است.

حرف کوبیه درست بود. و قبول می‌کنم که این موضوع او را ناراحت می‌کرد ولی امیدوار بودم که حل خواهد شد.

موقعی که قراربود از طرف دولت آمریکا درباره طرح مصدق تأیید نهایی را کسب کنم از جانب انگلیس‌ها خیالم راحت بود پرجیل و ایدن هر دو شخصاً "به اجرای طرح خیلی علاقه داشتند و در جریان پیشرفت کارها گداشته شده بودند بنابراین زمامی که زمان تضمیم‌گیری فرا رسید دعای خیر آن‌ها بدرقه راه می‌بود. حداقل ایدن جرک‌نویس طرح سهایی را با دقت مطالعه کرد و با دست در حاشیه آن یادداشت‌هایی اضافه نمود. از نظر آمریکائی‌ها موضوع کاملاً فرق داشت. بعداز آنکه مأموریت من کامل شد اطلاعات تاکسکی لازم را در اختیار آنها برگزاردم فکر نمی‌کنم که او غیر از آنچه که در این طرح مفصل ارائه شده بود مطالب اضافی داشت حتی حان فوستر دالس چیزی برآن نیافرود و از اینکه دید همیای انگلیسی او با جنان دقیق طرح را خوانده خیلی لذت برد.

من خنديدم و گفتم «فريد خودت خوب می دانی حتی اگر جوابی هم برای اين سوال داشته باشم نمی توانم بدهم» بسرا راجع به آب و هواي ايران و اينکه قله دماوند پوشیده از برف است یا نه و يا چيزهای ديگري صحبت کنيم . راستی از فاهره چه خبر». فريد نسبت به ماله مصر و جمال عبدالناصر آنقدر مشتاق بود که همین سوال کتابت می کرد تا مباحثه ادامه يابد سپس من و بولاند درباره افراد خانواده صحبت کردیم و بالاخره موقع آن رسید که مودبانيه خدا حافظي کم و آتها را ترکگويم موقفی که متزل فريد را ترک می کردم با اين ضرف المثل فرانسوی «موقع باشي» بدرقهام کرد . وقتی که صبح روز بعد بيروت را ترک می کردم به مرور خاطرات گذشته پرداختم بيايد آوردم که پدرم در خاطرايش تحت عنوان «سيري در آفريقا» درباره مسافرت به افريقا که در سال ۱۹۵۹ همراه پدرش شودور روزولت انجام داده چنین می توبيسد «حادثه بزرگی بود و همه دنیا بنظر جوان می رسيد» . اکون من دارای همان احساسی هستم که او در آن زمان داشته است رانندگی در جاده کوهستانی که به طرف دمشق می رفت بيسپار مطیوع بود و از نظر روحی و عصی مرا دیگرگون کرده بود همیشه رانندگی کردن در این جاده برايم هیجان آور بوده است سارها از اين جاده عبور کرده ام اولین سار آن در سال ۱۹۴۴ و به همراهی يكی از اعضاء کنسولگری آمریكا در اورشليم صور گرفت در آن زمان عملاً «ماشینی در جاده رفت و آمد نمی کرد . ولی حالا وضع کاملاً» فرق کرده است اتوبوسها ، کامیونها و ماشین های بزرگ امریکائی که اکنرا "ناکسی هستند حتی بر سر یک سانتي متر جا با هم مسابقه می دهند در این بزرگراه که چهار باند دارد یک دفعه می بینند سر بیج مسابقه درست از مقابل شما رانندگی می کند با اتوبوس دارد داخل خط کشی می آید کامویی سعی می کند از او جلو بزند و ناکسی ای سعی دارد از هر دو آتها سبقت بگیرد و ماشین دیگری می خواهد از ناکسی سبقت بگیرد ، اگر چه مسافرت در چنین شرایطی هولناک است ولی زیبائی و خنکی جاده همچنین دره

و گفت از اينکه اين همه درد کشیده ام با من ابراز همدردي می کند ولی وقتی گفتم که نا حالا دردي احساس نکرده ام شگفتزده شد و شاید هم باور نکرد نتها نفسيري که در این مورد بنظرم رسيد و برای دکتر هم گفتم اين بود که در اين مدت آچنان تحت فشارهای عصبي بوده ام که اندام های داخلی ام به ميزان قابل توجهی در برابر سایر فشارها مقاوم شده بود ولی آنجه را که بدکتر گفتم و کاملاً هم صحیح بود احساس نکردن کوچکترین دردی در این مدت بود <sup>۱</sup>

به هرحال وقتی که محدداً سه بیرون سرگشتم شب را نزد بولاند ناشیشي گذراندم باز فريد شروع به کلاش کردن و سوال و جواب کردن کرد خوشختانه اين بار نمی خواستم از بيروت خارج شوم تا او بتواند باز رفتنم را به تأخير اندازد .

ولي برسيد «کيم ، پس داري باز دوباره به ايران می روی؟ حسن می زنم که وارد مقاطعه پرسودی شده ای » علامت نقل قول را در دو حرف آخر و همچنین علامت تعجب را به دنبال آتها می بینم «حققاً» شما و اسکلپس های خواهيد دربرابر کارهایي که مصدق پیرانجام می دهد عکس العمل شان دهيد .. با نگاه استفهام آمز و غربی در استثار جواب ماند .

۱- قرار شد با عمل حراجی سیگ حارج شود مقامات امنیتی سا نگران بودند که میادا در موقع بیهوشی درباره مسائل محرومانيه صحبتی نکنم بنابراین پزشکار مخصوصی که کاملاً مورداعتماد سازمان بود مراقبت از من را بعده گرفت بعد از اتمام عمل حراجی وقتی بیهوش آمدم از او درباره چيزهایی که گفته بودم سوال کردم . او نگاه مرموزی سرویم اساخت و سه من اطمینان داد «چيزی نگفته که اسرار محرومانيه کشور را افشا سارد . در مقابل من هم به او اطمینان دادم که من اصولاً اطلاعاتی از آن قبل نداشت .

بدست مقامات امنیتی خواهد رسید ولی ممکن است ماهها و بلکه سال‌ها طول بکشد تا اسمای و آمار مرزها به مراکز مربوطه در تهران برسد و مورد بررسی قرار گیرد.

در نوزدهم زوئیه ۱۹۵۳ (تیرماه ۱۳۳۲) موقعی که می‌خواستیم وارد ایران شویم مأمور مزدی خانقین آدمی بی‌حال و احقر و کساد بود در آن روزها برخلاف امروز در پاسیورت‌های امریکائی‌ها مشخصات مهم ظاهری حامل پاسیورت یادداشتی شد با مأمور گمرک کمی سرمه‌گذاشتیم و بالاخره با کمک ما و با زحمت اسم مرا «آقای زخم در طرف راست پیشانی» یادداشت کرد و من این موضوع را به فال نیک گرفتم.<sup>۱</sup>

قبل از طلوع آفتاب بغداد را ترک کردیم تا ناهار را در همدان بخوریم و قبل از سنته‌شدن سفارت به تهران برسیم مسافت بدون حادث به پایان رسید گرمازده و گردوه‌خاکی به تهران رسیدیم در واقع نمی‌خواستیم در سفارت وقت‌گذرانی کیم من حتی داخل آنچه هم نشدم هدف پیدا کردن بیل هرمان «نماینده جدید و ارشد «سی» در منطقه بود تا ما را به منزلش

۱ - مراجعت کنید به کتاب دو ویلیه صفحه ۱۷۶ که می‌نویسد «در ششم زوئیه ۱۹۵۳ یک آمریکائی سی و هفت ساله در موز قصر شیرین بین مز ایران و عراق خود را به مأمور گمرک معرفی کرد. نویسنده ادعایی کند که من از طرف آ - و - د فرستاده شده بودم «تا لک مصدق را بکنم» در صفحه ۱۷۷ پیشتر در مورد من توضیح داده و مرا بعنوان پسر شیخ دور روزولت معرفی کرده است او می‌نویسد مأمور گمرک در جایی که باید اسم حقیقی مرا یادداشت کند اپنطوری نویسد «زخم روی گونه راست» دو ویلیه خوب‌نشانگری کرده ولی تمام اطلاعاتش صحیح نیست سن مرا درست می‌نویسد ولی همین امر باید موجب هدایت او شود که من نمی‌توانم پسر بدیرزگم باشم که در سال ۱۹۱۹ مرد و در آن موقع من فقط سه ساله بودم.

پرباریکا لطف خاصی به رانندگی می‌دهد بر عکس حاده بین دمشق و مراکش که سیار بکوخت و خشک و خالی است.

در دمشق فرانسیس گرانکر را کمیکار دیگر نیز باهم به تهران مسافرت کرده بودیم برداشتیم ولی شام را با دوستان در هم‌اجا خوردیم و به هنگام غروب که هوا خنک شده بود از طریق حاده کار لوله‌های نفت بشوی بغداد حرکت کردیم. رانندگی کردن در این حاده در شب خیلی سهتر است زیرا دیگر کرما، نور زیاد و فرسنگ‌ها سیگ و شن و جنودندارد قبل از طلوع به روتباه یعنی محلی که اتوبوس‌ها و کاروان‌شترها برای استراحت و آب خوردن در آنجا توقف می‌کنند رسیدیم سیس بکرمه هام بعداد دیدیم درین راه به هنگام طلوع آفتاب یکی از ایلات در حال کوچ در حاده حرکت می‌کردند شترها، بزها الاغها و بجدها سه صورت زنجیرهای به ذیسال هم بودند. بزودی خورشید سوران بالا آمد آسمان به نیگاه‌فرزی رنگ‌پریده و رنگ‌پریده تر از فلز اسلحه بود نور خورشید پس از خوردن به شن‌ها همچرا راه می‌سوراند چند لحظه‌ای توقف کردیم تا در سایه باریک اتومبیل آجوجی شوشیم به همان سرعت که آنجو از گلوییمان پائین می‌رفت عرق از سر و رویمان حاری می‌شد.

بعد از طهر همان روز و شب را با یکی دیگر از دوستان بطور مخفیانه و دور از انتظار در بغداد ماندیم با نزدیکشدن به صحنۀ عملیات می‌خواستیم، هر چه ممکن است ورودم به ایران مخفی تر باشد وزارت امور خارجه در مورد صدور پاسیورت‌های تقلیلی و با استفاده از آن توسط افراد و مقامات دولتی و غیر دولتی بسیار سختگیر بود و شخص خاطی تحت پیگرد فرمانی گرفت ولی من نتوانستم یک پاسیورت حعلی از سفارت آمریکا در رم که تعداد زیادی پاسیورت در آنجا موجود بود تهیه کنم. ولی مکرری کم واقعاً «مorda استفاده قرار گرد زیرا ما می‌توانیم از طریق مزدی خانقین کاملاً «مخیانه وارد ایران شویم در حالی که اکثر از طریق مزدی همایی وارد شویم اسامی مسافرین بزودی

ولی آن چیزهایی که روی پشتش است میخون نیست و با تمسخر گفت «اونا  
کوهانند نا حالا شتر ندیدی؟»

فرانسیس سرش را با تعجب نکان داد و گفت «هرگز، قبله» در عمرم  
جنین چیزی ندیده بود گفته شتر؟ خوب واقعاً می‌توانم بگویم که  
حیوانات عجیب و غریبی هستند.

«خوب بعده» که به مز ایران رسیدم یک آدم عجیب و غریبی مأمور  
کمرک بود او اصرار داشت که سر عمو کم را آزمایش کند - «من در همین  
مدت عنوان عمو را بدست آورده بودم» و بالاخره گفت سلام آقای رخم در  
طرف راست پیشانی. فکر می‌کنید منظورش از این حرف چه بوده؟  
این بار بجهه را پیروزمندانه مسحور کرده بود و موقعی که می‌خواست  
به سریوت مراجعت کند با بازوشن ادای بال زدن مرغ را در می‌آورد و مانند  
مرغها غدغد می‌کرد.

روزهای اول اقامت در تهران گزارشات دریافت شده از واشگن توسط  
حرج کوبیه، سیل و سایر مأمورین خلاصه می‌گردید اوضاع بر وقق مراد حرکت  
می‌کرد سرعت فشار ضد صدقی کم کم اوج می‌گرفت اگرچه تظاهرات ضد شاه  
و ضد امریکایی نیز سیار تندا و لحام گشته شده بود فشارها در حال  
افزاش بود هر روزه در حدود ده دوازده نیلن به منزل بیل می‌شد و هر کس  
گوشی را بر می‌دادشت از آن طرف صدای سوت و فریاد و حرفهای ریک  
می‌شنید بجهه رود به این وضع عادت کردند.

تجارب خود را برای هم شرح می‌دادند و حرفهای رشته که به آنها  
زده شده بود تکرار می‌کردند دستور توقف سپاهی‌اهدی صادر شد ولی او  
در جای امنی مخفی بود در آن زمان او در منزلی در کوهستان به فاصله  
حدود هفت کیلومتری منزل ما زندگی می‌کرد پیش از دشسر یکی از دوستان  
من بود خواستم از طریق اوبا پدرش نهاس بگرم ولی حرج کوبیه طور دیگری  
فکر می‌کرد او ترتیبی داد تا از طریق یک ایرانی دیگر که کاملاً "سرای این

واقع در کوهستان هدایت کند.

این حل نزدیک نزدیک بود که سال قبل با "ریبولدرز" در آنجا زندگی  
می‌گردید و در دهکده‌ای نزدیک جاده قدیم شمیران واقع شده بود منزل  
دارای دیوار و درختان بزرگ و سایه‌دار میوه بود یک استخر کوچک و حالی  
نیز داشت محل مطمئن و نزدیکی بود من به اتفاق بیل، همسر و دو بچه‌اش  
باید به مدت ۶ هفته از منزل و استخر شترکا استفاده می‌گردید بیل آدم  
مهریاتی بود در هفته‌های بعد به خانواده‌اش علاقه‌زیاری پیدا کردم بخصوص  
که در نوعی تجربه‌کردن با هم شریک و سهیم بودیم. ما در دنیای خودمان  
بدون ارتباط با خارج به سر می‌بردیم ولی لحظات خیلی غال و حساس هم  
فرمی‌رسید در فواصل بین عواملات و ملاقات‌هایی که می‌باشت در خارج  
این چهاردهواری صورت گیرد در کنار استخرا زیر نور آفتاب دراز می‌گشیدم  
کمتر تا این حد در آرامش سودهایم و سدیم جهت زمانی که فشارخواهات  
و مسائل امنیتی مجموعه کرد که این محل را ترک گفته و در دوره بحرانی  
اجرای طرح به منزل سازمانی بروم خیلی خشمگین شدم. آنگاه شکوه تنهای  
را که باعث جداشدم شده بود ولی به من اعتماد می‌داد احساس کرد از  
آن به بعد هیجان ما را در خود گرفته بود و درگیری‌های متعدد دیگر اجازه  
نمی‌داد به مسائل جزئی فکر نکیم.

فرانسیس درست بیست چهار ساعت پس از رسیدن بجهه‌ای هرمان انس  
گرفت و داشت داستان وار برنامه سافرتعان را برای آنها شرح می‌داد.  
« فوق العاده بود در تاریکی‌های شب از صحرای گذشته‌ی نزدیک طلوع  
آفتاب حیواناتی دیدیم که مافق طبیعی بودند. حیوانات خیلی بزرگی  
بودند موهای زیری داشتند فکر می‌کردم روی پشت آنها دو میمون کوچک  
درون یک زنبیل قرار داشت و همانطور که حیوانات راه می‌رفتند زنبیل‌ها  
هم نکان می‌خوردند».

ولیام کوجلو با شوق ناگهانی گفت: «شتر و میگی، در ایران هم هست

خانه خودش مخفی است. جشم‌اش برق می‌زد. "شما باید بپایشید" او خیلی مشتاق است که شمارا بسیند. "مقامت دربرابر هیجانش کار مشکلی بود ولی حس کردم که باید این کار را بکنم سایراین گفتم.

"صلما" دلم می‌خواهد هر چه زودتر سپهبد زاهدی را بهمین آنقدر درباره او شنیده‌ام که فکر می‌کنم او را بخوبی می‌شناسم ولی تصدیق می‌کنید که ناید خیلی احتیاط کنم" دیک که اشتباها "فکر می‌کرد مصطفی مرا واقعاً" می‌شناسد اسم حقیقی مرا باوگفت. به این جهت تأکید کردم فقط شما، سپهبد زاهدی و شاهنشاه اسم حقیقی مرا می‌دانید از نظر سایرین ام من چیزی‌لاکریج است و امیدوارم تا مدت‌ها غنیمت‌نکند زیرا تا آنجا که ممکن است نایاب به جز شاه با افراد دیگری تماش بگیرم و همچنین نایاب با کسانی که قبلاً آشنا شده‌ام ملاقات کنم من مشتاقانه در انتظارم تا با سپهبد زاهدی از نزدیک آشنا شوم سایراین اجازه‌دهید تا زمان مناسب فربرس و مطمئن شویم که این ملاقات در نهایت امنیت صورت خواهد گرفت.

مصطفی ناامیدانه نگاه کرد ولی پیشنهاد را موقرانه قول کرد آنطور که بعدها شان داده شد بیش از حد انتظار از ملاقات زاهدی لذت بردم.

مصطفی با ابد و اطمینان مرا ترک کرد و قرار براین شد که از طریق دوستش در آیستگاه محلی "تعان برقرار نمائیم".

در شروع عملیات ما صحبت‌ها و توهمندی‌ها را درباره سی و عوامل حاسوسی شوروی در ایران شایع بود یکی از نویسندهای این توهمندی را واقعی پسنداشته است به نظر او تهران بر از عوامل سی و شوروی است. ۱ بطوریکه یکی از افراد وارد محلی می‌گفت بهتر است آنها با هم در آپارتمان‌های مشترک زندگی کنند تا مجبور نباشند سرای مراقت از یکدیگر

۱- لئونارد مولسی "سازی قدرت" بالتیمور انتشارات پنگوئن ۱۹۷۴  
صفحه ۲۱۳

کار آمادگی داشت با سپهبد زاهدی تماش بگیرم. بدین منظور گفت:

"دیک هانویل یکی از دوستان خوب زاده‌ی را می‌شناسد این مردک اسمش مصطفی ویسی است مشهور به طوفانی از امریکاست جوانکی است که در حال حاضر اطراقیان مصدق، پلیس و مامورین امنیتی کاری‌سکارش ندارند حدائق در حال حاضر این وضع حکم‌فرمات چند ماه قبل خیلی اورا اذیت می‌کرددند و فکر می‌کنم اشکالی نداشته باشد که دیک سرای شرکت در جلسه تودیع او را به اینجا بیاورد و بعداً "تو با او ملاقات کنی" دیک مانویل از طرف حرج مأمور شد تا با مصطفی تماش بگیرد هر دو همسن بودند و در حدود ۲۵ سال داشتند مصطفی بعد از پایان تحصیلات مقدماتی اش در تهران و اصفهان وارد دانشگاه امریکائی بیرون شد و سپس در سال ۱۹۵۰ از دانشگاه تکراس درجه‌مہندسی کشاورزی دریافت کرد. پس انگلیسی را بخوبی صحبت می‌کرد ولی لبه فارسی را کاملاً "حفظ کرده بود تکراس موقعیت خاصی در جلب دانشجویان ایرانی داشت زیرا یکی از استادان ارشد آن سال‌ها در ایران بوده است و تعداد زیادی ایرانی برای ادامه تحصیل در دانشگاه قبول شده بودند به هر حال دیک فارسی را بخوبی صحبت می‌کرد و این امتیاز بزرگی بود.

سایراین دیک سه روز پس از ورود من مصطفی را به مهماتی تودیع جرج که در منزل او برگزار می‌شد آورد برای ملاقات مستقیم فرصت مناسبی بدست آمده بود برای رعایت احتیاط شخصاً در جشن تودیع شرکت نکردم پس زودتر به آن منزل رفته در یکی از اطاق‌های خواب طبقه بالا منتظر ماندم. وقتی که سروصدای مهمنان‌ها به اوج رسید دیک مصطفی را بدیدم آورد. اگر چه همدیگر را قبلاً "تدیده بودیم ولی سلام و علیک گرمی کردیم مصطفی می‌خواست هما موقوع بدبند زاهدی بروم".

زاهدی از اینجا زیاد دور نیست. مطمئن که دیک این موضوع را با شما در میان گذارده است او کمی بالاتر در همین کوه به فاصله کمی از



مانده بود حتی قبیل از آمدنم به تهران اقدامات مهمی بحریان افتاد تا به شاه اطمینان دهیم که غرب نه تنها مخالف او نبیست بلکه پشتیبان او هم می‌باشد. گوردون سامرت انگلیسی به هنگام خدمت در ایران با خواهر دولقلوی شاه اشرف آشنا شده بود. مصدق چنان اشرف را تحت فشار قرار داد که مجبور به ترک تهران و رفتن به سوئیس گردید گوردون پیشنهاد کرد تا خودش و پیکنفر از طرف ما درسوئیس با اشرف تماس بگیرند و با او بگویند که امریکا و انگلیس قصد دارند که از سرادارش حمایت کنند و از او بخواهند که به تهران برگردد و موضوع را با برادرش در میان گذارد.

از طرف ما سرگرد چارلز ماسون برای این مأموریت در نظر گرفته شد این شخص از طرف نیروی هوایی امریکا در اختیار ما قرار داده شده بود و قرار براین بود در صورت موفق شدن آجاکس در تهران مستقر گردد چارلز که خودش را دونزوان و زن‌کن قرن بیستم می‌دانست این پیشنهاد را با خوشحالی تمام قبول کرد. زیرا کاملاً "شققته جذابیت والاحضرت سود و شاید به همین دلیل بعد از آنکه حادثت با وقفتی به پایان رسید و او به ایران آمد آنقدر در کمال بی‌پرواپی با اشرف گم گرفت که مجبور شدیم به او اخطار کشم مواطن‌فارش باشد و قتنی که درسوئیس بدیدن اشرافتند حتی به گوردون اجازه نداد یک کلمه حرف بزند. و گوردون هم با پسداخندهان فرستی رشته کلام را از او گرفت و گفت «والاحضرتا» انگلیس و امریکا مایلند به برادر شما شاهنشاه کمک کنند تا مصدق یاغی را سرجایش بنشانند گوردون که ریشه اسکاتلندی داشت همیشه نام انگلیس‌ها را قبل از آمریکا می‌آورد و در مورد مصدق طوری حرف می‌زد مثل اینکه دارد از یک بچه مدرسمای متعدد صحبت می‌کند. ماسون به محفوظ آنکه حرف‌های گوردون تمام شد مجدداً "شروع به صحبت کرد.

والاحضرت که یک زن شجاع و استثنای بود با هیجان زیاد پیشنهاد را قبول کرد و گفت ..السته من هرچه زودتر برای طرح موضوع بعثتیران خواهم



۱۵۷

بول وقت زیادی صرف نمایند مصدق که هنوز نمی‌خواست با امریکا کاملاً روابطش را بهم بزند هیأت مستشاری نظامی آمریکا در ایران را نگه داشته بود «بلغوه دو امریکائی عجیب و غریب بنام جاک رد و عموماً (اسم‌های حقیقی آنها باید مخفی بماند) ۱ شب‌ها در کاپاره‌ها طاهری شدید به زبان انگلیسی و لبهجهای مختلف آن صحبت می‌کردند ولی بعداً "معلوم شد که خیلی سلیس بزمیان کردی حرف می‌زنند و به لبهجه‌کرمانشاهی، خرمشهری، آذری‌اجانی نیز آشناهستند و همما بینها را از پدر و مادر مهاجر خود یاد گرفتند. آنهاوارد بار می‌شدند تا خبر جمع کنند مشروی بتوشنند. به سراغ زن‌های بار بروند و بعد هم یکدغه برای چند هفته غیب‌شان می‌زد» حالا اگر این حرف‌ها را با واقعیت مقایسه کنید و گفته شود که فقط من، سیل‌هرمان و دیگر ماتویل و دونفر دیگر که ما مور کارهای اداری بودند و در رابطه با طرح اصلاً "با کسی در تعاس بینودند همه کارها را اداره می‌کردیم معلوم می‌شود آن حرف‌ها چقدر غیر واقعی بوده است و حتی اگر ایرانی‌هایی را که با آنها در تعاس نزدیک بودیم و نویس و کافرون ۲ برادران بوسکو مصطفی ویسی و شخصی که در آخرین مراحل به ما پیوست بنام محسن طاهوشی و ککهای زیادی هم به ما کرد به این جمع اضافه کیم باز هم آنقدرها شهر را شلوغ نکرده بودیم. البته روسها حرب توده را در اختیار داشتند که تعداد آنها خیلی از دسته برادران بوسکو زیادتر بود. مگر آنکه در مقابل تمام افراد ارش، پلیس و مردم را به حساب آوریم ما امیدوار بودیم که آنها مدستیابی شاه وارد معرکه‌شوند. ضمناً "فکر نمی‌کنم تعداد ما مورین روسی وبا اسرائی در ارتباط با آنها بیش از ما بوده باشد. فیلا" در سور و مشورت‌ها یک راه دیگری برای رسیدن به هدف یافی

۱ - این نظاهر حاکی از مبالغه و خودبینی است.

۲ - اسم مستعار عوامل انگلیسی در رابطه با این طرح «مترجم»

هیچ یک این توجهی را قول نداشتند و موج تبلیغاتی که بر ضد حضور او در این موقع در ایران انجام گرفت مانع آن شد که مذاکره مشتبه میان شاه و او به عمل آید. مذاکرات با بنی بست روپردازی و تقاضای شرفیابی کرد و مورد موافقت فرارگرفت و زمانی که بهکاخ شاه رفت شاه می‌ترسید که اطاق‌ها تحت کنترل باشد بدین جهت پیشنهاد کرد که در محوطه با غصه صحبت کنند. مهدماه مذاکرات در محیطی نازاحت و اعصاب خردکن انجام شد.

شاهنشاه برخورد محترمانه‌ای داشت ولی محتاط بود از شوارتسکف به مناسبت اعتمادی که ایالات متعدد باو کرده است تشكر کرد و از پشتیبانی سخاونمندانه آنها ایراز قدردانی نمود ولی همانطور که مهمان هم قول داشت موقعیت سپیار سخت و حساس بود. آخرین چیزی که او به عنوان شاه می‌خواست برپا کردن یک جنگ‌مخرب داخلی بود او دقیقاً "حروف پیکی" از سفر کمیران امریکائی مورد دلخواه من (حفرس کافری) که در آخرین پستاش در قاهره بود را نمی‌زد که وقتی از اوضاع و احوال محلی به متوجه می‌شد آین متن را به واثنگن مخبره می‌کرد که "دارم دیوانه می‌شوم". در مورد ژنرال شوارتسکف و فعالیت‌هایش در ایران شایعات زیادی به وجود آمد لئوپارڈ مولسی داستان جالی در این مورد تصریف می‌کند ژنرال «ملح با یکپا سیورت دیبلماتیک تعدادی‌جمدان بزرگ» وارد تهران شد «چمدان‌ها حاوی میلیون‌ها دلار بول نقد بود». به گمان او شوارتسکف ابتدا با سپهبد حسن ارفع تمدن می‌گیرد که عربیش «سیاسی» بود و در منزلش استراحت می‌کرد هم چنین با سپهبد راهدی در منزلش ملاقات می‌کند و بالاخره با شاهنشاه نیز تماس حاصل می‌نماید فقط ملاقات‌آخri واقعاً "صورت گرفت ظاهراً" مولسی این اطلاعات را از کتاب سپهبد ارفع بنام تحت حکومت ۵ پادشاه (لندن جان موری ۱۹۶۴) اقتباس کرده‌است بنا نوشته ارفع صدق در برابر ملاقات‌های شوارتسکف عکس العمل نشان داد و حقیقت او در برابر یک ملاقات شوارتسکف و آنهم با شاه عکس العمل نشان داد که آن هم منحل

رفت در اولین فرصت ترتیب هواپیما را بدھید. "برای او فرق نمی‌کرد که مصدق نا چه حد با او مخالف است در عرض سی و شش ساعت بعد او در راه رفتن به تهران بود.

ورورد اشرف به ایران از طرف مطبوعات طرفدار مصدق با مخالف و انتقاد دید روبرو شد و وقتی که به ملاقات شاه رفت هردو نگران بودند که نکند به طبقی تحت نظر باشند هر دو احساس می‌کردند. اجرام مذاکرات بی‌پرده خط‌نماک می‌باشد بنابراین مذاکرات در کمال سردي ادامه یافت. نتیجه بحث رضایت‌بخش نبود فشارهایی که از طرف مصدق و حرب تode به اشرف وارد آمد او را مجبور کرد که تهران را تا میدانه و وحشت‌زده ترک کرده به سوئیس باز گردد.

بنابراین باید کوشش‌هایی که جهت ارتباط با شاهنشاه از طریق خواهش انجام شد ناموفق خواند اقدام محاز دیگری هنوز امکان‌بزیر بود اگر این هم مواجه با شکست می‌گردید که احتمال آن‌ها زیاد بود باید شخصاً "دست‌بکار" می‌شد اگر چه در آن زمان انجام این کار جاز نبود.

پیغام رسان بعدی ژنرال شوارتسکف بسود که از سال ۱۹۴۲-۱۹۴۸ فرمانده زاندارمی ایران بود مقام را این زمان ظاهراً "وقط ظاهراً" در حال مسافرت دور دنیا بود ورود او به تهران باید اینطور توجیه می‌شد که بر حسب اتفاق در اینجا توقف کرده و می‌خواهد دوستان قدمی اش را به می‌بیند ولی بحثی نبود که نه مطبوعات طرفدار مصدق و نه حرب تode

۱ - مولسی در "بازی قدرت" صفحات ۲۱۴-۳۱۵ گزارش غیرصحیحی از ملاقات‌آلن دالس با لوشی هندرسون و الاحضرت اشرف در سوئیس می‌دهد هندرسون هرگز در آن زمان در سوئیس نبوده و هیچ‌گاه نه دالس و نه هیچ‌کس دیگری را در آنجا ملاقات نکرده است. ممکن است در سال‌های بعد چنین عملی اتفاق افتاده باشد. ولی از زمان و مکان آن اطلاعی ندارم.

شک اعتبار شخصی تو تأثیر خوبی در روند مذکورات خواهد گذاشت و ای بروزی که این اقدام با شکست مواجه شود .. سگاه مسخره و غم انگیزش مرا به خنده انداخت سپس ادامه داد «جنان آش داغی برایمان خواهند پخت که فکر نمی کنم افشاء نام تو بتواند تغییر عمدہ ای در سیر حوادث بدهد .. سری سکان دادم و گفتم «زیوال موافق نیستم تا آنچا که می توانم باید فعالیت هایم را از منزل بیل و در محکیه اگاه کوچکی تزدیک اداره بیل ادامه دهم . ولی در این فکر هستم که با شاه ملاقاتی داشته باشم شاه باید حافظه خیلی خوبی داشته باشد تا سواد مرآ بخاطر بیاورد زیرا ما شش سال پیش یک بار یکدیگر را ملاقات کردیم همن ظ سیما ولی تصدیق می کنم که اگر مرآ بخاطر بیاورد مفید خواهد بود . سه رحال اگر اشکالی پیش بیاید اوضاع رو برواه خواهد بودا»

اگر شوارتسک ریان فرانسه را خوب می دانست باید ضرب المثل «موقعیتی را که ساتاشی در موقع وداع درسیروت به من گفت در راه می کرد .

موقعی که می خواست برود احساس همدردی اش را با من ابرار کرد من بطور غریبی احساس رضایت می کردم و از آغاز کارمی داشتم که ملاقات شخص من با شاه ضروری است ملاقات خصوصی و مخفی من با شاهی توانت بسیاری از مشکلات موجود را از میان بردارد و تنها برآسان رو بروشدن فرد با فرد این کار امکان پذیر است .

در چنین موقعی ما باید بیش از یکسال هم دیگر را ملاقات کیم . سنابراین بهتر است هرچه زودتر دست بکار شوم .

کردن مجلس بود بعدا " می نویسد . مصدق در برابر شکه غارتگران و عکس العمل در برابر عوامل بی مفری میان اطلاع برقرارند متوسل شد تا جمهت مقابله با این عناصر قدرت لازم را از طرف مردم بدست آورد . با تأکید اخیر مشخص می شود که عمدتا " شخص شاه مورد نظر است .

در رای گیری اگر چه در «حوزه ها » در گیری ایجاد شد ولی تعداد کمی از مردم رای مخالف دادند بنظر مولسی « در حقیقت مصدق احتیاج نداشت که بدرقرارندوم متول شود توده ها پشتیبان او بودند اگر چه ارشن پلیس و فتووالها در جمهه مقابله او قرار داشتند » ایجاد در گیری ها سیساري از رأی دهنگان را ترساند ارتش هنوز از سپهبد ریاحی اطاعت می کرد و دلیلی وجود نداشت که این کار را نکند و زمامی که میان شاه و مصدق و حزب توده که پشتیبان او بودند برخورداد شکار گردید « توده »، « ارتش » پلیس و فتووالها پشت سر شاه فرار گرفتند .

شوارتسک قل از ترک ایران و ادامه سافرت ش به منزل هرمان آمد تا گزارشات لازم را به من بدهد او مردی خوش قلب و ریگو بود و آنچه استنباط می کرد بوده ادا می نمود .

او با اندوه ولی بطور حجدی رو به من کرد و گفت « کیم اگر بخواهی از طریق واسطه ها با شاه وارد مذاکره و معامله شوی موقع نخواهی شد . و از این طریق کاری نمی شود کرد شکی نیست که نمی توان در ملاعام به این کار دست زد زیرا همدمیا مواطب هستند و دشمن م او لین کسی است که خواهد دید و عکس العمل شان خواهد داد ..

بیهوده ترتیب من اعتقاد راست دارم که تو خسودت باید با شاهنشاه شخصا " ملاقات کنی ..

گفتی که مقامات بالامی ترسند جنابجه با شاه ملاقات کی و موضوع بر ملا گردد هویت تو مشخص می شود و آنها نمی خواهند این وضع اتفاق بیافتد . شکی نیست که اگر تو با شاهنشاه ملاقات رود را داشته باشی بدون



بخش ۱۵

به میرشکاران دربار بگو، شاه بسواری خواهد رفت  
جان دون ۶۳۱

در دو هفته اول ورودم به تهران، آهنگ رویدادها و حوادث سرعت  
گرفت. دونالد ویلبر یکی از مطمئن‌ترین تاریخ‌نویسان جنگ جهانی دوم،  
در مورد شروع این دوره حیاتی چنین نوشته است:

در این برده از زمان، از نظر مخبرین خارجی، مصدق دیگر یک  
نوحسران بود، بلکه در کار سنجش و راهنمایی اندکا عموی آدم نخهای  
به شمار می‌آمد و محبوبیت او فقط در میان چند طبقه زیاد بود، ولی اکثر  
طرفداران موثرش وی را رها کرده بودند زیرا یا به آنها توهین کرده بود  
و یا نتوانسته بود پاداشی را که در مقابل حمایت از او انتظارش را داشتند  
به آنها بدهد. مصدق برای اعمال کامل قدرت به چند نوع کشتrel متول  
شده بود تمدید حکومت نظامی، گماردن امیرانی که بوى وفادار بودند...  
انحلال مجلس سنا، تعلیق انتخابات مجلس و....، چنین اعمالی از مردی  
که همواره در مورد آزادی کامل مطبوعات اصرار ورزیده و با سرسختی با تحمل  
حکومت نظامی و محدود کردن قانون مطبوعات مخالفت کرده بود، غیرقابل  
قبول به نظر می‌رسید. در حقیقت جبهه ملی به مصدق معنوan سهل‌عاطفی  
یک ایران تجدید حیات یافته نگاه می‌کرد. مصدق با بیرون راندن عمال

۱۶۲

شرکت نفت ایران و انگلیس و دیپلمات‌ها و بازرگانان انگلیسی، روحیه ملی  
و اعتقاد به نفس را که مدت‌ها فقدان آن در ایران به جسم می‌خورد زنده  
نمود.

تا اواخر ژوئیه عناصر زیادی خود را از جبهه ملی کنار کشیدند. از  
آن جمله می‌توان حزب زحمتکشان به رهبری دکتر مظفر بقائی و یا حسین مکی  
را نام برد که با سیاست شیر نفت در آبادان از خود یک «قهرمان ملی» ساخته  
بود حزب راست‌گرای سومکا و پان‌ایرانیست‌ها و عده زیادی از روحانیون از  
جمله آیت‌الله‌کاشایی به مخالفت با مصدق پرداختند و با وجود نظرات شدید،  
اکثر مطبوعات دیگر از جبهه ملی حمایت نمی‌کردند و حتی محتاطانه و به  
طور غیر مستقیم لحن انتقاد آمیز به خود گرفته بودند. هم‌زمان در مجلس  
حملات به دولت زیادتر می‌شد، بازرگانان نگران بودند و نگرانی آنها  
بر ریال اثر می‌گذاشت. دلاری که در سال ۱۹۵۱ هفتاد و پنج ریال ارزش  
داشت در ماه ژوئیه (مرداد ۱۳۳۲) به یکصد و سی ریال رسید.  
صدق در مقابل سعی می‌کرد مردم را قانع کند که امریکا از او حمایت  
می‌کند و هم‌زمان به واشنگتن گوشزد می‌کرد که بدون کمکهای مالی، ایران  
در آینده بسوی کمونیسم خواهد رفت و بیش از پیش خود را منادی جریانات  
ملی نشان می‌داد. پس از آنکه از شر مجلس سنا خلاص شد، کار بر ریوی  
مجلس شورا را شروع کرد. ابتداءً نعم اعضاً جبهه ملی استعفا دادند و  
به این ترتیب امکان تشکیل جلسات مجلس از میان رفت و سپس در ۲۵ ژوئیه  
برای اتحاد تضمیم در مردم ابقا و یا انحلال مجلس فرمان رفراندوم را صادر  
نمود. در حوزه‌های مختلف بطور آشکار و با دقت رأی‌گیری کشتل می‌شد و  
رأی‌دهندگانی که تعایلات ضد دولتی داشتند بطور جدی مورد تهدید قرار  
می‌گرفتند.  
این وضع بر روی نتایج آراء اثر گذاشت بطوریکه در مقابل دو میلیون  
رأی که برای انحلال مجلس داده شده بود فقط یکهزار و دویست رأی مخالف

کمتر به داخل آن می‌رفتیم و بیشتر در باخ زیر پیک‌حباب‌چراغ، دور یک میز چوبی با پایه‌های ناساوی و بر روی صندلی‌های فکسی می‌نشستیم. درب سنگین محوطه زمانی که نور بالای ماشین روی آن خاموش و روشن می‌شد باز می‌گردید تا وارد شویم سپس فوراً "پشت سرما" بسته‌می‌شد. تاریکی اطراف میز را فرا می‌گرفت تنها گاه‌گاهی نور مهتاب‌می‌توانست از لایلای شاخ و برگ‌های درختان به بالای سرما بیفتد برای از میان بردن دلتنگی محیط دو همراه ما از خانه‌هاشان ظرف‌های مملو از خیار و پسته و چیزهای دیگر می‌آوردند هیچ‌گاه ترموس بخ و لیوان به تعداد حاضرین و یک بطی و یکی جانی و اکر فراموش نمی‌شد، با وجود وضعیت حاکم بر اطراف ما ملاقات‌هایان همیشه جنبه بسیار را روحی داشت شخص جوانتر که به او می‌گفتیم "پسر خندان" همیشه به فارسی پچ پچ می‌کرد. مرد مستتر را نیز بعنوان "موسیقیدان دیوانه" نام‌گذاری کرده بودم، او بطور دائم و پیوسته انگلیسی صحبت می‌کرد. بعضی وقت‌ها صحبت دیگری راقطع می‌کرد یا آنچه او می‌گفت نادیده می‌گرفت. علت دادن این لقب به او علاقه دیوانه‌وارش به پیانو بود. آنچه در اصل می‌توان آنرا "جمهه موییک" نامید که با گذاشتن یک نوار کاغذی سوراخ سوراخ در داخل پیانو و با چرخاندن آن توای موسیقی‌بلند می‌شود. "موسیقیدان دیوانه"، جلوی پیانو می‌نشست و انگشتانش را فقط با آکورد روی دکمه‌ها حرکت می‌داد، و بیشتر از بوهان استعراض پدر و یا پسر والس می‌نوشت. گاهی برای تغییردازه میل و من او را "پادشاه والس" می‌خواندیم.

در اوقات فراغت در باخ سفارت ترکیه با انجمن ایران فرانسه به بازی تنبیس که تقریباً "کار خطرناکی" بود مشغول می‌شد. همایزی‌های من دختری از کارکنان سفارت امریکا، یکی از افسران خودeman و همسرش بودند. خطر در بازی‌کردن نبود. بلکه در عادت بد من بود که هرگاه تویی را از دست می‌دادم می‌گفتم "او روزولت" خیلی سعی کردم که از حالت یک

وجود داشت ولی او با مشکل دیگری نیز روبرو بود. در یک انتخابات آزاد امکان داشت حزب توده سرتاسر شود و این موضوع می‌توانست وضع را از کنترل وی خارج نماید.

زیرا قل از شروع انتخابات مقدمات کار ما آماده شده بود. در ابتداء عملیات با بدشایی روبرو شد ولی در اثر پاشراری و کوشش نتابیجی که مورد استحضارمان بود بدست‌آمد. قل از ورود ژنرال شوراسکف و خروج فوری وی از تهران، بیل هرمن و من با نمایندگان اصلی شرک تفت ایران و انگلیس (تونی و کافرون) تعاون برقرار کردیم قرار بر این گذاشته شد که ما دو نظر طرف آنها باشیم. سی بیل در نزدیک منزلش و در محلی که قبلاً "انتخاب کرده بود با آنها قرار للاحتات گذاشت. من با نام مستعار آقای جیمز لاکریج به آنها معرفی شدم. سامی که آنها به مدت یک‌سال مرا با آن می‌شناختند (خیلی زود آنها مرا جیم صد! می‌کردند). مستقل از این عملیات تعداد زیادی از ایرانیان مرا شخما" می‌شناختند ولی من می‌توانستم خود را از دید آنها دور نگهداهم. تنها سه ایرانی از هویت اصلی من در ارتباط با عملیات اطلاع داشتند. کمبایر بودند از شاه و زاهدی و مطفی و سی. آنها کاملاً مواظب بودند که من شناخته نشوم. کسان دیگری هم بودند مثل قشقاعی‌ها که جرج کوویه مرا از آنها بر حذر می‌داشت ولی دلایل کافی نداشت و مرا راضی نمی‌کرد آنها نسبت به حضور من در ایران شک کرده بودند. بطور غیر مستقیم بیام‌های شنیدی برعایله شاه برای من فرستادند که آنها را دریافت نمودم. اگرچه موقعی که ذرت‌تهران بودم آنها هم آمدند ولی من توانستم خود را از جسم آنها پنهان سازم. در محلی که نوی و کافرون برای دیدار ما انتخاب کرده بودند حلال و هوای دسیسه چینی احساس می‌شد آنچه خانه‌ای متوجه می‌گشت امتحان محوطه‌ای وسیع و غیر مسکونی بود که در خارج حاده‌ای که در حال حاضر به هتل هیلتون ختم می‌شود قرار داشت. ما خیلی

آن موقع احتیاج زیادی داشتیم سلط بر اعصاب بود. بهر حال با آنکه افراد شوخی بودند ولی قابل اعتقاد و اطمینان نبز بودند. مأمور مخفی آنها خبر داد که شاه پیام ما را با احتیاط ولی مشتب قول کرده. کافرون موسیقیدان با لبخند گفت - «یک ماشین معمولی نیمه شب امشب شما را از مقابل باغ ما به قصر خواهد برد». (السته این باغ آنها نبود ولی بهر حال در آن موقع ارزش نداشت بحث کنیم) ما با کمال میل اینجا سیر کرده و بازگشت شما را جشن میگیریم. تنها آزوی من این بود که مثل «موسیقیدان دیوانه» احسان اطمینان کنم و چیزی داشته باشم که بنوان بخاطرش جشن بگیرم. حوالی ساعت ده شب به باغ آدمیم دو ساعت دیگر باید صبر میکردیم. من به سرو وضع خودم نگاه کردم اگرچه برای دیدار سلطنتی کاملاً مناسب نبود ولی زیاد هم برای این نوع موقع بد نسود یک پیراهن تبره پوشیده بودم، با شلوار خاکستری و یک جفت گیوه سرمهکی، که خیلی برازنده نبود ولی در هر صورت میتوانست قابل قول باشد با حالت عصی درگوش و کنار باغ نشسته بودیم در دو ساعت باقیمانده نوی و کافرون طبق معمول پیچ و پیچ میکردند من حرأت نکردم مشروب بخورم ولی دیگران تا میتوانستند بھای من هم نوشیدند.

شنبه اول ماه اوت (دهم مرداد ۳۲) بود، میرفت که روزیکشنبه شروع شود. چند دقیقه قبل از سیمۀ شب من در طول باغ شروع برآ رفتن کرد، بیل با یک چراغ قوه مرا همراهی میکرد، در را باز کردیم و من، تنها بیرون رفتم. ماشین آنچه حاضر بود، سطور وصفاپد بیرون شکل یک تحت روان سیاه بود و راسته بدون توجه و نگاهکاری و حتی یک کلمه حرف زدن در را باز کرد فکر کردم یک ماشین کاملاً «معمولی است در صندلی عقب نشستم. یک پتو روی صندلی بود موقعی که سروازه قصر رسیدیم به زیر صندلی رفتم و پتو را روی خود کشیدم. ولی دیگر سیش از این لازم نبود احتیاط کرد. گارد احארه داد ماشین داخل شود. بین راه ماشین ایستاد. هیکل لاغری

جمهوری خواه ارجاعی که از نظر احساس فرانکلین روزولت برایش بیک «وقاحت» بود دریابیم. در ابتدا با نویی و کافرون درگورد شاه و چگونگی برقرار کردن ارتباط با او مذکوره کردیم. درحال حاضر ملاقات با شاه ضروری شده بود و زمان آن فرا رسیده بود. با آنها مشاوره کردم که چگونه خواهیم توانست این ملاقات را عملی سازیم. جواب این بود که خیلی مشکل نیست. آنها، بیل و من بطور مبهم تشخیص داده بودیم، که شرکت نفت ایران و انگلیس و سیا عامل مشترکی دارند که با شاه در شناس است و ما اورا «روزنکرانتز» مینامیدیم. «سر خندان» که با او روابط نزدیکتری داشت وقتی را فراهم آورد تا به شاه اطلاع داده شود که یک آمریکائی از طرف آیینه اور و چرچیل تقاضای شرفاپایی سری دارد. به عامل دستور داده شده بود که پگوید او از طرف هر دو آنها یک بیام خصوصی دارد. ترجمهای که موسیقیدان دیوانه درمورد برداشت همکارش از صحمت های ما در این مورد کرد خیلی مناسب نبود.

«یک آدم معمولی از امریکا پیغام مهی از یک امریکائی و انگلیسی کله گنده دارد..» مثالی که می آورند این است که «گیوهات را بالا بکش و راه بیفت» همدستان ایرانی ما از خنده روده برشند. بیل و من اصلاً آنرا خنده دار نیافتیم.

بیل با لحنی تحکم آمیز ولی تا حدی عاجزانه گفت « فقط مطمئن شوید که موضوع به درستی و روشنی به عرض بررسد. » نباید هیچ نوعی کلکی در این جریان زده شود.. اگر نتوانیم ملاقات آقای لارکین را با شاهنشاه عملی سازیم شاید در هیچ مورد دیگری نیز موفق نشویم. من هم هشدارهای خود را به صحبت های بیل اضافه کرد، ولی هر چه گفتم هیچ اثری در سر حالی و خوشحالی آنها نکرد.. ما به این وضع عادت کرده بودیم، می دانستیم که این امر دلیل بر جدی نبودن آنها در مورد مسائل نیست. ولی به هر حال سلططاً را بر اعصاب ایمان کم میکرد. و به تنها چیزی که در

خاصی تأیید نماید. و جرجیل هم طوری ترتیب داده بود که در اعلام ساعت برنامه بی، بی شش بعد بخطی اینکه بگویند حالا نیمهش است اعلام شود حالا «درست» نیمه شش است.

شاه نذکر داد همانقدر که مرا شناخته، احتیاج به هیچ نوع تأیید دیگری ندارد بهر حال هر دموافقت کردیم که با در نظر گرفتن تمام تعهدات بهترین کار تسبیه پادداشتی در آین مورد است.

فشار و میجانی که فکر می کردم در اولین ملاقات احساس کنم اصلاً وجود نداشت. شاه حواسش جمع و خیلی آرام بود. رفتار واقع بینانه و صمیمانه او را نیز آرام نمود موافقی که به ماشین تزدیک می شد من صدای ضربان قلب را می شنیدم. ولی حالا ضربان قلب ثابت و تنفس مرتب شده بود.

مثل آین بود که کسی دارد با دوستی درباره یک معامله معمولی صحبت می کند و هیچ یک پیش بینی مشکلاتی را در این توافق نمی نمایند. حس می کردم وقت دارد به سرعت می گذرد و سحر کم کم نزدیکی می شود ظاهراً «اعلیحضرت» هم همین احساس را می کرد. بنابراین بعد از بررسی کوتاه نظریات وی در مورد اوضاع موافقت کردیم شب بعد دویاره در همان ساعت و همچنان ملاقات کیمی.

شب بخیر و ما شاید باید بگوییم صح بخیر؟ آقای روزولت. من خوشحالم یک بار دیگر ورود شما را به کشورم خوش آمد بگویم...  
اعلیحضرتنا من هم از اینکه اینجا هستم خلی خوشحالم و مطمئنم که در این عامله کاملاً موافق می شویم ترسیدم اگر جمله «موافق بایشی» را که فرید در موقع وداع با من در بیرون گفت به شاه بگوییم به او توهین شود. به این ترتیب صمیمانه ولی هسور کمی رسمی از هم جدا شدیم. (حال رسمی برای مدت زیادی ادامه نیافت) شاه از ماشین بیرون آمد و راننده را صدا کرد، و من به باغی که از آنها آمده بودم برگردانیده شدم،

از پلههای قصر پائین آمد و بهلوی من روی صندلی نشست. من پتو را کتاب کشیدم تا جای کافی برای او باند. به اندازه کافی سور سود که بتوانیم هم دیگر را بینیم خلی برای مشکل نبود قیافه های سلطنتی را بشناسیم. و از اینکه شاه هم مرا فوراً شناخت چندان تعجب نکردم. (حافظه او برای به خاطر سیرden اسمها و صورتها و ارقام و آمار فوک العاده است، و من قبله "این را می دانستم") بعد از یک نگاه سریع شاه دستش را بطرف من دراز کرد.

شب بخیر آقای روزولت. من نمی توانم بگویم انتظار داشتم شما را ببینم ولی خلی از این ملاقات خوشبختم...  
شب بخیر اعلیحضرت مدت زیادی از موقعی که هم دیگر را ملاقات کردیم گذشته است، من خوشحالم که مرا شناختید. این موضوع تقدیم استوارنامه را آسانتر می سازد.  
اعلیحضرت خنذید. «این کار واقعاً لازم نیست. نام شما و حضور شما تنها برای من کافی است...»  
بهر حال باید توضیحات زیادی می دادم که در درجه اول راجع به وضعیت خودم بود. چگونه با نام مستعار «مردی که در طرف راست پیشانیش یک جای زخم دارد» وارد ایران شدم. و چطور با نام جیمز لارکین با نوسی و کافرون و دیگران آشنا شدم البته هنوز با دو نفر دیگر آشنا نشده و منتظر دیدنشان بودم آن دو عبارت بودند از زاهدی و دوست جوان و تحسین برانگیزش مصطفی ویسی. تا جایی که متوجه شده بودم شاه زاهدی را برای حاشیه مصدق انتخاب کرده بود. ولی مسئله مهمی را که باید روش می کردم این بود که من در آنجا از طرف رئیس جمهور امریکا آیزنهاور و نخست وزیر انگلیس جرجیل پحضور یافته بودم.

قرار بود که پرزیدنت آیزنهاور این موضوع را طی نظری که در بیست و چهار ساعت آینده در سانفرانسیسکو ایرواد می کرد با بیان جمله

به قلم مکلین باشد . .

شاه شاههایش را کان داد «در حال حاضر مسائل مهمتری داریم که  
راجع به آن‌ها بحث کیم »  
او درست‌می‌گفت رنگ از خجالت سرخ شد . ولی لخند او نشان داد  
که منظورش ملامت نبوده است .  
«مطلوب مهم . حای بسازیادی را گرفت . ما موافق‌کردیم زاهدی  
جاشنین مصدق شود ، و بعد موافقت شد که او خودش کاپینه‌اش را انتخاب  
کند . اعلیحضرت نسبت به بعضی از افسران عیقاً «سی‌اعتماد» بود اولین  
آشیانی سپهبد ترقی ریاحی رئیس ستاد بود که بوسطه مصدق منصوب شده بود  
در صورتی که طماق قانون اساسی شاه فرمانده کل‌قا بود . تعدادی دیگر  
از افسران را نام سرد که مطمن بود با صدق و ریاحی هستند . ولی شاه  
اعتفاد داشت که عده زیادی از افسران ارتش کاملًا «به وی وفادار هستند .  
به شاه گفت ، ارزیابی ما هم کاملًا «همیotropic بوده و اتفاقات نیز به ما  
ثابت کرد که هر دو صحیح فکر می‌کردیم . سلطنه حبایتی دیگر مربوط به  
تعیین وقت می‌شد . بعنوان یک آمریکایی طبقتاً «من نایع سرعت سودم .  
امیرکائی‌ها معتقدند که هر چه سریع تر حرکت کیم ، بیشتر از خطر دور  
هستیم . ایرانیان و پادشاهان صریح‌تر از افسران ایشان را در پشت سر دارند آشیانی  
به عمله در کارها نیستند . بعضی وقت‌ها این تأخیر را دفعه‌الوقت می‌نامیم .  
ولی شاه بطور صریح به این اشاره کرد که ما در مورد تصمیمات زیادی با  
یکدیگر به توافق رسیدیم . در میان حال که نخت‌تاشیر شاه قرار گرفته بودم ،  
از اینکه می‌دیدم او نه تنها به نتیجه مهم و بزرگی که می‌خواستیم برسیم  
تأکید می‌کند بلکه آنرا نیز کاملًا «درا کرده است احسان آرامش خیال  
می‌کرم . در این مذاکرات برثبیت امتیازهایی سرای شاه اصرار شد و  
من بعنوان نماینده مناقع امریکا و انگلیس شاخته شده بودم . و سرایی  
اساس با من رفتار شد .

«بازگشت به آخر» ، من به وسیله بیل هرمن و همسستان ایرانی‌مان که در  
غیبت من به خوبی با مشروب از خود پذیرایی کرده و خیلی هم خوشحال  
بودند مورد استقبال قرار گرفتم ، ولی روحیه من هم به اندازه‌آنها شاد  
بود . سحر گاه با آن سرعت که من فکر می‌کدم نرسید . ولی هنگام سحر  
مشروب زیادی نوشیدیم . شب بعد راننده مانند قبل مرا سوار کرد و ما ،  
من و اعلیحضرت صحبستان را از همان جا که قطع شده بود دوباره شروع  
کردیم .

فکر می‌کنم که روسای شما ، شاه زمانی که این لفت را استعمال می‌کرد  
لخند ضمیمه‌زد » موافق دارد که فضل الله زاده را به جای مصدق  
نخست وزیر نمائیم .

درست است ، قریان ، انگلیسی‌ها اول خیلی خوشحال نبودند . آنها  
به خاطر می‌آوردن که در زمان جنگ جهانی دوم مجبور شدند اورا در  
اصفهان دستگیر کرده و تا زمانی که صلح برقرار شد در فلسطین زندانی  
نمایند .

من هم این را به خاطر می‌آورم » ، شاه خیلی خشک جواب داد  
«افسری که او را اسیر کرد کلنل فیتز روی مکلین بود . او کتابی راجح به  
مسافرت‌هایش به رویی و بعد خدمتش با میهاجرلویک ؟ نه با تیتو در یوگسلاوی  
نوشته است . »

شما کاملًا «درست می‌فرمایید . » من متوجه شدم اگر بعد از هر جمله  
یکوئی اعلیحضرتیا قریان خسته کننده و زیادی می‌شود . پس بعد از پنج  
یا شش جمله این کلمه را به کار می‌بردم مثل اینکه حالت بی‌ادبانه و  
توهین آمیزی هم بیدا نکرد .  
مثل اینکه من کتاب‌های او را با کتاب‌های فلمینگ که در همان زمان  
و به همان کشورها مسافرت کرد مخلوط کرده‌ام سه کتاب به نام‌های اخباری از  
تاتار ، مسافرت فراموش شده ، و فرار بسوی ماجرای خوشی ، فکر می‌کنم آخری

که می شد از آنها انتظار داشت. آنها بیشتر کینه‌های خود را تا خان وی می‌شخسا "لطف" «کینه‌خوا و خائن» را به آنها می‌دادم طبیعتاً من با شاه نیز این صراحت صحبت نکردم. ولی حواتر بعدی ثابت کرد که قضاوت من صحیح بوده است و شاه اگر چه این پیش‌بینی‌ها برایش خوش‌آیند نمود ولی گوش می‌کرد، «اصفهان هم مرکز قشقاوی‌هاست. پس کجا؟ ما فکر مشهد را سی توامیم بکیم آنچا خیلی دور است و به روسها نزدیک‌تر است تا به تهران.»

پرسیدم: «تبریز چطور است؟ ما خبرهای خوشی از آنچا می‌شویم، می‌گویید در حال حاضر ضدصدق شده است و ما معتقدیم که این اولین شاهزاده‌های مقابله می‌نمایند و بجزیره خلخ شده و شما می‌باشد. بدون هیچ مصحتی استاندار و سربری‌ها بطور استجمعی و با اشتیاق از شما حمایت خواهند کرد. او لیخندر زان گفت: «من مطمئن هستم که شما درست می‌گویید ولی خطر آنچا این است که آنها مستقیماً زیر تفنگ‌های روس‌ها می‌باشند و خط منطقه روسها برای حمله به من آنچا می‌باشد.»

یک پار دیگر محصور شدم موافقت کم. تبریز محل مناسی برای عقبنشیبی به شمار نمی‌رفت. شاه بیشتر و دورتر فکر می‌کرد. «بعنوان یک مسلمان خوب این مرا رسیداد هجرت حضرت محمد در سال ۶۲۲ میلادی می‌اندازد. (تنها موجود کهی‌فی مثل شاه ته خود حرات می‌دهد تا فرار خائنانه خودش را با هجرت حضرت محمد (ع) مقایسه کند (م)) او بطور ساده «فرار.. کرد تا خود را مظلوم نشان دهد. من هم می‌توام همین کار را انجام دهم. و او نتیجه‌گیری کرد که «من فکر می‌کنم این کاری است که حقیقتاً باید انجام دهم. موقعی که فرمان حلح مصدق و انتخاب راهدی را امضا کردم به سوال خزر برواز خواهم کرد. اگر از بدشائی همه چیز مرتب پیش نرفت من و ملکه (این اولین بار بود که من و او صحبت از شریا می‌کردیم) مستقیماً به بغداد برواز خواهیم کرد. از آنچا می‌توانیم

بنظر من یکی از اولویت‌ها که در حقیقت یک نوع پیش‌گیری باید تلقی شود این بود که ما توافق کیم اگر مشکلی بیش ساید شاه چه روشی باید پیش‌گیرد، اگر خبانتی در شهران بشود ما هر چه شبیه به آن. حالا که روش شده بود ما نمی‌توانیم فوراً «وارد عمل شویم»، هر روز که می‌گذشت خطر زیادتر می‌شود و ممکن بود باعث منحرف شدن راه اصلی بشوید. تدارکات اجتناب‌ناپذیر این کار بطور جدی در معرض خطر قرار گرفته بود هر دو ناراضی بودیم که از به خطر افتادن حرف بزنیم ولی در عین حال آگاه بودیم که احتمال اتفاقات غیر قابل پیش‌بینی در تصمیم‌گیری برای اقدامات مهم وجود دارد.

شاه گفت، «ما باید نقشه بکشیم». «من مجبور بودم موافقت کنم» خطر جدی ساید پیش باید ولی اعلیحضرت صحیح می‌فرماید، «ما باید در نقشه خود امکان وجود خطر را هم پیش‌بینی کیم». زمانی که او این مسئله را مطرح کرد که چه باید بکند من کمی تسلط بر اعصاب را از دست دادم. فکر می‌کنم باید به شیراز بروم. آنچا به اندازه کافی از تهران دور هست ولی در عین حال قابل دسترس هم می‌باشد. و در صحن سرای من حالت یک مأمور هم دارد. شما چه عقیده دارید؟ از لحاظ موقعیت‌جغرافیائی وضعی همین‌طور است که می‌فرماید قریان، تنها سگرانی می‌ایل قشقائی است. شیراز سناد مرکزی آنها است. فکر می‌کنم بک ذره هم بنشود به آنها اعتماد کرد. رفق به آنچا ممکن است شما را کاملاً در جگال آنها بیندازد، و کسی چه می‌داند آنها چه خواهند کرد؟ من فکر می‌کردم اطلاعات کافی در مورد عقاید آنها دارم و اعلیحضرت هم همین‌طور - من با پیش‌بینی‌های حورگویی‌های در این مورد کامل موافق بودم آنها بدترین دشمنان ناج و تخت بودند. انتقام‌جویی تنها چیزی بود

وضعیت را سررسی کرده و تصمیم بگیریم که در چه موقعیتی می‌توانیم  
برگردیم.

بدون بحث بیشتری، این شد نقشه ما، هیچ‌یک از ما فکر نکردیم لازم است بیشتر از این درباره اش تبادل نظر کنیم. و دیگر هم در این باره صحبت نکردیم. اتفاقی افتاد که مرا عصی کرد. ظاهرا "بلیس بو برد" بود که اتفاقات مشکوکی در ولایت که من و بیل با نوسی و کافرون ملاقات می‌کردیم در حال انجام است. مستخدمی که توسط آنها و در غیبت ما برای

مرا ثابت از باغ گمارده شده بود خبر داد که در بعدازظہری که هر ایسا می‌خواهد یک مرتبه در باغ را به زور باز کرده و تعدادی ماشین سا

افراد مسلح به داخل آمده و همه خانه و موطه اطرافش را گشته بودند البته مستخدم را هم پیدا کرده و بازجویی کرده بودند.

ولی او توanstه بود مهاجمین را قاتع کند که هیچ‌چیز راجع به دیدارهای مشکوک نمی‌داند صاحبخانه که به نام رشدی و تنها یک دوست سی‌گاه نوسی و کافرون بود بعدازظہر روز قبل شهران را ترک کرده و رفته بود. و او بیش از این جمیز نمی‌دانست که به آنها بگوید و ظاهرا "نسبت به او سوژن پیدا نکرده بودند. ولی او مطمئن بود که در همسایگی عده‌ای را حجت مراقبت گمارده سودند. طبیعتاً ملاقات‌های ساغ را فوراً قطع کردیم. در نتیجه با اختیاط بیشتری همدیگر را ملاقات می‌کردیم. تماں بیل به کلی با نوسی و کافرون قطع شد. آن دو یک هیلسن سه من دادند که روی آن بر یک کارت نوشته شده بود «منتظر» در اوقاتی که جهت ملاقات در نظر گرفته شده بود من ماشین را در آخر خیابان قلهک در محل ساملاً پارک می‌کردم. سپس در لباس مخصوص خودم که عبارت بود از بلوز آسی نیره و شوارکم و گمه شروع به پیاده روی می‌کردم تا به محل تعیین شده جهت ملاقات برسم. به زودی با گرد و خاک زیادی یک کراسلر یا بیوک به رانندگی «سرخندان» از راه می‌رسید. ما در حالی که

در تپه‌ها جولان می‌دادیم درباره پیشرفت کارها مذاکره می‌کردیم. بعد از آنکه دو هکارم همه چیز را بطرز دیوانهوار خنده آور می‌یافتد مرا سردیک هیلسن گذاشت و می‌رفتند. با یک گردش دورانی پیش خانساده هرمن باز می‌گشتم. این تغییر را به اطلاع شاه رسانیدم. او شانه‌هاش را سالاً انداخت و نگاه سوال‌آمیزی به من کرد. ناچارا "من هم شانه‌هاش را بالا انداختم. در همان حال ما به دنبال کردن چهارخط خطله که در نقشه بود پرداختم. ولی در ابتدا برای آرامش خاطر یکی از اقداماتی که در جهت حفظ امنیت من انجام می‌شد شرح دادم.

اعلیحضرت، فکر نمی‌کنم صحبت‌های ما در این ماشین بتواند به بیرون درز کند. شما حق داشتید که فرمودید حتی صحبت با والاحضرت اشرف یا زنرال شوارتسکف هم در قصر خطرناک است، یا حتی شاید نزدیک درختان باغتان، ولی این حتی ماشین ما هم نیست. مطمئناً "صدق" یا همزمش ریاضی نمی‌توانند در تمام ماشین‌های تهران نفوذ کنند. شاه با لبخندی با وحشت سرش را به علامت موافق تکان داد. «این اقدامات احتیاط‌آمیزی است که ما معمولاً انجام می‌دهیم. هرگز در این جریان دخالت دارد دارای اسم مخفی است. و در صحبت‌های روزمره دارای لقی می‌باشد. برای مثال همانطور که گفتم نوسی و کافرون مرا سه‌عنوان "چیزی‌که بیچ" می‌شناسند. این را شما نام عاریتی می‌گویند. من یک اسم جعلی دیگر هم به نام استیونی بی. می‌سون‌دارم. ایسها بیچیدگی‌هایی است که لازم نیست شما اهمیت بدهید. اسم مخفی من آزان میکر است. مال شما که ساوی است نام جعلی شما که امیدوارم حمل بر توهین نباشد. پیشاپنگ" معنی می‌دهد.

لبخند دیگری تحويل داد:

"احتیاج نیست وقت شما را در مورد القاب دیگر بگیرم ولی شاید بعضی از اسم‌های جعلی برای شما جالب باشد. نخست وزیر "بچه‌باز پیر"

که حق با آشناست و این امر باعث شد که بعداً "بیشتر مایوس شوند".  
 «خیلی خوب این اولین برنامه خط حمله است. دوم حمایت از اشتراحت شماست. ما قبول کرده‌ایم که جز سپهبد ریاحی و چند افسر نزدیک به او بقیه با خودگذشتگی نسبت به شما وفادارند، من بیکنفر را با خودم آورده‌ام او وظیفه دارد با عده قلیلی از افسران که با دقت و اختیارات انتخاب شده‌اند در ارتباط باشد. این مرد برای اعلیحضرت شفقت‌آور و جالب خواهد بود». راجع به شخصیت پیتر استونمن مختصرًا "توضیحاتی دادم، بدون آن که ناشعر ذکر کنم".  
 او مرد بزرگی است، خیلی روش، با هوش، کاری و صمم، سپهبد جدی و بالاخره سرخخت ترین کسی است که بشود پیدا کرد الیته با حرارت هم هست، بیش ازین چیزی ندارم که بگویم، آیا فکر می‌کنید باز هم احتیاج به توضیح است؟ او کاملاً "درگیر نقشه‌ها و ارتباطاتش می‌شود بطوریکه به همچیزی دیگری نمی‌تواند توجه نشان دهد. یک روز برای دادن گزارش آمد، من و او هم‌شده خود را دور از سفارت نگاه می‌داریم، در نتیجه ما در منزل یکی از دوستانمان در شیراز ملاقات کردیم. من فکر کردم صحبت مفصلی برایش بکنم او قاعده‌تا "نمی‌باشد سه آن بی توجیه نشان می‌داد. سه کردم، ولی بعد از مدتی کاملاً واضح بود که موقف نشده‌ام، بیرون یکاه خبره او نشان می‌داد که در دنیا خودش است و به حرف‌های من گوش نمی‌دهد. بلندشدم تا از شناوه‌گیری هدفم مطمئن باشم "شاه لبخندی زد" لگدی به ساق پا شریدم. این جریان توجه‌اش را جلب کرد. موقعی که لگد زدم، به او گفتم، به هر چه می‌گوییم ساید گوش کنی و عمل نمائی در غیر این صورت ترا از این کشور به جهنم برت خواهم کرد".  
 "قریان آن یکاه خبره از چشمانتش محو شد، و یکاه احترام آمیزی جایگزین آن شد و بخدا قسم از آن موقع ناکنون بهره‌گفته‌ام گوش کرده است. بهتر بود به چوب میزدم" ولی در آن ماشین ظاهراً "چوب وجود

و سپهبد ریاحی، "ماتحت جذاب" خوانده می‌شوند. یکی از افسران در ارتباط با ما که در فرانسه تعلیم دیده و سپهبد مفسر و خود ساخته است "استاد رقص" لقب گرفته و یک سری افسران در جمایشین ترا "سرک‌های جوان" می‌نامیم .. من به "چهارخط حمله" که باید آنرا به مرحله عمل درمی‌آرودیم برگشت کردم که کم خوبی برای ما هستند، و مایلند با ما کار کنند ولی همکران اصلی ما که نامشان را افشا، نمی‌کنم و فقط به ذکر نام جعلی آنها اکتفا می‌کنم یعنی بوسکوی یک و دو همیشه از اینکه به آنها اعتماد کنند ناراضی بوده‌اند. در حقیقت من هنوز در این مورد تصمیم نگرفتم، الیته با آنها در تماس هستیم ولی آنچه که از آنها به ما رسیده تقاضای مقدار متناسبی بول بوده من به کسی که فقط در مقابل بول همکاری می‌کند اطمینان ندارم. ما به فدائی احتیاج داریم نه کاسب‌کار. "شاه بطورقطع با اشاره سر حرف مرا تصدق کرد .. من کاملاً موافق فقط بایرانی وفادار کم خواهد کرد زیرا احسان می‌کند کاملاً" وظیفه‌اش هست و باید کم کند، برای اینکه این ندای قلی او می‌باشد. ما به محدود نوع دیگر احتیاج نداریم "نه قربان، احتیاج نداریم، و من بروی کلمه "قربان" نأکید کردم - ما دقیقاً "بر روی آخوندها مطالعه کرده‌ایم بخصوص بعد از ملاقات هاربین و والترز با کاشانی در آن موقع آخوندها از مصدق حمایت می‌کردند. حالا که روسها از حزب توده حمایت می‌کنند و حمایت حزب هم از دکتر فریوت کاملاً" روش نده طبق روحانی مثل لاکپشت سه داخل لاکن فرورفته است هنوز هم نمی‌توانم بگویم که متعددین مغیدی نخواهند بود، ولی فوق العاده مشکوک هستم. بنظرمی آمد در این موردوستان ایرانی من بهتر از انگلیس‌ها قضاؤت کرده‌اند با توجه به گذشته اطمینان دارم موقعی که دیدند در ۲۸ مرداد یعنی روز تصفیه حساب جهانگافق افتاد متوجه شده و حتیماً "خیلی خشمگین و وارفته باشد الیته چند روز قبل از آن فکر می‌کردند

تماس دارند . بهر حال این مسئله‌ای نبود که در حال حاضر برایش نگران باشم . "ضمناً" بنتظر می‌اید که آنها تقریباً "تقاضای مادی از ما ندارند . ما یک صندوق آهنج عظیم الجثة در دفتر معاونت داریم . این صندوق در یک پستوی بزرگ قرار دارد که تقریباً " تمام آنچا را اشغال کرده است این گاوصندوق غرق در بول ایرانی است . بزرگترین اسکناس شما پانصد ریالی می‌باشد و برای نخست وزیر فعلی شما بدليل لیاقت و قابل اعتماد بودن او نهایت احترام را داریم " البته این طلب را بطور طفنه اظهار داشتم ، " ترج تبدیل ریال را باندازه‌ای باشیں آورده که این اسکناس بیشتر از پنج دلار نمی‌ازد . ما معادل یک میلیون دلار در گاو صندوق داریم . "

متحدین وقدرت مالی ما معین شد ، من وارد صحبت در باره چهارمین و آخرین خط حمله شدم . کمکهایی که زاهدیها ، بدرو بسر می‌توانستند بکنند . سپهبد هنوز در شرق تحریش در کوهها پنهان شده بود . درست در بالای قسمتی که متعلق به آنها بود و بعداً "اردشیر خانه مسکونی بزرگی ، با باغی قشنگ و استخر سیار عالی در آجای ساخت . ولی در آنرا مان فقط یک ساختمان محقر کوچک در آن قرار داشت . یک شب ساتھا مصطفی ویسی برای اولین ملاقات با زاهدی از پرستگاه پشت ساختمان بالا رفته جای خوابیدن راههدی در مجرایی قرار داشت و در اطاق کوچکی سکوت کرده بود ، و تنها یکنفر دیگر نزد او بود . حدس میزدم که عده‌ای بطور پراکنده در دره و پرگاههای اطراف مشغول مراقبت بودند ولی هیچ نشانی از آنها ندیدم .

با وجود اینکه ایجاد ارتباط برایمان مشکل بود ولی ملاقات در محیط دوستانه برگزار شد سپهبد فقط فارسی و کی آلمانی حرف میزد . و من باندازه او آلمانی بله بودم و فارسی را اصلاً نمی‌دانستم . بیشتر صحبتی‌ای ما بوسله مصطفی انجام می‌شد و او خلی ناقص ترجمه می‌کرد .

نداشت ، پس بسر خود زدم . این ژست بچگانه آمریکائی برای شاه نازگی داشت ، خنده دلی نه از صمیم قلب ، از زمانیکه او را دیده بود این اولین بار بود که باین شکل می‌خندید .

"سهر حال اعلیحضرتا ، با وجود استونمن با بدون او ما هر دو موافقم که در ارش بجز چند نفر در رأس نیمه جان ستار شما هستند ، و میشود روی آنها حساب کرد . به تنها چیزی که احتیاج داریم این است که حقایق موجود را بآنها بفهمایم که موصی "پچه باز پیر" و ریاحی "ما تحت جذاب" و توده‌ایها و روسها سعی میکنند پدر آنها را در آورند اگر ایکار را بکنم از هیچ چیز نایاب نگران باشم ."

" خوب حالا من راجع به تمام متحدین یا عاملین ایرانیان صحبت کرده‌ام . اگر بیش از این بخواهید فنی باشید باید بگوییم که بوسکویک و دو برنامه ریزان بسیار صالح واردی هستند ، و در حال حاضر صلاحیت خود را نشان داده‌اند ."

شاه سرش را نکان داد ، من بیش از این ، حتی راجع باین مسئله که بوسکویا در کجا و از طرف چه کسی تعليمات دیده‌اند ادامه ندادم خوب ما روی آنها با اطمینان حساب می‌کیم .

آنها یک گروه فوی در اختیار دارند "احتیاجی نبود عدم اطلاع را در این باره که چه کسی این گروه را ایجاد کرده بیان کنم " آنها میتوانند اعلامیه پخش کنند ، دسته راه بپیادازند ، مسیر مخالفین را تعقیب کنند . شما فقط اسم ببرید آنها انجام می‌دهند . من شخصاً آنها را می‌شناسم و کاملاً " بآن اطمینان دارم . " زمانیکه برنامه تکمیل شد امیدوار بودم آنها بدون اینکه جای پائی از خود باقی بگذارند خود را وارد کار کنند . آنها هیچگونه ارتباط حرفه‌ای با خارجیان نداشتند البته تا آنچا که من خبر داشتم با امریکائیها و انگلیسیها و فرانسویها در ارتباط نبودند . هیچ راهی هم نبود که بشود حدس زد با چه کس دیگری

"اعلیحضرتا، عصر امروز تلگرافی از واشنگتن داشتم، پر زیدنست آیینه اور این بیام را برای شما فرستاده است." آزو میکنم خدا همراه اعلیحضرت شاهنشاه باشد. اگر پهلویها و روزولتها با همکاری یکدیگر نتوانند این مشکل کوچک را حل کنند دیگر در هیچ کجا هیچ امیدی وجود نخواهد داشت. من کاملاً اعتقاد دارم که شما ایکار را انجام خواهید داد."

برگشتم تا به بیل، نویسی و کافرون بیروندم، این مرتبه در منزل بیل جمع شدیم تا جشن بگیریم، ماه در آسمان میدرخشید، درختان و کوهستان بالای سرمان در تاریکی با لطافت سر برافراشته بودند، دنیا بنظر خالی از خطر بیامد و احسان میکردم اتفاقات خوبی در پیش داریم. جطور میتوانستم بدامن که در دوازده ساعت آینده پس از خبر خواهم بود، در سی و شش ساعت آینده پرسشان احوال و در یک هفته بعد کاملاً" مایوس.

\* \* \*

تمام این ماجراها را برای شاه توضیح دادم و او با علاقه گوش کرد. "راهیها ظاهر" دوستانی دارند که میشود آنها اعتماد کرد، مطمئن که همه آنها را میشناسید سپس لیستی از نامهای مختلف را نشان دادم و اعلیحضرت با اشاره سرآن را تصویب کرد. بار دیگر موقع جدا شدن فرا رسیده بود، میتوان گفت بطور رسمی و با احترامات دو جانبه از هم جدا شدیم. آنچه از هفتة باقیمانده بود بملفات با شاه ادامه دادم، و بعد از هر دیدار با بیل هرمن و نویسی و کافرون در محلهای مختلف ملاقات میکردم. آنها مرتبنا با آن دوستشان که مامور مخفی بود و اولین ملاقات را با اعلیحضرت ترتیب داد در تعاس بودند آنها توضیح دادم که احتیاج بقداری مدارک دارم که قبیل از ۹ اوت (۱۳۲۴) در اختیار شاه بگذارم زیرا او در آن تاریخ سواحل دریای خزر میرفت. من اطمینان داده شد که هیچ اشکالی در اینمور وجود نخواهد داشت. جلسات من با آنها بسیار جالب و مخصوصاً "سرگرم کننده بود. دوستان ایرانی ما همیشه لوده و شادمان بودند. هیجان آنها غالباً باعث بوجود آمدن بهانه‌ای برای خنده میشد.

بالآخره متوجه حریان شدند، در نیمه شب ۸-۹ اوت (۱۳۲۴) من و شاه برنامه‌ریزی دقیقی را در آخرین صحبتمان پیاده کردیم. درمورد تمام موضوعات اساسی از قبیل طرز عمل، تدبیر جنگی و کارها با هم توافق داشتم قول دادم، فرمائنا حتماً" صادر شود و او روز بعد آنها را امضاء کند. بعد از آن فرا بود که شاه با تفاوت ملکه ثریا به سواحل دریای خزر پرواز کرده و منتظر نتایج بماند. بنظر آمد که در لحظه عزیمت شاه لازم است آن بیام اختصاصی که فرار بود از طرف آیینه اور فرستاده شود و فراموش شده بود شاه بدhem بدستنجهت سعی کردم احساس آیینه اور را در غالب کلمات در آورده اراده دهم.

نصیری فرمانده محافظین شاه در قصر بود ) او میتواند با هواپیمای دیگری استاد را به راسر یا کلاردشت و یا هر کجا که شاه در آنجا بسر خواهد برد ببرد . ولی به چه ترتیب میتوانیم به نصیری دسترسی پیدا کنیم ؟ "

البته این کار بدست نوسی و کافرون میتواند انجام شود . ما تواستیم با آنها نماش گرفته و تهدیدشان کنیم که وارد عمل بشوند . فرمانها هنوز در قصر بودند و . . . گنده به نصیری اطلاع داد که آنها کجا هستند . او هم با استاد به شمال پرواز کرد سرانجام با کمی تغییر برنامه فرمانها بدست شاه رسید . ولی هوا خراب شد . ابر و هن تمام کوههای شمال و تهران را فرا گرفت هیچ راهی برای نصیری نبود که با استاد گرانبها برگردد .

صدق دستور داده بود از ساعت ۹ شب تا ۶ صبح عبور و مرور قلعه شود ولی بهحال هیچ چیز ما را از حیاط همن دور نمی ساخت . در ایام روز دور استخرا بودیم و بعد از آنکه موا تاریک می شد در اطاق نشینی می نشستیم و سیگار می کشیدیم ، و دک لایم می نوشیدیم و با بچهها بازی می کردیم یا با یکدیگر تخته نرد بازی می کردیم و در بین این کارها حرفاها زشت میزدیم .

بالاخره مدتی بعد از حکومت نظامی در چهارشنبه شب ، ۱۲ اوت صدای در زدن شدیدی شنیده شد . نزدیک نیمه شب بود . من و بیل داشتیم با ناراحتی راجع به چیزهایی که کمی ناراحتی مان را تخفیف میداد صحبت میکردیم ، و هنوز بیدار بودیم و سیگار میکشیدیم و مشروب میخوردیم . صدا ما را تعجب زده کرد و باعث امیدواری غیر منطقی و چرند در ما شد . با عجله رفتم ببینیم چه خبر است وقتی در را باز کردیم با یک دسته ایرانی که ریشهایشان را نتراشیده و بسیار کنیف بودند ، و آنها را هیچ‌وقت قیلاً ندیده بودیم مواجه

بخش ۱۱

تصور نگن که یکشب طوفانی فردایی  
بارانی خواهد داشت .  
ویلیام شکپر"

ساعت حدود ۵ صبح ۹ اوت بود من وارد رختخوابم شدم . ۴  
ساعت بعد از صدای بیل که فحش میداد از خواب بیدار شدم . از او بعید بود چون او آدم بسیار ملایم و طبیعی بود . داشت مستجهجن ترین کلمات را بکار میبرد . ملاففای را که بدور خودم بیچیده بودم رها کردم بطرف در رفتم با عصبانیت پرسیدم . " ترا بخدا چه خبر است ؟ " او نگاه تنده بنم کرد " مردیک . . . گنده ( نوسی و کافرون ) که فرمانها را باو دادم ( من صحبتی رکیک او را باحترام خانوادها ساسور می کنم ) .

باور میکنی ؟ او آنها را زمانی به قصر رسانده که شاه بطرف سواحل خزر حرکت کرده بود نشستم و با صدای خفهای گفتم خدای من ( بی شوخي ) حالا باید چه بکنیم ؟ بعد از کمی فکر بیل هم نشست کمی منطقی شده بود . " ما باید با سرهنگ نصیری تماس بگیریم ( نعمت الله

۱۸۲

سابقه روزی به این طولانی را نداشت.

هستگامیکه زمان رفتن بعکر شهر فرا رسید اول برای آخرین جلسه بخانه همکارانمان در تجویش رفتیم . دیگر چیز قابل مذکورهای نداشتیم و تنها یک ودکا لایم دیگر نوشیدیم و به مفعله ( امشب بخت یک خاتم است ) که گایز و والز ، خوانده بودند گوش کردیم ، " فورا " همه جمع شروع بخواندن کردند چون با وضع ما شباخت داشت . بعد با آهنگ سازابیر شدن از کوهستان که یک آهنگ قدیمی است با امیدواری و خوشحالی حرکت کردیم .

در راه بطرف شهر ، از کنار خانه ریاحی گذشتم ظاهرا " هیج نشانهای از اتفاق غیر عادی بچشم نمیخورد . موقعیکه به متاد بیل رسیدیم هنوز هوا روشن بود ، و مقررات منع عبور و مرور تازه میخواست شروع شود . هنوز خبری از حرکت گروهها نبود . نه از موافقین ما و نه از مخالفین . ما در دفتر بیل جا افتادیم و خود را برای شب زنده داری آماده کردیم ، امیدوار بودیم که انتظار ما با یک تلفن از طرف سرهنگ نصیری با خبر اینکه دادن فرمانهایه مصدق و زاهدی ، با موققت انجام شده پایان یابد . هر چه که وقت میگذشت شادمانی ما کمتر میشد کمک شروع کردیم به مضطرب شدن ، قبلًا " ما یکبار بعلت اینکه خبری از حرکت تانکها نبود نگران شدیم . ما میتوانستیم صدای جرخ تانکها را بشویم . این صدای برای مدتی آزاده یافتند ، و بعد کاملاً متوقف شدند . دیگر باید ما تلفن میشد و اعلام میگردید که همه چیز طبق نقصه پیش رفته است ولی خبری از تلفن نشد . از نیمه شب گذشته بود . با وجود دیروقت بودن بیل شروع کرد به تلفن زدن بدوسatan مختلفش که از خانهها و آپارتمانهایشان میتوانستند خیابان تخت جمشید را ببینند . بیشتر آنها خبری نداشتند که بدنهند ، ولی یکی از آنها که خانهای نزدیک منزل مصدق بود ، به بیل گفت که میتواند تانکها و ماشینهای پر

شدم ( نصیری بین آنها نبود ) آنها هم ما را هرگز ندیده بودند ، البته هیچ اهمیت نداشت چون آنها میدانستند ما که بودم . هر کدام از آنها ما را در آغوش کشیده و با اشیاق زیادی بوسیدند . تا توانستم بفهمیم جریان چیست تا ابد طول کشید . آنها با ماشین از کوهستان آمده بودند و فرمانهای امضاء شده را همراه داشتند و حال نوبت مابود که آنها را در آغوش بکشیم . اما وقتیکه دقیقاً صحبت کردیم و دیدیم که وضع آسانی در پیش نداریم ، شوک شدم آنها بما اطمینان دادند که تا سه شنبه شب یعنی سه شب دیگر هیچکاری نمیشود انجام داد چون از پندجشنبه بعد از ظهر تا جمده شب تعطیلات آخر هفته ایرانیها بود و آنها مطمئن بودند که فرمانها را نمی‌شود صادر کرد و هیچ عمل منبتی تا شنبه نمی‌شود انجام داد بیل و من در حال حاضر خلی عصی شده بودیم چون با هر ساعت تاخیر امکان بیشتری جهت فاش شدن نقشه ما بود . ولی بنظر می‌آمد راه دیگری نداریم . با ناراحتی و ناراضایتی ، این صبر تحملی را قبول کردیم . ساعات طولانی و اعصاب خرد کنی بدون اینکه بشودکاری کرد در انتظار ما بود .

در روزهای ۱۳ و ۱۴ اوت ( ۲۲ - ۲۳ مرداد ۳۲ ) ما با حالتی عصی به برنامه یکتاخت خود ادامه دادیم شنا در استخر تسکینی بما نمیداد سیگار و ودکا لایم هم مزءاً افتتاح بود . ما نمیتوانستیم راجع به چیز دیگری بجز سائل ملال انگیز و خسته کننده یا بطور دیوانه واری متوجه شدیم . همکاران ایرانی مابهرا صورت دو روز را کامل " تعطیل کرده بودند . ما قادر نبودیم از این دو روز فرار کیم و مجبور بودیم تحمل کنیم .  
بنظر می‌آمد روزشنبه هیچوقت فرا نخواهد رسید . و موقعیکه رسید صح و بعد از ظهرش آنقدر بنظر ما طولانی آمد که هیچوقت در زندگی

فوراً " دستگیر کرده و به دفتر سپهبد بیاورند . اگر واقعاً " میدانستیم چه گذشته ممکن بود امیدوارمن کند ، ولی چون هیچ نمیدانستیم خیلی نامید شدیم .

واقعه بدین ترتیب اتفاق افتاده بود :

ساعت ده و نیم شب سرهنگ نصیری با گروه کوچکی مجهز به تانک از قصر سعدآباد حرکت کرده و با کمی تاخیر ساعت یازده منزل ریاحی در خیابان پهلوی میرسد . هچکس حتی یک مستخدم و یا سرایدار هم در منزل نبوده او بدون توجه باین وضع اجرای نقشه را ادامه میدهد بهر حال او توانسته بود قبل از تسلیم فرمان عزل مصدق ریاحی را دستگیر کند ولی این موضوع او را از ادامه مأموریتش باز نمیدارد ولی موقعیتکه به منزل مدق که چند ساختمان آنطرف سفارت ما در تخت جمشید قرار داشت میرسد (۱) متوجه میشود ریاحی تا آنجا که توانسته دستهای نظامی را جلوی منزل مصدق جمع کرده تا از او استقبال کنند . اگر آنها دستور ریاحی را که منظورش هم همین بود اطاعت میکردند ، نصیری بیش از این نمیتوانست بیش برود . ولی موقعیتکه اعلام کرد از طرف شاه برای مصدق فرمانی دارد در بین آنها که در مقابلش بودند تردید بوجود آمد . بالاخره تصمیم گرفتند فرمان را قبل از آنکه دستگیرش کنند تحول بگیرند این توافق برای او از اهمیت خاصی برخوردار بود . بدین طریق او جسورانه به خانه مصدق رفت ، ودر زد ، مستخدمی جواب داد ، آنطور که باید رئیمه شب خواب آلد باشد نبود . نصیری تقاضای دیدار نخست وزیر را کرد مستخدم جواب داد او خواب است و نمی شود مرا حش شد سپس نصیری اصرار کرد پس این حکم را که از طرف

۱- منزل دکتر مصدق در خیابان تخت جمشید واقع شده بود بلکه در خیابان گاخ جنوبی ( فلسطین فعلی ) قرار داشت .

از سرباز را در اطراف منزل مصدق ببیند . البتہ میتوانست تشخیص دهد تانکها متعلق به کدام دسته هستند . اول ما خیلی خوشین بودیم ولی پس از یکساعت که خبری از کسانیکه قرار بود با ما نتعاس بگیرند نشد ، ما بشدت مضطرب شدیم .

هنگام سحر ، رادیو روش کردیم . ساعت ع هیج صدائی از آن برنیخاست . ساعت ۷ رادیو شروع بکار کرد . اول مارش نظامی نواخت و سپس پیامی بقاری فرستاد که ما تنها کلمه " مصدق " را تشخیص دادیم .

بی سروصدایی از افرادی را که نزدیک من بود و میتوانست ترجمه کند پیش خود فرا خواندم ، تا به برنامه گوش کنیم . مصدق شروع به صحبت کرد و اعلام نمود از طرف شاه و عوامل " خارجی " کوشش انجام شده تا وی را از پست نخست وزیری بردارند . مصدق در نتیجه " مجبور " شده بود تمام قدرت را در دست بگیرد .

چه پیش آمده بود ؟ با وجودیکه دنی طول کشید تا جریان را بفهمیم ، بهر حال متوجه شدیم چیزیکه از آن میترسیدیم اتفاق افتاده است . " خیانت " . که افسر جوان که ما غرگ نتوانستیم او را شناسایی کنیم شنبه بعد از ظهر رفته بود منزل سپهبد ریاحی . معنقد نیستم که او جزو گروه ما بود ، پیترastonمن نیز بشد تاکید میکرد که نمیتواند جزو ما باشد . ولی بهر حال یکی از زیرستان استونمن از روی بی عقلی راجح به موضوع با شخص ثانیانسی صحبت کرده بود . خیر دهنه باندازه کافی ریاحی را آگاه ساخته و او توانسته بود مقابله کند . سپهبد تا جائیکه توانسته بود تمام شهر را با نظامی پر کرده بود . نکته مهمی که باید گفته شود اینستکه بیشتر نظمیانی که ریاحی جمع کرده بود خیر نداشتند چه دارد میگذرد . به آنها بسادگی گفته بودند که سرهنگ تازه بدوران رسیدهای میخواهد نخست وزیر را از کار بیاندازد . او را باید

داد . ریاحی با عصبانیت جواب داد که انجام چنین ماموریتی در نیمه شب غیرعادی است نمیری مقابل " سوال کرد آیا مودبانهتر نبود که در این ساعت نیمه شب از من بازجویی نمیکردن ریاحی بروی خودش نیاورد ، دستور بازداشت نصیری و در آوردن او بیفروض نظامی او و زندانی شدن اوی را داد . در آن موقعیت ریاحی باید کاملاً مطمئن بود که اوضاع تحت کنترل اوست و البته او کامل " همه چیز را تحت کنترل داشت ولی تنها تا موقعیکه ما را دیو را در ساعت ع باز کردیم و صحبتهای دکتر مصدق را در ساعت ۷ شنیدیم .

هیکنکه ما متوجه شدیم دکتر مصدق پیرمرد چه بیاران ایرانی اش میگوید ، شروع بشناسش مهمترین کارهایی که فوراً باید انجام دهم کردیم . قبیل از آنکه شروع بانجام آنها کنیم تلفن زنگ زد . او دیک مانویل با مقدار زیادی اخبار بود .

" حدس بزن چه کسی به منزل من آمده ؟ مصطفی ویسی ، کیم ، او جهت پیدا کردن تو به منزل بیل رفته و موقعیکه نتوانسته تورا آنجا بیابد به منزل من آمده . او حالا اینجاست " دیک او را نگهدار تا بیل دو نفر از خبرنگاران امریکائی را که مای شناسیم بیاورد او با آنها خواهد گفت که شاه مصدق را خلخ و زاهدی را بجای او منصب کرده بعداً او مصطفی را سفارت خواهد آورد . " من به بیل گفتم همان کاری را که در اولین ملاقات با اعلیحضرت همایون شاهنشاه انجام دادم بکند من خود را در صندلی عقب ماشین زیر پتو خفی کدم .

" مصطفی همچنین بن من گفت زیال راهدی کجاست . شب را در آپارتمان گذرانده " دیک آرس را داد . " خیلی از سفارت دور نیست " من پیشنهاد می کنم یکی از شماها هر چه زودتر برو در دنبال او . کیم اگر بیل باید اینجا شاید تو بتوانی اینکار را مکنی .

" باشد ، همچنین که من منزل مطمئن برای پنهان کردنش پیدا

اعلیحضرت همایون شاهنشاه است فوراً برای دکتر مصدق ببرید مستخدم که از این موضوع کمی دستپاچه شده بود فرمان را گرفت و ناپدید شد و در را محکم بدری نصیری که بیرون در ایستاده بود بست . پس از مدتی مستخدم برگشت و در را باز کرد و با صدای لرزانی گفت . " نخست وزیر می‌گویند بروید " نصیری جواب داد : من رسید میخواهم "

" من باید بشمارسید بدhem اگرچیزی دارید بدھید که رویش بنویسم "

نصیری از جیش کاغذی در آورد و مستخدم روی آن نوشت " رسید به سرهنگ نصیری فرمانده گارد محافظ اعلیحضرت همایون شاهنشاه جهت ابلاغ فرمان عزل دکتر محمد مصدق که تاکنون نخست وزیر اعلیحضرت شاهنشاه است ، امضاء از طرف دکتر مصدق .

مستخدم اضاء کرد و نصیری به افسر فرمانده دستمای که ریاحی فرستاده بود خیلی رسمی گفت . " مرآ پهلوی سپهبد ریاحی ببرید " بدون مقاومت بیشتر او را برداشت .

در سناد زیرمال نصیری با شجاعت و وقار زیادی رفتار کرد .

ریاحی فرمانده گارد سلطنتی را بانجام " عملیات خطربناک " و کوشش

جهت ایجاد شورش و نقشه برای کودتا متمم نمود . نصیری جواب داد .

" مزخرف نگویید " شما هستید که متمم به انجام کارهای خطربناک شدهاید

من فقط اولمر شاه را اجرا می کنم . تا حدی که بن فرست دادهاید که اینکارها را انجام دهم . من فرمانی دارم که باید برازهدی تسلیم کنم

این فرمان نخست وزیری راهدی است که باید جای مصدق را بگیرد .

" شما حق ندارید در مورد اولمر اعلیحضرت همایون شاهنشاه که من مسئول انجامش هستم دخالت کنید سپس رسیدی را که از مستخدم مصدق گرفته بود و همچنین فرمان نخست وزیری راهدی را بریاحی نشان

ماشین یکی از افراد سفارت را قرض گرفت . من هم سپهبد را با ماشین او می خواستم ببرم . با فرد نخاس گرفتم و او با وجودیکه هنوز مریض بود کاملاً همکاری کرد . او گفت زیرزمین را در اختیارش خواهد گذاشت و غذا هم برایش خواهد برد و تا جائیکه بتواند وسائل راحتیش را فراهم خواهد کرد . از آنجاییکه منزل فرد فقط سه ساختمان بعد از سعادت قرار داشت دیگر بهتر از این نبیشد من از همکاری او بسیار تشکر کردم حرکت کردم که سپهبد خوب را بردارم . کی برایم غیرعادی بود که زنگ آپارتمان یک ناشناس را بصدا در بیاورم و تقاضای دیدار شخصیت مهمی را گتم که همه در جستجویش بودند .

ولی فکرش را هم نمیتوانستم بکنم زاهدی خودش در را باز کرد چمدانش را بسته بود بعداً "فهیمیدم او نیفورم نظایری در چمدان بود او یک پولیور و شلوار معمولی پوشیده بود ، موقعيکه بسلامت او را سوار ماشین کردم ، اورا با یکی از همان پتوها پوشاندم ، و آرامی بطرف خانه فرد حرکت کردم . در خانه پشت سرما بسته شد . من و فرد ، سپهبد را به زیرزمین بردیم . خوشبختانه فرد بیشتر از من آلمانی صحبت میکرد و می توانستند ارتباط بیشتری با یکدیگر اجاد کنند . من با خوشحالی آنها را تنها گذاشم ، موقعيکه بستاند برگشتم بی سیم را کنترل کردم و فهیمیدم نه تنها بیل و مصطفی آجها بودند بلکه دیگر و محسن طاهوی هم رسیده بودند . بیل را بدفترش فرسنadam ، او موقع آنچا رسید . نوی و کافرون با اعصاب ناراحت تلفن کرده بودند که موقعيشنان در خطر است کار یک خیابان منتظر هستند که آنها را فوراً بستاند بیاوریم مایک ناکسی سرویس خوب با بتو در عقب ماشین آماده کردیم بهمین ترتیب آنها هم به مقر نظامی ما وارد شدند .

بسهولت یک برنامه جهت انجام کارهای لازم آماده کردیم . چیزیکه ما احتیاج داشتیم تعدادی رونوشت از فرمانها بود بخصوص

کنم اینکار را خواهم کرد . با فرد زیرمن تماس خواهم گرفت "فرد یکی از اعضای گروه ما بود که بعلت ناخوشی کبدی اصلاً" در تمام مدتی که من در تهران بودم در فعالیتها شرکت نکرده بود . خانهای خیلی از سفارت و منزل ما دور نبود . این خانه زیرزمینی بزرگ داشت . دیوارهایش هم خیلی بلند بود بنظر بهترین محل برای حفظ یک سپهبد "خوب" بود فکر کرده بودم که دیگر حرفهایش تمام شده ولی او خبر دیگری هم داشت .

"کم درست قبل از اینکه بتو تلفن گتم تلفنی از یک دوست ایرانیم که تو او را ملاقات نکرده ای داشتم ، الیته فکر میکنم در مورد او با تو صحبت کرده ام . نام او محسن طاهوی است ظاهراً" من با او کمی با احتیاطی رفتار کرده ام چون او حسن زده ما یک کارهای میکنیم و داوطلب شده که کمک کند .

"تو مطمئنی او آدم مورد اعتمادی است ؟ اگر اینطور است فکر میکنم باید حقنا" از او استفاده کنم . اما در حقیقت کمک محسن طاهوی را که بطور تصادفی قبول کردیم در بقیه عملیات بسیار مفید از آب درآمد . ما قرار گذاشتیم تا مصاحبه مطوفی تمام شد او را لای بتو مخفی کرده و بیاورد . میدانی برای اطمینان یک را باید بی سیم کوچک که برد کمی دارد تهیه کرده ایم . بی سیم و متصلی امریکائی آن را برای امنیت بیشتر بیک زیرزمین دریک ساختمان دیگر برد . متصلی آن که تنها ارتباط ما با دنیای خارج بود کاملاً در جریانات بود . او واقعاً "همکاری میکرد . ما ترتیبات لازم را جهت استفاده کامل از بی سیم او داده بودیم .

ظاهراً" جریانات طوری پیش رفت که بی سیم بی اندازه مورد احتیاج ما قرار گرفت .

بیل با عجله بخانه دیگر که نزدیک منزل او در تجریش بود رفت ،

فرمانی که زاهدی را به نخست وزیری منصوب میکرد . دیگ ماشین نایب فارسی با کاغذ استنسیل آورده بود حسن طاھوی شروع کرد به تهیه رونوشت از فرمانها ما جند فتو اسنات از اصل آنها داشتیم ولی لوازم فتواسات حاضر نبود در نتیجه مجبور بودیم از استنسیل استفاده کیم . این رونوشتها بسیار موثر واقع شدند . پیشرفت کارها احتیاج به زمان داشت .

بیل و دیگ برای تهیه نوشیدنی و غذا برای افراد رفتند ، هوا تاریک شده بود که بالاخره ما کار تکثیر فرمانها را تمام کردیم همه روی زمین دراز کشیدند تا بتوانند بخواست من کلافه بودم و وقت را جهت تنظیم کاگذها گذراندم ولی ساعات بی اندازه طولانی بمنظور میآمدند . اثنوه فرمانها را باید برای توزیع به برادران بوسکو مرساندیم . و یک تعدادی را هم برای دیگر متحدین خود نگهداشتیم همچنین دو رونوشت از هر فرمان را برای مصطفی و محسن نگهداشتیم ، چون برای آنها دو ماموریت مخصوص پیش بینی کرده بودیم . مصطفی برای جلب همکاری فرمانده ارتش اصفهان باید با آنجا میرفت . محسن هم باید جهت جلب همکاری فرمانده محلی کوانتاه با بن شهر میرفت ، چون او مقداری تانک و ماشینهای جنگی در اختیار داشت . محسن سرهنگ را بخوبی میشناخت اورا شخصیتی جاه طلب میدانست که حاضر بود از هر موقعیتی که وی را چهره‌ای ممتاز و ملی معرفی کند استفاده نماید . در نتیجه ما امیدوار بودیم که عکس العمل وی منتظر باشد .

ما دو ماشین بدون آرم دیپلماتیک برای آنها تهیه کردیم . یکی فیات کوچک که ماشین شخصی راننده بیل بود و دیگر پاکارد بسیار بزرگی متعلق به زن کوچولوی دیگ . از آنچنانیک هیکل محسن ریز بود و مصطفی خیلی درشت ، فیات را به محسن و پاکارد را به مصطفی دادیم ، و صبح دو شنبه وقتی که ساعات منع عبور و مرور بیان رسید آنها حرکت

کردند . همزان با خروج آنها نودمایها با پشتیبانی زیاد روسیه به خیابان ریختند اغراق نیست اگر گفته شود خیابانها را تصرف کردند . با وجودیک تعداد آنها از جند هزار نفر تجاوز نمیکرد . تمام شهر را گرفته بودند از شمال تا غرب بازار . با شادی و هیاهو ، مجسمه‌های رضاخان و پسرش محمد رضا را پائین آوردند ، آنچه را که میتوانستند غارت کردند بپرس ساختنی که میشد حلنه کردند . در آن زمان ، رک باید بگوئیم که بی اندازه ترسیده بودیم . این موضوع روسها را خیلی خوشحال کرده بود ولی بزودی فهمیدم که این بهترین اتفاقی بود که باید برای ما پیش میامد هر چه بیشتر بر ضد شاه فریاد میزدند ، مردم و ارتش بیشتر آنها بعنوان دشمن نگاه میکردند . اگر آنها از شاه متفرق بودند ، مردم و ارتش هم از آنها بدشان میامد و هر چه بیشتر شهر را غارت میکردند گروههای بیشتری را از خود متفرق مینمودند هیچ چیز بهتر و سریعتر از این نمیتوانست اوضاع را خراب کند .

روز یکشنبه بطور پراکنده شهر شلوغ شد ولی دوشنبه جریان کاملًا جا افتاد باید آنها وقت داده میشد که آماده شوند تا تهرانیها بطور یقین در مقابل آنها بپرایخانه و شکستشان بدهند براذران بوسکو هم آنها الهامات لازم را بدھند .

ولی در حال حاضر من و بیل دوباره هیچکاری نداشتمیم جز اینکه صبر کنیم و انتظار بکشم دیگر ناخنی برایمان نمانده بود که بجویم و بجهها هم نبودند که با آنها بازی کنیم و از آب میوه هم خیلی کم باقی مانده بود و دکا هم زیاد نبود و بهتر بود در مصرف آن احتیاط میکردیم کاری که انجام میدادیم و قبلًا "از آن لذت نبرده بودیم هم صحبتی بدون وقفه با نوی و کافرون بود این مسئله خستگی انتظار را

است ، ولی نتوانسته بود فرمانده اصفهان را منقاعد کند . آن مرد خیلی محظوظ بود . معتبر بودن فرمان راقیول کرده ، و صرفاً در باره تاثیراتش سؤال کرده بود . با احتیاط توضیح داده بود که او ضد شاه نیست هچنین هواخواه مصدق هم نیست ولی در این موقعیت حاضر نیست خود را گرفتار هیچ یک از آنها بکند .

مصطفی بطور زندهای گفت " از ترس دارد میرد " اگر حق انتخاب داشته باشد مطمئن است که بازنش را انتخاب خواهد کرد و این را اصلاً " نمی خواهد " موقیعه محسن طاھوئی رسید ما خیلی دلخور بودیم لازم نبود منتظر کلامهای از طرف او بشویم صورتش نشان میدار که موفق شده است " سرهنگ فردا سحرگاه حرکت خواهد کرد " او با تانک و ماشینهای مسلح خواهد آمد و حاضر بجنگ است در حقیقت ممکن است برای رسیدن باینجا مجبور شود بجنگ ، برای اینکه فکر می کنم توده ایها در همدان خیلی قوی هستند - (همدان با ۲۰۵ کیلومتر فاصله از تهران بین تهران و کرمانشاه فرار دارد ) ولی از پس آنها بر خواهد آمد " محسن از موقوفیتش خیلی سرحال بود ، و ما هم با او خوشحال شدیم چه اهمیت داشت چه موقع سرهنگ میرسید ما آنچه را که احتیاج داشتم در اختیارمان بود ، می توانستیم این خبر را در تهران پخش کنیم خبر حرکت دستگاه را برادران بوسکو مهترین حمایتی بود که آنها بآن احتیاج داشتند . موقیعه عملیات آنها شروع میشد تمام شهر و ارتش و مردم فرای حیات آنها بخیانها میریختند . آتش آخربن شی بود که بیل و من باید تحمل میکردیم اگر ثابت نمیشد که اینکار بیقايد ه است ما همه چیز را باخته بودیم . و در مورد همه چیز اشتباه کرده بودیم . ولی آتبه نشان داد که حق با ما بود ما بخود اجازه نمی دادیم در باره شکست فکر کنیم . در اصل در صورت خراب شدن کارها برای مقابله با وضع هیچ نقشای نداشتم .

کمتر میکرد ولی لذت بخش نبود " پسر خندان " بیش از پیش فارسی حرف میزد ، و " موسیقیدان دیوانه " بخاطر نبودن بیانو که بتواند بجای حرف زدن آن را بتواند دائماً " صحبت میکرد بیشتر انگلیسی حرف میزد که ما باسانی می فهمیدیم ، این برنامه کی مرا عصبی کرد . ما دنبال هرجیزی بودیم که خود را مشغول کیم . کارهای بدردباری هم بود که بتوانیم انجام دهیم . مثلاً " می توانستیم با برادران بوسکو ارتباط برقرار کنیم . فرستادگان ماموفیک یا ناموفیک باشد سه شب برミگشتند ما با آنها گفته‌یم ۱۹ اوت برایر با ۲۸ مرداد باید روز موعود باشد جواب دادند که آنها حاضرند ، وارد عمل خواهند شد . هدف اصلی آنها منزل مصدق جاییکه نصیری قبلاً " سعی کرده بود کار را با نجام برساند ولی موفق نشده بود و ایستگاه رادیو تهران ، بین جاده قدیم شمیران بطرف تجریش ، محلی که ببل و دیک زندگی میکردند بود ارتباط آنها خیلی مختصر بود ، در نتیجه نمی توانستند با جزئیات توضیح بدهند که نشنه آنها چیست ، ما فقط قادر بودیم به بهترین وجهی که میتوانستیم از آنها حمایت کنیم ، بهترین کاری که میتوانستیم انجام دهیم وارد صحنه کردن گروههای نظامی از کرماتشه یا از اصفهان و با از هر دو جا بود . یک پیام اخافه فرستادیم و این موضوع را با آنها گفته‌یم تمام کارهایی که میشد انجام دادیم و نشستیم بوجودین باقیمانده ناخنها بیام . خیلی ناخن نمانده بود ولی بهتر از هیچ بود ببل برخلاف عادت با حالی مذهبی گفت " خدا نجاتمن دهد " فکر میکنی که ما این شانس را داشته باشیم که بتوانیم ۳۶ ساعت حرفهای نویس و کافرون را تحمل کنیم .

البته ، عاقبت ، باید بیان برسد . اول ما با نامیدی روپرتو شدیم . مصطفی ویسی ، خسته و پریده رنگ و خاک آلود ، جهت دادن گزارش اوضاع وارد شد . اوچوان قاطعی

رکیک میزنتند "احترام باحساسات سفیر کبیر مانع از آن شد که بتوانم  
متال بیاورم .

لوئی جواب داد "خیلی خوب من حتماً اینکار را میکنم ولی  
اگر از من راجع به حمایت آمریکا از شاه پرسید چه بگویم ؟"  
"فکر میکنم باید بگوئید از آنجائیکه امریکائیان نمیخواهند در  
مسائل داخلی کشورهای دیگر دخالت کنند مجبورند به شخصی که قانوناً  
پادشاه است احترام بگذارند و علاقمند باشند ."

سفیر پیشنهاد را متوجه بررسی کرد و گفت من نمیخواهم زیاد  
جهت گیری کرده باشم . ولی مطمئناً "شاه رئیس مملکت است و درست و  
صحیح اینست که ما نسبت به او علاوه نشان دهیم . بهر حال من کاملاً"  
این را روش خواهیم کرد که ما هیچ قصدی جهت دخالت در مسائل کشور  
دوستان خود نخواهیم داشت در مورد این احساسات اصلی هیچ صحبتی  
نکردم . از دیپلماتها میشود توقع داشت در مورث لزوم اینظور صحبتی  
کنند .

خلاصه سه شبیه بعد از ظهر زمانیکه مصطفی و محسن مشغول تکمیل  
کردن مأموریتشان جهت کک بیاد شاه بودند ، هندرسون نزد مردی رفت  
که هنوز ادعای میکرد نخست وزیر است او با سیلی از گله و شکایت و تندي  
روبرو شد .

مرد پیر با عصانیت باو گفت جراهما امریکائیها در باره مملکت  
من اینکونه صحبت میکنید ؟ جرا از اینجا انتقاد میکنید ، جرا سعی  
میکنید بر ضد این مملکت کار کنید از مرد ستمگری که نابخردانه و در  
نهایت پستی بکشورهای بیکانه فوار کرده اینظور حمایت میکنند ؟ این  
کار سیار نادرست است شما حق ندارید در هیچ موردی بما فشار بیاورید  
بخصوص در مورد مردی که در حال حاضر بک یاغی است لوئی نتوانسته  
بود از دادن جواب صریح امتناع کند . اگر چه از دید غیر دیپلماتیک

در همین زمان لوئی هندرسون بیچاره که به سوی تبعید شده بود  
کاملاً از پیشافت کارها بی خبر مانده بود . تنها یک سری خبرهای  
بی ربط باو میرسید و رسماً از آمریکا و سیا خبری باو داده نمیشد . روزی  
که ماقبل "تصمیم گرفته بودیم عملیات انجام شود گذشته بود بدون  
اینکه خبری نشود . لوئی شیدا" عصی و نگران شده بود بالآخره روز  
۱۴ اوت نتوانسته بود بیش از این تحمل کند به بیروت پرواز کرد ، ولی  
باز هم آرام نشد اما محل واقعه نزدیکتر شده بود روز ۱۶ اوت که نطق  
صدق را خطاب به ملت شنید ، وبعد هم خبر رفتن شاه از ایران را  
دریافت کرد . وقت را تلف نکرد . بکم سفارت با هوابیا به تهران  
پرواز نمود .

ولی کنسول سفارت هم بیشتر از آن خبری نداشت که باو بدهی  
دنیال بیل هرمن فرستاد چون بالآخره جزء کارمندانش بودند موقعیکه  
بالآخره بیل را یافت پیشنهاد کرد که با من صحبت کند .

دوشنبه شب دیر وقت بود که به محوطه سفارت رسیدیم هندرسون  
بی صبرانه کار استخراج منتظر من بود . بدون آنکه لازم باشد توضیح  
دادم که دچار یک مقدار اشکالات شده ایم "بهر حال فکر میکنم همه چیز  
تحت کنترل ما هست در دو یا سه روز آینده کارها بینفع ما بیش خواهد  
رفت" سفیر با علاقمندی پرسید در این مدت من جه باید یکم ؟  
جلوی خود را گرفتم که بگویم بهتر است کارها را با واگذار کرده  
و خود را کنار بکشد ولی گفتم "شاید بهتر است به ملاقات دکتر صدق  
برویم چون حالاً که در اینجا هستید نمیتوانید از اینکار امتناع کنید"  
لوئی غرغر کرد و گفت ولی چه باید بگویم ؟ "پیشنهاد من این  
است که شما در مورد وضع امریکائیها که در فشار هستند اعتراض کنید و  
بگوئید مرتباً "تلن میشود و آنها میگویند" امریکایی بخدمات برگرد  
با اینکه آنها فحش میدهند حتی اگر بجه هم گوشی را بردارد حرفهای



جناب آقای نخست وزیر " اگر این نوع آزار و اذیت‌های متوقف نشود من از دولت خود خواهم خواست بخاطر مبالغه کشوم تمام کسانی را که کار میکنند و همچنین کسانی که بوجود داشت احتیاجی نیست بشور باز خواند . "

بعد ظاهر تند هندرسون آقای پیر خیلی گیج و ناراحت شد و حالت عذرخواهی بخود گرفت " جناب آقای سفیر من از شما میخواهم اینکار را تکید اجازه بدھید رئیس پلیس را بخواهم من ترتیبی خواهم داد که هم میهان شما را کاملاً " حافظت کنند " قبل از اینکه هندرسون آنجا را ترک کند رئیس پلیس را خواست و دستورات لازم با و داد . هندرسون و من باین نتیجه رسیدیم که این حرکت کم خوبی بوده و نبروی پلیس و هواخواهان شاه را تشویق مینماید . در آنصورت من ، خیلی مواظب بودم و فقط برای دیدارهای احتیاط‌آمیز شبانه با سفیر و استفاده از بیسیم از خانه خارج میشم مرتبه بعد که هندرسون را دیدم خیلی صحبت‌داشتم که با هم بکنیم .

من او خیلی مودبانه و با مویه مخالفت خود را بصورت غلط‌ابراز داشت با نام کوشش نکته قابل انتقادی را بیان کرد . آقای نخست وزیر شما از مسافرت اعلیحضرت صحبت میکنید "هندرسون مثال مشابهی که شاه برای من زده بود گفت . یعنوان یک مسیحی ، میتوانم بیک مسلمان روسی را که از زمان حضرت محمد (ص) باقیمانده بیاد آوری کنم ، کسی که نام شا همانند نام او میباشد ، در سال ۶۲۲ میلادی ، که فکر میکنم مبداء تاریخ شما باشد نه از ترس بلکه برای فاجعه آمیز کردن مسئله از مکه هجرت کرد . هجرت باعث شروع و اقتدار اسلام شد . هجرت اعلیحضرت هم ممکن است شروع اقتدارش باشد . " مصدق خواست حرفش را قطع کند ولی هندرسون نگذاشت او حواب دهد و آنطور که خودش میگفت دیگر بصورت یک دیپلمات " به صحبت ادامه نداد و گفت " هم میهان من از اینکه مردی که برای آنها بصورت رهبر یک کشور دوست میباشد به تبعید فرستاده شده بسیار ناراحت هستند . " و بتندی اضافه کرد " و آنها بیش از من از این وضع که پیش آمده چیزی نمی‌فهمند . سپس با رضایت تأثیر صحبت‌هاش را بر روی مصدق ملاحظه کرد و اضافه نمود . و علاوه بر این بگوییم که هم میهان من برشتی مورد اهانت قرار گرفته‌اند . نه تنها اینها سلفنهای تهدید‌آمیز میشود ، حتی اگر بجهما تلفن را بردارند حرفهای زشت که نباید بشنوند باینها زده میشود . نه تنها بایهای که بارایی در خیابان دنبال کار خود هستند شدیلی " اهانت میشود . علاوه آبهای که اتوبویل‌هاشان را بیرون میگذارند خراب میشود بعضی از قسم‌هایش را میدزند ، چراگهایش را میشکند و چرخهایش را پنجر میکنند مصدق معنی این کلمه را متوجه نشد ولی هندرسون صحبت‌ش را برای دادن توضیح قطع نکرده ادامه داد و اگر در ماشین قفل نباشد صندلیهای داخل آن را پاره پاره میکنند .

"مرد خوشبین کسی است که موقعیگه  
میگوید نصف بطری پر است نصف  
آن خالی باشد"  
(ماشناس)

در حقیقت چهارشنبه با سر و صدای مورد انتظار آغاز شد.  
برادران بوسکو آنچه را که تدارک دیده بودند صحیح زود به حرکت  
در آوردن ولی حرکت از بازار شروع شد این محل از جایی که من و بیل  
بیصرانه منتظر بودیم خیلی دور بود بوسکوها حمایت غولهای زورخانه  
را هم بهمراهان خود اضافه کردند. حالا در شمال بازار جمع شده بودند  
ابن هیلهای بزرگ بطرف غرب حرکت کردند، بیشتر از آنچه که شیوه  
دویستها باشند فریاد میکردند.

یکی از چیزهایی که در آن صحیح زود بما قوت قلب میداد رادیو  
تبریز بود (آذربایجان در مرز شوروی واقع شده و اشارات و حفایت  
آنها بسیار قدیمی بود) ما نشیدیم و معنی خود برنامه را نمیتوانیم  
بفهمیم. ولی از ساعت ۸ عده زیادی از دوستان تلفن کردند و مفرورانه  
میپرسیدند

تبریز را شنیدید؟

به اولی حواب دادم "نه متناسب نه چه گفت؟"

"تبریز صد در صد با شاه است زنده باد شاه"  
"زنده باد شاه" بیل و من خارج از دفترش در راهرو از خوشحالی رقص  
کردیم چون داخل دفتر برای نشان دادن هیجان ما کوچک بود.  
بزودی شنیدیم که بختیار حرکت کرده این خبر در تمام شهر پیجید با  
وجودیکه رادیو تهران در برناماش هیچ نوع خبری نمیداد وساعت ده  
قیمت غلات را اعلام میکرد ولی همه چیز بخوبی در جهت درست پیش  
میرفت در تخت جشید کمی ترافیک بود ولی دیک که کمی بعد از تجریش  
آمد از پنجه ببیرون نگاه کرد و گفت در خیابان اصلًا "ماشین نیست.  
رانندگانی که از شیمان میآیند بوق میزند و شادی میکنند اگر  
عکس شاه پشت شیشه ماشین نیاشد مردم میگویند یک اسکناس یک تومانی  
پشت برف پاکن بگذار" او یک اسکناس از جیبش در آورد و نشان داد  
روی آن عکس قشنگی از اعلیحضرت همایون شاهنشاه دیده میشد. اگر  
ماشین را پارک کردهای با برف پاک کن نداری آن را کنار شیشه با روی  
آنده ماشین می چسبانند بهر حال باید عکس را داشته باشی.  
او بسیار خوشحال بود و ما بکار دیگر در راهرو رقصیدیم.  
به بیل پیشنهاد کردم "چرا نمی روی بیرون تا بتوانی اوضاع را  
بینی؟  
او منشی خود را بهمراه برد فکر میکنم بخارط اینکه یک زن و مرد  
کمتر سوژن را جلب میکنند تا یک مرد تنها آنها با همان سادمانی و  
خوشحالی که دیک آمده بود برگشتند.  
میتوانی از تخت جمشید بطرف بازار نگاه کنی سرتاسر پوشیده  
از جمیعت است که دارند می رساند آنها شادمانی میکنند و پر جم در دست  
دارند مردان زورخانه در جلو هستند و همه فریاد میزند "زنده باد  
شاه"  
فکر میکنی وقت آن رسیده که سپهبد زاهدی را از مخفیگاه

پیشرفت واقعی قابل تشخیص بود بیل مرتبه "مشغول تلفن کردن بدوسن" بود شبیه تلفنهای شبیه گذشته ولی این مرتبه امیدوار کننده بود از اطراف شهر خبر میدادند که همه در حرکت اند البته این مرتبه در جهت مثبت بیکار که برای مدت کوتاهی تلفن مشغول نبود "موسیقیدان دیوانه" با هیجان و خوشحالی از آن استفاده نمود . همه چیز فوق العاده است در صورتیکه میتوانست بد باشد " کار بخصوصی نمیخواهی که ما انجام دهیم ؟ در جواب گفتم انگشتهايان را رویهم بگذارید و برقصید . سوال کرد منظور چیست ؟ بجوب بزینید یا هر چه بگذارند میرسد بکنید تا کارها بر ورق مراد پیش برود . بیل خلی مفروز شده بود و اهمیت نمیداد که چه میگوید . "موسیقی دان دیوانه" متوجه شد و او هم حرفهای او را تصدیق کرد و سپس گوشی تلفن را بزمین گذاشت و خدا میداند که مشغول چه کاری شد . در طول روز مشتاقانه با "نوی" و "کافرون" در تعاس بودیم ولی گفتهای آنان برای ما نامهفهم بود . تنها یک واقعه برای ما قابل فهم بود . رادیو تهران همچنان باعلام نوخ غله ادامه میداد ، در این ضمن متضدی بی سیم که به زیر زمین منتقل شده بود آمد بالاترند ما ، ساعت یازده و نهم بود ، در حالیکه اشک از چشمانت سرازیر بود بیامی تسلیم من کرد . این بیام از طرف معافون رئیس جمهوری آقای والتر بیدل امانت یا دشنمن در حقیقت دوست و تیر زبان من و یا بعارت دیگر متند متقد من ، ارسال شده بود و بعداً فهمیدم که " بیدل " در نظر داشته که این بیام را بیست و چهار ساعت زودتر بفرستد ، ولی منتصدی دستگاه رله بی سیم در قیرس که همکار تنومند اشکلی من بود ، برای او پس فرستاده بود این مرتبه بیدل ، هنری موتناگ را که با نارضایتی خود را مجبور باطاعت از دستورات او میدید و اداشته بود تا پیام را ارسال دارد . تعام ارتباطات من در این زمان از طریق قیرس برقرار میشد چند روزی بود که ایستگاه

بیرون بیاوریم تا جمعیت را رهبری کند ؟ " دیک سئوالی را مطرح کرد که در فکر همه ما بود . کمی راجع بآن فکر کردیم . با نارضایتی گفتم فکر می کنم کمی بیشتر باید صبر کنیم " از عجله چیز بیشتری بدست نخواهد آمد . صبر کنید تا جمعیت بخانه مصدق برسد . آن وقت زمان بسیار خوبی برای قهرمان ما هست که خود را نشان دهد ."

مصطفی و محسن قبلاً اطاق رادیو را ترک کرده بودند ، و موقعیکه با آنچه سر زدیم نوی و کافرون هم می خواستند آنچه را ترک کنند . " پسر خندان " خلی سرحال بود و "موسیقیدان دیوانه " گفت میخواهند بروند دوستانشان را تشویق بوارد شدن در عملیات کنند . " من مطمئن نیستم مصطفی کجا رفته او نمیداند سپهبد زاهدی کجا هست ، آیا او خبر دارد ؟ " من آنها اطمینان دادم که او نمیداند زاهدی کجاست . آنها از این موضوع راضی نبودند ولی آن را درک کردنند محسن میگوید میخواهد یک "گروه ضربی " جمع کند موسیقیدان خلی از استعمال اصطلاحات نظامی که یاد گرفته بود بخود مفروز شده بود ، موقعیکه جمله " در نظر دارد از چه نیروی برای بالا رفتن از کوهها جهت تصرف ایستگاه رادیو استفاده کند " را میگفت بطور سفیهانهای میخندید . من سرم را نکان دادم ، این کاملاً "طبق نقشه بود ، محسن بما گفته بود در روز موعود اولین هدف او ایستگاه رادیو میباشد قبل از آنکه زاهدی قدرت را بدست بکشد و شاه بیاز کردد او اصلاً " از اینکه ممکن است اتفاقات طبق برنامه انجام نشود ناراحت بود .

یک دوره انتظار دیگر شروع میشد ولی این مرتبه خلی کار داشتیم حداقل فکرمان مشغول بود دیک مرتبه به تخت چمیشید سر میزد و اخبار تازهای را میآورد اگر در چشمان بی تاب او پیشرفت کند بود ولی

ساختمان بعد از محل ما بود رسیده بود صدای تفگ و اسلحه میامد . دیگر کمکی از دست من بر نمیامد . بطور عجیبی گرسنه شده بودم . از محوطه سفارت از کنار منزل سفیر گذشتم تا بخانه کنسول بروم . او و خانمش از دوستان قدیمی من بودند . هیچ سوالی در باره آنچه که میگذشت تکردن نداشت ، بمن نوشیدنی و ناهار دادند . رادیوی آنها هنوز همان برنامه‌ی نرخ غله را پخش میکرد . حتی "محسن بزودی آنرا عوض میکرد . در حقیقت فرد دیگری با عده‌ای از دوستان که هیچ وقت نتوانست بفهم چه کسی بود به او پیشستی کرده بود . اولین علاوه تغییر وضع از رادیوی غیر عادی بود صدای گوینده کم ضعیف شد ، مثل اینکه خوابش برده بود ، مبهم و ساخت شد مدتی که بینظر نباشد طول کشید ، رادیوی کلی ساکت ماند . مهمانداران من و خودم با سهت بیکدیگر نگاه میکردیم . بعد صدای دیگر بجز محسن شروع بصحت کرد . باریگر ما فریاد زنده باد شاه ، زنده باد شاه او را می‌شنیدیم از رادیو گوینده ناشناس نیمی بفارسی و نیمی با انگلیسی شروع بگفتند مطالبی کرد که قرار بود محسن آنها را از رادیو پخش نماید . سعیتی از این مطلب تا حدی حقیقت داشت ولی بیشتر آن دروغ بود . گوینده چنین شروع کرد .

"امر شاه جهت خلع مصدق از مقام نخست وزیری انجام شد ، نخست وزیر جدید فضل الله زاهدی ، اکنون در دفترش مستقر شده است . اعلیحضرت همایون شاهنشاه در راه بازگشت با ایران هستند . بلند شدم و فکر می‌کدم از کنسول و خانمش در کمال ادب برای نهار عالی تشکر کدم چیزیکه بادم هست اینستکه برای آوردن زاهدی روانه شدم تا او را به محلی که برای فرمادنی مناست تشخیص مدادم ببرم . همانطوریکه سرعت میرفتم ، فکری مغمض رسید که مرد عجله بیشتری وادر کرد . حرا مردیکه از رادیو صحبت میکرد بعضی از جملات

فبرس از ماجرا خبری نداشت هنری آدم با وفاچی بود و شاید اگر بدین نباشد نمیخواست چیزی را از دست بدهد . تمام انتکلیسیها از ایران خارج شده بودند . شرکت نفت ایران و انگلیس بازنشده شده بود و دیگر چیزی از آن نمیشد بست آورد . ولی ببدل نمیخواست آمریکائیها دست بکاری نزند که بازنشده شوند او تصویر میکرد چون خبری از من نشده حتی "اتفاقات بدی افناهه است و فکر کرده بود که من باید خودم را نجات دهم در چنین وضعی من نمیخواستم او را مقصراً بدانم . اگر مرتبه اول هنری بیام را فرستاده بود واقعاً برایم اشکال ایجاد میشد ولی حالا دیگر من با آزادی میتوانم برگردم .

به منتصدی بی‌سیم گفتم "چام مهم نیست" بعلت اینکه مجبور شده‌ای در زیورزمین بمانی از همه جایی‌خیر هستی . اما موجهاً حرکتشان عوض شده و همه چیز بنفع ما بیش میروند و حق پیروز میشود . بهترین چیزها برای بهترین دنیاها ."

پس از مقداری حرفهای امیدوار کننده به پشت او زدم او گیج ولی خیلی امیدوار به پائین برگشت . بلافضله مشغول تهیه جواب شدم آگاه بودم که نا چند ساعت بعد هم نمی‌توانم آنرا بفرستم . ولی امیدوار بودم که بالاخره فرستاده شود . در بیام ببدل گفته شده بود . "کار ، را ول کن و خارج شو" . جوابیکه من دادم باین شرح بود "بیام ۱۸ اوت شما رسید خوشحالم باطلاع برسانم ، ر . ن زیکلار (اسم مستعار زاهدی) بسلامت ساوی (اسم مستعار شاه) با پیروزی بروزدی به ایران باز می‌گردد .

سلام فراوان همه اعضاً تم "خیلی راضی و با لبخندی باز بانتظار نشتم . سعی کردم تا آنچه‌ایکه میتوانم صبور باشم . حالا جمعیت تظاهر کنندگان بعلاوه عده زیادی پلیس و سرباز ، از کنار ساختمان ما میگذشتند . طلایه جمعیت بمنزل مصدق که پنج شش



شیوه زیر پیراهنیهای زمستانی نشسته بود و او نیفورم نظامیش روی صندلی در کنار او قرار داشت.

بار دیگر بختی بزیان آلمانی با هم صحبت کردیم . ولی من مشکلی جهت ابلاغ پیام نداشتمن او فوراً از جا برخاست و شووع به پوشیدن او نیفورم خود روى لباسهای پوشیدن کرد . همینکه دکمه‌های کش را بست سر و صدائی توام با صحبت شنیدم ناگهان در باز شد و گلستانه وارد شد . زمان کمی در اختیار داشتم تا قبل از ورود ایرانیها خود را پنهان نمایم . آنها تا زاهدی را دیدند در آغوش گرفته و بوسیدند او را روی شانه‌هایشان بطرف در حیاط حرکت دادند . ظاهراً "دو سه تانک و تعداد زیادی موتور آجبا بود آنها با هیاهو سوار شدند و زاهدی را روی دست سوار کرده مستقیماً بطرف خیابان تخت چشید حرکت کردند تا بخیابان رسیدند سر و صدای زیادی را شنیدم که از طرف جمعیت برخاست و آنها با همین سر و صدا و فربادها بطرف خانه مصدق حرکت کردند .

آنطوریکه بعداً "فهمیدم آنها زمانی بخانه مصدق رسیده بودند که موصی پیر از دیوار بخانه دیگری فرار کرده و پنهان شده بود و چند روز بعد به پلیس تلفن کرد (شاید هم امیدوار بود که کمک کنند) و خود را تسلیم کرد .

در این موقعیت دیگر کار یا کمکی بیکر من نمی‌رسید که بتوانم انجام دهم - پس خود را داخل جمعیتی که بسیار شاد و دوستانه بود کردم و بستاد برگشتم دیگر به بی‌سم کاری نداشتمن و همکی باطاق کوچک بیل رفتیم در آجبا برای خودم و بیل و دیگر مشروب ریخته (بنظر می‌امد و دکاهای بیل تمامی نداشتند) پیروزی مخاطره آمیز خود را نداشت و مأبیروز شده بودیم . سرهنگ ما تا قبل از غروب بنپران

را بانگلیسی ادا کرده بود . این کار طبیعی نبود شک داشتم که حتی محسن طاهوئی هم چنین عمل کند . برادران بوسکو باین نحو عمل کرده بودند تا من ملتفت شده زودتر کام را شروع بکنم . قبلاً از آنکه به زیرزمینی که زاهدی در آن بود برسم اتفاق خوبی افتد . از در سفارت که خارج شدم تا بمنزل "فرد زیرمن" در تخت جمشید بروم با جمعی بطرف مغرب همراه شدم . آنها با آمادگی کامل بطرف منزل مصدق که چند خیابان بالاتر بود میرفتند . در بین آنها قیافه آشناهی را دیدم که با او نیفورم نظامی بود . او فرمانده نیروی هواپی بود و من آخرین ملاقات در دفتر جان فاستر دالس را بیاد آوردم . او از من پرسیده بود که نظریان در مورد ژنرال گلستانه چیست در مقابل تعجب من او لیخندی زد بخطاب می‌اورم که جواب دادم من نمیتوانم رلی برای ژنرال در نظر بگیرم . ولی حالا متوجه شده‌ام که وجودش چقدر لازم بود .

او هم تا مرا دید شاخت . ماسختی در بین جمیعت خود را به یکدیگر رساندیم . او خندان گفت "باید منهمن بتوانم کمک انجام دهم" من بدون اینکه منتظر توضیح بیشتری از جانب او یا باشم گفتم کاملاً درست است یک تانک مردار و یانزده دققه دیگر نزدیک ساختمانی که در غرب اینجاست منتظر من باش من در داخل یک سینه‌روشن سیاه خواهم بود و ژنرال زاهدی را تحولت خواهم داد . جمامش در خشید او الان کجاست؟ بدون تأمل و فکر کردن محل زاهدی را باو گفتم اگر فکر کرده بودم حتماً با احتیاط بیشتری عمل می‌کردم . چد کسی میتواند بکویید که اشتیاه کردم یا خیر . بیه صورت با عجله از یکدیگر جدا شدم و در جهت مخالف یکدیگر حرکت کردیم . موقعیکه بخطاب منزل "فرد" رسیدم ، مستقیماً بزیر زمن رفم آنها نخست وزیر قانونی و حالا دیگر حقیقی را یافتم که با پیراهنی



کاملاً" مطلع شده بودند که اتفاق خوبی افتاده است البته اصلاً" خبر نداشتند که ما در اینکار دخالت داشتایم و اطاقی که در طبقه بالای قسمت غربی سفارت بما داده بودند کاملاً" عایق شده بود و مادر آن راحت بودیم سفیر در خانه مانده بود ولی کنسول ویقیه اعضای سفارت به کنسولگری آمده بودند بانی و باعث این اتفاقات هر کسی که میخواست باشد ، آنها این اتفاق را جشن گرفته بودند . من دلیلی ندیدم که ما در جشن آنها شرکت نکنیم ، ولی یکی از ماهها کاملاً" مواظب در بود تا بینند دولستان ایران ما کی مرسنست . آخر سر اردشیر وارد باغ شد و شوعل کرد بیوق زدن ، من با جمله پیش او رفت . من بجای مصطفی آمدام . او هم مثل من خیلی گرفتار است . ما هدیگر را در آغوش گرفتیم و بعد از تبریک گفتن ببکریگ او گفت . باید بیانی پیش پدرم تا به نخست وزیر جدید تبریک بگوئی . به او گفتم قبل از رفتن بهتر است با سفیر صحبت کوتاهی بکنم . تکر میکنم بهتر است این موضوع باطلاعش رسانده شود و بهترین شخص برای این کار تو میباشی . اردشیر با کمال میل قبول کرد و بازار و تقریباً در حال رقص به طرف خانه سفیر راه افتادیم . لوثی هندرسون بین ساختمان و استخر منتظر ما بود او بیدانست که ماحامل خبرهای خوبی هستیم یک بطر شامپانی در بیخ حاضر کرده بود . هنگامیکه موقعیت راهدی را برای او تعریف کردم و اضافه نمودم که او تالگرافی تصویب اعضا کاینماش را از شاه درخواست کرده او مشغول بر کردن گلایاها شد . ما سلامتی شاه و نخست وزیر جدید و آپنهاور و وینستون چرچیل و بقیه نوشیدیم . موقعیکه بطری تمام شد اردشیر لوثی را درآغوش کنید و گفت که ما برای دیدن اعضا کاینده جدید میبرد . لوثی لبخندی زد و با خوشحالی ما را بدرقه کرد . باشگاه افسران خیلی شلوغ بود همه مشغول سر و صدا بودند .

نمیرسید ولی تنها پخش شایعه حرکت ستون نظامی او کار خود را کرده بود . ورود او فقط شادی بیشتری برای مردم که مست پیروزی بودند بارگان آورد .  
محسن ظاهوئی تلفن زد و گفت فرد دیگری را دیوی را گرفته ولی پیش حال او هم بهتر از این نمیتوانست اینکار را انجام دهد . او پرسید کجا میتواند مصطفی را پیدا کند ؟ در جواب گفتم اصلاً" نمیدام با راهدی روی یک تاک بخیابان فرسنادیم ساعتم را نگاه کردم و اضافه نمودم که حدود بکاسعت پیش بود او بطرف خانه مصدق رفت . آقای پیر فرار کرده ، خدا میداند کجا است ؟ او با خنده گفت نمیدام سیهبد ، ببخشید نخست وزیر تازه پیشگاه افسران رفته است شاید مصطفی و اردشیر هم حالا با او هستند من با آنچه خواهم رفت تا بیداشان کنم " موفق باشی ، اگر آنها را پیدا کرده بما خیر بده ، او کوشی را گذاشت ولی مطمئن بودم بروزی باز هم تلفن خواهد کرد .  
حنما" فضل الله راهدی که حالا نخست وزیر قانونی و موثر بود پیشگاه افسران رفته بود . اردشیر و مصطفی هم ظاهرا" مسلکی در پیدا کردن او نداشتند و موقعیکه مصطفی باتجا رسید مشغول تهیه لیست اعماقی ، کاینده بودند . بحاطر خویشاوندی اردشیر با سیهبد او را نمیبراستند وارد کاینده کنند ، اگر چه کاملاً" مطمئن بودند که اعلیحضرت همایون شاهنشاه ، بعد از بازگشت شغل مناسی برای او بیدا خواهد کرد . محسن و مصطفی هر دو وزیر شدند ، بقیه وزرا را اسما" میشاختم ولی آنها گروه هرجستهای بودند . بروزی رسماً" آنها را ملاقات کرد .  
بار دیگر دورهای از انتظار فرار رسید ولی اینبار سرشار از شادی ، حسن و سرور بود و گاهی بعضی از ماهها از خوشحالی و مشروب زیاد حالشان بد میشد من وسیل به کنسولگری رفتیم . اعضا سفارت حالا

نمیتوانستم خودم را نگهدارم و دوباره رفتم بالا و هنوز در رختخواب  
نیافتاده خوابم بود و فراموش کدم که بپرسم بالاخره برس این  
پیشخدمت چه آمد .

مصطفی و محسن هم آنجا بودند . همه از غریبه و آشنا مرا در آغوش  
کشیدند و بوسیدند . تمام این صحنه برای من یادآور شنی بود که  
فرمانهای صادره توسط شاه راز ساحل دریای خزر بخانه بیبل آوردهند .  
در آخر نخست وزیر صحبت کرد و این مرتبه‌کاملاً "فارسی صحبت  
میکرد و اردشیر آنرا ترجمه مینمود ، جواب من مختصر بود و برای نکته  
 مهم تاکید کرد - نمیتوانستم جلوی خودم را بگیرم و مثل بزرگترین  
شعراء و نویسندها ، ویلیام شکسپیر ، فرانسیس بیکن ، و غیره . . .  
صحبت کرد .

" دوستان ، ایرانیان ، تقاضا میکنم توجه فرمائید ( مجبور شدم  
فرباد بزم و برای یک لحظه همه ساكت شدند ) من از محبت و صمیمت  
فراوان شما خیلی متشرم . یک مسئله باید برای همه ما روش باشد و آن  
اینستکه شما به امریکا و انگلیس هیچگونه دینی ندارید و ما - هیچ چیزی  
از شما نمی‌خواهیم و نخواهیم خواست ، مگر آنکه خود شما بخواهید و  
در آنصورت از طرف خود و کشور متحده‌مان با امتنان و تشکر قبول  
خواهیم کرد . متوجه میشوید چه میگویم ؟  
اردشیر صحبت‌های مرا برای پدرش ترجمه میکرد . هر دو با  
سپاسگزاری و حق شناسی میخندیدند و دوباره مرا در آغوش کشیدند  
و بوسیدند . بالآخره نتوانستم بمنزل کنسول برگشته و برخخواب بروم در  
دو روز گذشته فقط دو ساعت خوابیده بودم . و برای هجده ساعت  
بیهوش شدم . مسئله‌ای که مرا بیدار کرد مؤخزع نوکر شاه بود که سالها  
قبل در سوئیس همساگردی او بود و توسط دوستان جوان مصطفی در  
مخفي گاهش دستگیر شده بود . مرا بردند پائین برای بازجوئی ،  
نمیدانم چرا نسبت با و سوء ظن پیدا کرده بودند ، شاید قیافه و رفتار  
حبله‌گرانهاش ایجاد سوء ظن می‌کرد . بنظر نمی‌ماید که جواب مشخصی  
حتی بساده‌ترین سوالاتشان بدهد . بازجوئی جالی بود ، ولی من

بخش ۱۴

با ماشین سفارت . گارد دم در بن سلام نظامی داد . او در دفعات قبل هیچگونه عکس العلمی نشان نمیداد .  
راننده مستقیماً "مرا کنار پلدها برد . آنجا مردی با لباس فراک از من استقبال کرد . تعظیم کوتاهی نمود مرا بطبقه دوم راهنمایی کرد . شاه در آنجا در اطاق پذیرایی منتظر من بود . من قبل " آنجا ترقته بهودم میز اعلیحضرت در قسمت غرب اطاق قرار داشت و در قسمت شرق اطاق دو میل راحت و یک کانابه گذاشته شده بود . موقعیکه بیکدیگر دست میدادیم مرد دیگری با لباس فراک با گیلاس‌های کوچک و دکا و خاوری وارد شد . بعد شاه اشاره کرد که بنشیمن اولین کلماتی که بکار برد خیلی موقرانه و سگین ادا شد . " من تاج و تختم را از برکت خداوند ، ملت و ارتش و شما دارم گیلاش را برداشت وسلامتی من دستش را بلند کرد و منهم همین کار را کردم و هر آنرا نوشیدیم بعداً " خندید خیلی خوشحال از اینکه شما را اینجا می‌بینم . خیلی بهتر از داخل ماشین و خیابان باخ است " در جواب نیسم کردم . خیلی خوب است اعلیحضرت .

نخست وزیر جدید همانطوریکه میدانید دوست بسیار خوب شما است و بزودی خواهد آمد موضوعی هست که میل داشته باشید قبیل از آمدن او راجع آن صحبت کنیم ؟  
من تأمل کردم . " من میل دارم بدانم . آیا جنابعالی در مورد مصدق ، ریاضی و دیگران که برعلیه شما توظیه کرده بودند فکر کرده‌اید چه خواهید کرد . اعلیحضرت با قاطعیت جواب داد " من خیلی در بارهاش فکر کرده‌ام همانطوریکه میدانید مصدق قبیل از ورود من خودش را تسليم کرده است او را محکمه خواهند کرد و اگر دادگاه بیشنهاد مرا قبول کند (لبهایش میلرزید) به سه سال حبس در منزلش و یا در دهکده‌اش محکوم خواهد شد . بعد از آن مدت هم آزاد خواهد بود از

صدق رفت و شاه آمد نتیجه این جریان بالاخره چنین شد . روز شنبه ۲۲ اوت (۳۱ مرداد ) شاه (اعلیحضرت همایون شاهنشاه ) با پیروزی بازگشت از آنجائیکه دوستان ایرانی من هیج نوع حرکتی را در تعطیلات پنجمین و جمعه توصیه نمی‌کردند شاه ترجیح داد بعد از تعطیلات آخر هفته بپرمان بیاید . در هنگام ورود بوسیله نخست وزیر فضل الله زاهدی و نمامی اعضا هیات دولت و دیپلماتها و جمیعت زیادی از طبقات مختلف مردم مورد استقبال قرار گرفت . جمیعت در خیابانها ایستاده بودند و موقعیکه ماشین سریاز بطرف سعدآباد که در شوال تهران و نزدیک کوه قرار داشت حرکت کرد . برایش ابراز احساسات میکردند . من در میان جمیعت خوشحال بسفرتمن در تخت . جمشید برگشتم و لوئی هندرسون سفیر آمریکا نیز در آنجا بمن پیوست . او خبر داد که مصدق شب گذشته به پلیس تلفن کرده و خود را تسليم نموده است . ما نمیدانیم با او ریاضی و بقیه که بیاد شاهشان خیانت کرده بودند چه باید میکردیم . شب بعد می‌باید راه حلقه را می‌یافتم . بار دیگر یکشنبه نیمه شب ۲۳ اوت (اول شهریور ) بقصر رفت . این مرتبه

جدی بمن نگاه کرد . مادرک میکنیم از شما تشكیر میکنم و همیشه ممنون خواهیم بود و همچنان از طرح این موضوع توسط شما ، که هیچگونه بدھکاری نداریم بیشتر ممنون هستیم و کاملاً "این مسئله را قبول کرده درک میکنم .

همه ما لبخند زدیم ، اطاق گرم و فضای دوستانهای پیدا کرده بود . شاه و زاهدی چند جمله بفارسی با هم صحبت کردند و سپس زاهدی رفت . هنگامیکه او رفت با کمال تعجب مشاهده کردم که شاه دست در جیب کش کرد و جعبه سیگار بزرگ طلائی ای را بپرون آورد و یعنی داد و گفت : امیدوارم این بادگاری را جهت ماجراهای گذشته از من قبول کنید . من تشکر کردم و آنرا در جیب گذاشت . اگر مثل ملاقاتهای گذشته لباس پوشیده بودم جیبی برای اینکه آنرا درونش قرار دهم نداشت . چند دقیقه بعد شاه مرتا پائین پلدها همراهی کرد . "بیانید میخواهم شما را بیکی از دوستانتان که ناحالا ملاقات نکردند معرفی کنم . پائین پلدها ، هیکل مفروز ایستاده بود . همانطوریکه بشما گفتم تصمیم دارم عدمای را تنبیه کنم ولی چند نفری را هم میخواهم ترقی دهم . سرتیپ نصیری را بشما معرفی میکنم . افسر تنومند بمن سلام نظامی داد . بنظر من شکل یک غول بود . موقعیکه بخانه لوئی هندرسون رسیدم ساعت نزدیک یک بعد از نیمه شب بود ولی او بیدار منتظر من نشسته بود . با خوشحالی پرسید . خوش گذشت ؟ من جعبه طلا را از جیبم بپرون آوردم . "نگاه کن آنرا اعلیحضرت بمن داد . "لوئی دستش را دراز کرد و آنرا از من گرفت . واقعاً زیبات . آنرا باز کرد و بداخلش نگاه کرد و گفت پیشنهادی دارم . اجازه میدهی مرتبه دیگری که شاه را ملاقات میکنم آنرا همراهم ببرم و بگویم اجازه دهد نام او و تاریخ اهدای جعبه سیگار را در داخلش حکاکی کنند ، او بداخل محلی که سیگار در آن جای میگرفت اشاره کرد . گفتم لوئی این

منزل بپرون باید ولی از دهکدانش نباید خارج شود . ( در حقیقت سالها بعد باو اجازه دادند برای درمان بیشکی قبل از مرگش بتهوان بباید ؟ ) ریاحی هم به سوال زندان محکوم خواهد شد و بعد هم آزاد میشود تا هرکار که دلش میخواهد بکند . البته نه کارهایی که جنبه مخالفت داشته باشد .. لبخندی زد و ادامه داد . چند نفر دیگر هم تنبيهای مشابهای خواهند داشت . فقط یک استثناست آنهم حسین فاطی است که هنوز او را پیدا نکرده اند ولی پیدا خواهد شد وقتار او خلی توھین آمیز بود او حزب توده را وادار کرد تا مجسمهای من و بدرم را سرنگون کنند . موقعیکه پیداپیش کنم اورا اعدام خواهم کرد . دوستان شما خانهای قشقائی ، شما در باره آنها درست میگفتید ، شنیدم بتهران آمده و شما را تهدید کرده بودند آنها نمیتوانند درملکت بمانند آنها باید تبعید شوند با موافقت کامل و قاطعه اشاره کردم ، بهتر است موظف آنها باشید که میادا دوباره بپوشی بروگردند . آنها دشمنانی هستند که باید جدیشان گرفت .

یک فراک پوش دیگر داخل اطاق شد و شاهنشاه آهسته پیامی را داد .

فضل الله زاهدی داخل شد و بشاه تعظیم کرد و با لبخند دوستانهای بمن دست داد . من بطور رسمی گفتم اعلیحضرت میتوانم آنچه را که چهارشنبه شب به نخست وزیر و اعضاء هیات دولت گفتم برای جنابعالی تکرار کنم ؟ شاه ابرویش را با تعجب بالا برد ولی با سر جواب مثبت داد . من آنها گفتم و اینجا دوباره تکرار میکنم که ایران بپیچوجه بمن و ما آمریکائی ها و انگلیسیها که مرا فرستادند هیچ نوع بدھکاری ندارد . تشكیر مختصر را قبول داریم ولی هیچ نوع بدھی و با تمهیدی وجود ندارد . آنچه که ما انجام دادیم در جهت منافع کلی ما بود و نتیجه آن پاداش ما میباشد . زاهدی دوباره لبخندی زد . شاه

صبر کردم تا مسافران دیگر بپایده شوند و سپس با خلبان به گمرک رفتم و سپس مستقیماً بدون مواجه شدن با پلیس گمرک سوار طیاره بی او.ا.سی شدم . هیچ فکر نکرده بودم که باید پول بلیط را بدhem پول کافی هم همراه نداشتم . ولی خوشختانه مسئله‌ای پیش نیامد . من با بلیط درجه یک بلندن پرواز کردم . با خود بیامی داشتم . گوردون سامرست قرار بود پس از رسیدنم به مقصد با من ملاقات نکند . از پروازم بلندن هم چندان خاطره‌ای بیاد ندارم . در یکی دو محل توقف کردم ، شاید آتن بود و رم در فرودگاه گوردون رسماً از من استقبال کرد . جریان را بوزارت خارجه گفته بود و ما بدون تشریفات گمرکی از فرودگاه خارج کرد و با یک لیموزین رسمی و شورف اونتیفورم پوش به هتل ریتس بردا . آن موقع اوج فصل توریستی لندن بود . تنها جایی را که وزارت خارجه توانسته بود برای رزرو کنید یک اطاک کوچکی بود که فقط سختی یک نخت باضافه یک صندلی باضمام یک جاختی و دستشویی در آن جا میگرفت . گوردون خوبی از این موضوع عذرخواهی کرد ولی من اصلاً ملتفت جملاتش نشدم او گفت روز بعد ساعت ده صبح بدنبال من خواهد آمد که به دیدن آقای کوچران برویم شهار را با هنری مونتگ خواهیم خورد من میتوانستم تمام جزئیات را برای آنها شرح دهم و سپس برای ملاقات نخست وزیر بخانه شماره ۱۵ خیابان داونیگ بروم . ایدن خارج از لندن بود و پرچیل دوران نقاشه یک حمله قلیی را میگذراند ولی بی اندازه شایق بود که مرا ببینند . من زیر لب از گوردون تشکر کردم او را از اطاک سیرون فرستاده و لباسهایم را در آوردم و خود را در رختخواب انداختم و مثل خرس ده ساعت خوابیدم هنگامیکه بیدار شدم حالم بهتر شده و نظریباً آدم شده بودم . صحنهای شامل جای غلیظ و نیمرو و بین انگلیسی حالم را بیشتر جا آورد و موقعیکه گوردون بدنبالم آمد کاملاً آمده رفتن بودم .

فکر خیلی عالیست ، من خیلی ممنون میشوم اگر اینکار را بکنی . لوثی ادامه داد حالا بگذار بگویم چگونه اینجا را ترک خواهی کرد ، آقای "با زخی در قسمت راست پیشانی " نحوه ورود من با بران برای سفیر خیلی جالب بود . این بار هیچ جای بائی در هنگام خروج شما از مز باقی نخواهد ماند . رایزن دریائی که از تنها هوابیمای سفارت استفاده میکند شما را فردا به بحرین خواهد برد از آنجا یک هوابیمای حمل و نقل نظامی که خلبان و مسافرانش شما را نمیشناسند ، شما را به بیروت خواهد برد . من بنام شما بلیطی برای پرواز بی او.ا.سی از بیروت بلندن رزرو کردم و از سفارت خواستهام تا بوزارت خارجه انگلیس ورود شما را اطلاع دهند . یکساعت پیش از دشیر تلقن نمود و در مورد نحوه خروج شما از ایران سوال نمود . او برای بدرقه شما بفرودگاه خواهد آمد . باین ترتیب ما از هم جدا شدیم . لوثی حتی "خوب خوابید ولی من نمیتوانستم بخوابم . چون خاطرات این مدت همه از جلوی چشم دوباره عبور میگردند . این وضع برای دستی ادامه داشت . رایزن دریائی بی موقع و صبح خوبی زود بدنبالم آمد مرآ به محلی که هوابیمای کوچک رسمی نگهداری میشدند راهنمایی کرد . مصطفی و اردشیر منظوم بودند . اردشیرهم برایم هدیهای آورده بود . آنهم یک جعبه سیگاری بود که ضخیمتر ولی کوچکتر از هدیه شاه بود (در این جعبه ده سیگار جای میگرفت ولی در داخل جعبه شاه بیست سیگار ) ظاهراً در طول اقامت در تهران خوبی سیگار کشیده بودم . در طی چند جمله رسمی و کوتاه از من تشکر کرد . من در حالیکه چشمها بیم بر از اشک بود سوار هوابیما شدم . از پرواز به بحرین چیزی بخاطرم نمانده است ولی فرود آمدن طیاره را به بحرین بیاد دارم . کنار یک هوابیمای بزرگ با رایزن دریائی خداحافظی کردم و به خلبان و مسافران مبهوتی که باید مرآ تا بیروت همراهی میگردند بیوستم . آنجا

فاصله زمانی در اطلاعات آنها خلائی ابجاد کرده بود بخوبی آنها را در اینمورد روشن کرد - تا آنجاییکه میتوانستم داستان را خیلی استادانه و بسیار هیجان انگیز تعریف کرم - موقعیکه با ساختمن شماره ده خیابان داونینگ رسیدم من تمام گزارش لحظه به لحظه داستان را از زمانیکه نصیری فرمان را مصدق داد تا دستگیر شدن او بوسیله سپهبد ریاحی جمع شدن خفی شدگان باضافه نوی و کافرون و مصطفی و محسن و تکثیر فرمان انتصاب زاهدی به نخست وزیری ، کوششای مصطفی و محسن درجلب حمایت ارتشد از اصفهان و کرمانشاه و قیام با شکوه ۲۸ مرداد و در آخر ظاهر شدن گیلانشاه با تاکهای پرس و صدا با سربازهای شاه و برای بردن زاهدی به باشگاه افسران را آنها دادم . حالا مطمئن بودم که میتوانم داستان را بخوبی بازگو کنم و حتی آنرا در خواب برای شخص ثالثی بگویم . بالآخره ناهار و داستان من بیان رسید . همه رفتند و من سوار ماشینی که از فروگاه بدبیال آمده بود شدم مرآ به خانه شماره ده خیابان داونینگ برد . لحظه هیجان انگیز دیگری فرا رسید درست ساعت چهار بعدازظهر من زنگ در را بصدرا درآوردم یک نظامی در را برویم باز کرد - آقای روزولت خواهش میکنم از انتظر تشريف بیاورید . او مرا با طاق پائین که اطاق نشیمن بود راهنمایی کرد . حدس زدم با طاق خواب مربوط میشد . چرچیل را از کریسمس سال ۱۹۴۱ در میهمانی کاخ سفید تا حال ندیده بودم . او در وسط رختخواب در . حالیکه مقداری بالش اطرافش بود دراز گشیده بود . با دست من سلام داد . سکته او را در اینوضع قرار داده بود ، راهنمای ما درکنار چرچیل و طرف چپ وی نشاند و خارج شد . بعد از خروج وی چرچیل با غرغر گفت . " خرفت ، ابله باید بداند که من یک کلمه هم با گوش چشم نمی شنوم . ممکن است در طرف راست من بنشینی " من شروع بداندن گزارش کارم کردم . البته راجع به عوامل

ما برای افتادیم من برنامهای را اجرا کردم . از نوی و کافرون خیلی ستایش عمل آوردم و خواهش کردم که انگلیسیها بحالنا" از تماس با آنها خودداری کنند اسمی از برادران بوسکو نیاوردم . از افسرانی که پیتراسونمن با آنها کارآموزی داده بود نام بردم ، همچنین از استاد رقص و "ترکهای جوان" آنها گفتم سپهبد گیلانشاه بکی از پیارزش ترین متحدان ما بود و اضافه نمودم که مایک عامل مشترکی در اینکار داشتم که من او را "روز نکرانتر" مینامم و نقش او در تعاس با کاخ سلطنتی بسیار مفید بوده است . ملاقات با کوچران بخوبی پایان یافت . او خیلی گرم و دوستانه بود و موقفیم ما را تبریک گفت . بعد به هنری مونتگ و گوردون و یکی دو نفر از اعضا عالیرتبه اداره آنها برای یک ناهار طولانی ملحق شدیم . آنها میخواستند از تعام ماجرا مطلع شوند . نام و شماره تمام مهرهای داستان ، امیدها ، تاراحتیها ، و سوءظن‌هایی که من دچار آنها شده بودم . آنها مرا بقسمت گریل یکی از گرانترین هتل‌های لندن برندند . فکر کردم که کوچران از طریق اداره پرداخت هزینه آنرا اجازه داده است موقعیکه نهار تمام شد و حساب را آورده ام او دست در جیبش کرد و یاکتی را بپرسن آورد و ۵ پوند همراه با انعام خوبی به مستخدم داد . و بقیه را در جیبش گذاشت . جزایات داستان در مورد عوامل ما خنده‌آور بود ولی بدون هیچ سوءظنی مورد قبول واقع شد . آنها میخواستند تعام مطالب را مخصوصاً در مورد شخصیت‌های عملیات بدانند . یا نیست از داستان که از زمان ارسال تلگراف من توسط هنری مونتگ از قبرس به لندن و واشینگتن شروع میشد آشناشی داشتند ، آنها داستان والاحضرت اشرف و شوارتسک را میدانستند . همچنین ملاقات‌های اولیه من را با اعلیحضرت و شکست افتتاح آمیز "روز نکرانتر" را در مورد ارسال بموقع فرمانها برای شاه شنیده بودند ولی از آنموقع ببعد من خیلی کم تماس گرفته بودم و این

مقابل این تحسین عالی باین مرد بگویم .

من از اقیانوس اطلس گذشم تا یک ملاقات دیگر هم بکنم و یک بار دیگر گزارش دهم . ولی اول بناستاکت رفتم تا پنده روزی را با خانواده‌ام در این جزیره دل انگیز بگذرانم ، حالا خاطرات خود را مرور می‌کرم که چگونه نقصه آجاسن تصویب شد و برادران دالس و رئیس آنها آینه‌وار چه در نظر داشتند و حالا چهداشتم که توضیح دهم و بالاخره چه اتفاقاتی در آخر افتاده است .

بار اولیکه ایک (۱) با شاه ملاقات کرد بخاطر آوردم که او رئیس دانشگاه کلمبیا بود و تنبیه گرفته بود که شاه نشان خواهد داد یک رهبر واقعی برای ملتش خواهد بود .

زمان کوتاهی بعد از این واقعه و قبل از آنکه آینه‌وار برای شروع دوره ریاست جمهوری به واشینگتن برود ، مصدق نلگراف بلند بالایی برای او فرستاد و در آن توضیح داد که چرا بنظر او دولت آمریکا باید از مصادره شرکت نفت ایران و انگلیس حمایت کند و در اینمورد رئیس جمهور منتخب بیطرفي خود را اعلام کرد . در بیست و هشت ماه مه ، حدود یکماقبل از اینکه اجازه شروع عملیات دریافت نایم ، مصدق نلگرافی پیام طولانی دیگری فرستاد و از آمریکا در جهت از میان بردن مشکلات مربوط به خرید نفت مک خواست و اضافه نمود در صورتیکه برآوردن این درخواست عملی نباشد ایران را جهت توسعه منابع دیگر ش کمک نماید . یک ماه بعد از دریافت این نلگراف آیک جواب داد که این بادولت ایران است که در باره بهترین نحو تامین منافع تصمیم بگیرد و براساس آن عمل نماید . ولی تعلل در توافق برای پرداخت غرامت بانگلیسیها ، خرید نفت ایران را توسط دولت آمریکا غیر ممکن می‌سازد .

۱— مقصود آینه‌وار است

حرفی نزدم ، چون او اصلاً " آنها اهمیت نمیدارد . فقط نکات برجسته و قابل توجه را برای توضیح دادم . بیشتر اوقات با سوالاتی حرف مراقطع میکرد . بعضی وقتها هم برای چند دقیقه چرت میزد . او در حالت کنجکاوی و خواب فرار داشت . تقریباً " دو ساعت با هم صحبت کردیم . موقعیکه میدیدم پرتویزند ساکت بیشدم و هنگامیکه بیدار میشد و توجهش جلب میگردید دوباره شروع میکردم . او مجذوب ملاقاتهای او لیه من با شاه شده بود . همچنین دلائلی که بعد از نقط مصدق در صبح روز ۱۶ اوت شاه را وادار بپراور به بغداد کرد توجهش را جلب نمود . فعالیتهای قشقاچیها هم او را بیکفت آورد . هیچ وقت نمیشد باین قشقاچیهای لعنتی اعتماد کرد . در جنگ اول و دوم آنها بدرا را در آوردند . شما خیلی عاقلانه رفتار کردید که از رفتن شاه به شیراز جلوگیری کردید . من هجرت اسلام را برای توضیح دادم و اینکه من و شاه چگونه درمورد آن با هم بحث کردیم ، او گفت کار رفتن " مصلحتی محمد یکنون زیرکی بود و محمد رضا شاه پهلوی هم دارای زیرکیهای هست و دوباره خوابید . موقعیکه بیدار شد من یکبار دیگر آخرین ملاقاتم را با شاه برای توضیح کردم و همچنین آمدن نخست وزیر را نزد خودم و صحبت‌های موکد در مورد اینها نباید اصلاً " فکر کنند که زیر دین ما هستند . باینجا که رسیدم ، چرچیل زیاد خوش نیامد ، ولی هیچ مخالفتی نشان نداد . آخرین جمله شاه را که گفت او سلطنتش را از خدا و دیگران او من دارد تکرار کرد . چرچیل لعندی زد و خودش را روی بالش کشید و گفت : " مود جوان اگر من چند سال جوانتر بودم ، هیچ چیزی را بیشتر از این دوست نداشتم که زیر فومان تو در این کار بزرگ و مخاطره آمیز شرکت کنم .

در جواب گفتم :

متشرکم عالیجناب ، این تنها چیزی بود که من میتوانستم در

آنچه که می‌شندید لذت می‌برد در عین حال مشغول نقشه کشی هم بود . نمیتوانستم حدس بزتم چه در مفرش میگذرد . آیا ممکن است که همین عملیات در آینده باز هم بمنزله یک انقلاب یا ضد انقلاب نکار گردد ؟ در خانمه با ذکر این مراتب هشدار دادم .

"آقایان یک مستله را باید کامل" روش سازم . ما در این اعمال مخاطره آمیز موفق بودیم برای اینکه ارزیابی ما از وضعیت ایران صحیح بود . ما معتقد بودیم ، و بما ثابت شد که حق با ما بوده است یعنی اگر به مردم و ارتش نشان داده میشد که حق انتخاب دارند ، و مصدق آنها فشار می‌آورد که بین بادشاھشان و یک چهره انقلابی که شوروی از او حمایت میکرد ، یکی را انتخاب کنند . آنها یک انتخاب داشتند هم چنین با کمک از طرف ما ، شاید هم بیشتر چون مصدق تودهایها و همچنین اتحاد چاهیر شوروی ، آنها فشار می‌آورند ، آنها یکی را انتخاب کردن و بطور قاطع و با رضایت کامل ملت (۲) و ارتش بحمایت از شاه برخاست . شما نمیتوانید در اینجا درست احساس کنید باید در ایران میبودید نا احساسات قلبی آنان را در حمایت از شاه مشاهده نمائید .

اگر بررسی ما اشیاه بود ، ما با سر برمن میخوردیم ولی خوشبختانه صحیح بود ."

"اگر ما سازمان سیا یک بار دیگر خواستیم چیزی شبیه این را امتحان کنیم ، باید کاملاً" مطئن باشیم که مردم و ارتش همان را خواهند خواست که ما خواستار آییم ."

"در غیر اینصورت شما باید اینکار را بزیردریایشایران محول

۲ - خوانندهای که از گوشتای ۲۸ مرداد با خبر است و هم چنین نوشته حاضر را خوانده است بخوبی می‌تواند مقصود نویسنده را از ملت درک کند .

زمان کوتاهی بعد از این جریان من بطرف ایران حرکت کردم . هنوز بشدت خواب آلود بودم در طول بیشتر راه نیویورک چرت زدم . در آنجا سعی کردم پروازی به تاثناکت بیام و بهمسم متن کردم که دارم میایم .

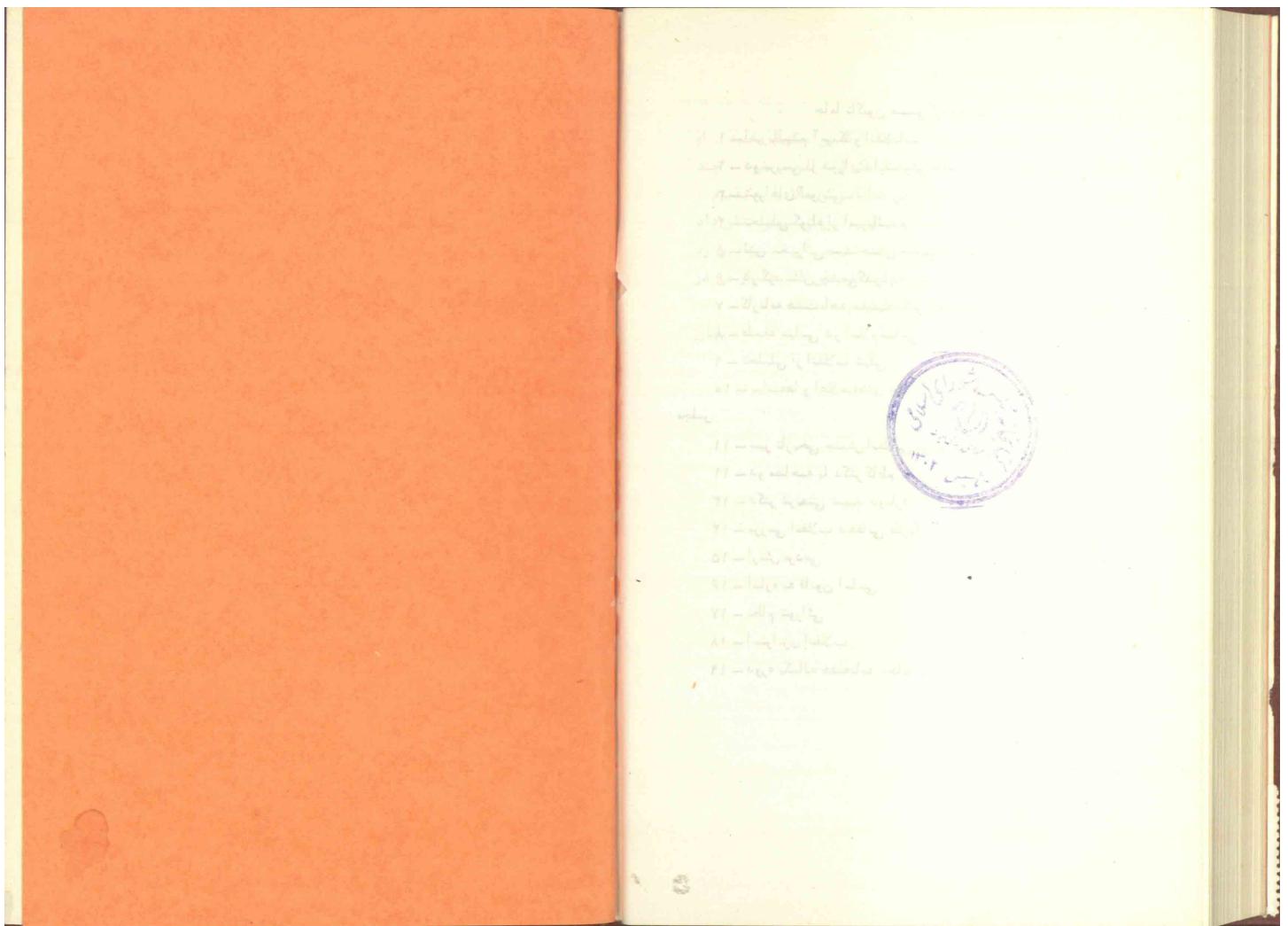
روز جمعه چهارم سپتامبر ۱۹۵۳ در کاخ سفید به پژیستن آیزنهاور ، برادران دالس ، وزیر دفاع ویلسون (یکی از چند نفری که باضافه برادران دالس ، لوئی هندرسون و من در ملاقات ماه زوئن در دفتر جان فوستر دالس در واقع از عملیات حمایت کردند) ، آدمیرال رادفورد رئیس کل ستاد و ژنرال اندی گود پاستور گزارش آمادگی داشتم حالا در کشور بیش از تهران جهت توضیح دادن گزارش عراق بکرانش و برروی یک سپایه نقشه ایران و تهران و نقشه راه مزی عراق سرهنگ در همدان و قزوین بنظران یعنی راهی که من از آن وارد ایران شده بودم قرار داشت طاهوئی از جاده امیر جهت جلب حمایت سرهنگ در کرمانشاه آنرا طی کردند و همچنین نقشه سواحل دریای خزر ، محلیکه شاه منتظر شده بود و تبریز که در ۲۸ مرداد (۲۸ مرداد) بحمایت از شاه برخاسته بود ، و اصفهان جائیکه مصطفی جهت کمک نظامی رفته بود و

شیراز پایتخت قشقایها وجود داشت . نقشهها قادریهای مختلف نظامی را در تهران ، کرانش و اصفهان نشان میداد ، و همچنین جمعیت شهرهای مهم و مقدار کمی اطلاعات نامریوط دیگر را مشخص میکرد بهر حال اصل گزارش من چیز نازهای نداشت ، فقط مجموعهای بود از آنچه که به متعددین انگلیسیان و چرچیل خواب آلوده گفته بودم . فکر میکنم خیلی برایشان جالب بود بخصوص برای یکی از آنها . جان فوستر دالس بعندی تکیه کرده بود . با وجود رُستی که گرفته بود اصلاً "خواب آلود بینظیر نمیرسید . چشانش میدرخشد بنظر میآمد مثل یک گربه خرخر میکند ظاهرا" نه تنها از

کنید" . سپس نظر را به این مذکوره تغییر نموده همان مذکوره را می‌خواست  
اما فوستر دالس نمی‌خواست آنچه را که من میگویم بشنند . او  
همینطور بمندیش نکه داده بود و مثل یک گربه لبخند میزد . چند  
هفته بعد من پیشنهاد کرد فرماندهی عملیات گواتمالا را به پذیرم .  
عملیاتی که قبلاً مقدماتش فراهم آمده بود . بررسی سریع نشان داد  
که تقاضاهای من مورد قبول واقع نخواهد شد من آن پیشنهاد را رد  
کردم . بعده "پس از بحران خلیج خوکها" که نشان داد هشدار من در  
اینمورد صحیح بوده از سازمان سیا استغفا کردم .

#### پایان

- جاما تاکون منتشر کرده است
- ۱ - امیرالیسم آمریکا و انقلابات
  - ۲ - دو بررسی از شورای دانشجویی جاما
  - ۳ - شوراهای آموشی
  - ۴ - تحلیلی کوتاه از امیرالیسم
  - ۵ - متن سخنرانی سید حسین خمینی در جاما
  - ۶ - در کردستان چه می‌گذرد
  - ۷ - کارنامه هشتماهه خدمت دکتر کاظم سامی در وزارت بهداشت
  - ۸ - فلسفه سیاسی در اسلام شناسی
  - ۹ - تحلیلی از انقلاب شیلی
  - ۱۰ - بیانیه‌ها و اعلامیه‌های جاما درباره نخستین دوره انتخابات مجلس
  - ۱۱ - سیر تاریخی جنبش انقلابی مردم مسلمان ایران "جاما"
  - ۱۲ - دو صاحبیه با دکتر کاظم سامی
  - ۱۳ - دکتر شریعتی شهید دویاره
  - ۱۴ - بررسی انقلاب دهقانی مکریک
  - ۱۵ - ارشت مردمی
  - ۱۶ - اشاره به قانون اساسی
  - ۱۷ - نظام شورائی
  - ۱۸ - استراتژی انقلاب
  - ۱۹ - دوره یکساله هفتمنامه "جاما"





بها : ١٤٥ دينار

## دفتر انتشارات و تبلیغات جامعه

